

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ



ایرج پزشک زاد

رسم صولان



شرکت کتاب



رستم صولتان  
مجموعه بیست طنز کوتاه  
ایرج پزشکزاد

چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۴ خورشیدی - ۲۰۰۶ میلادی  
این مجموعه زیر نظر نویسنده در زانویه ۲۰۰۶ در لوس آنجلس تجدید چاپ شد.  
ناشر: شرکت کتاب

*Rostam Sowlatan*  
*A Collection of 20 Short Satire Stories*  
*Iraj Pezeshkzad*  
*2nd Edition-January 2006*  
*Publisher: Ketab Corp.*



ISBN: 1-59584-077-X  
© Ketab Corp. 2006  
**Ketab Corp.**  
1419 Westwood Blvd.  
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.  
Tel: (310) 477-7477  
Fax: (310) 444-7176

Website: [www.Ketab.com](http://www.Ketab.com)  
e-mail: [Ketab1@Ketab.com](mailto:Ketab1@Ketab.com)

## فهرست

داستن عباسقلی خان پسری	۴
بروونوس نو هم؟	۱۳
دو گزارش بکلی سرگی	۲۱
در جزیره کیش به حجره خوبش	۳۹
دستمال حیر	۵۵
خاطرات سپاسی دکتر بزرگمهر بختگان	۷۱
مبارز نستوه	۹۱
بزرگراه سرنوشت	۱۱۳
غم بینواهان	۱۲۷
نامه به کلبتون	۱۴۳
عامل نفوذی	۱۵۷
آمد از پرده به مجلس عرفش پلاک کند	۱۸۱
نویجی	۱۹۹
تربخانه تربیجی	۲۱۳
بک جلسه بکلی سرگی	۲۲۱
تکوری های ذاتی جان فانوسقه	۲۵۳
قصاص مبکونوس	۲۷۵
نامه سرگنازه به بک هنرمند	۲۹۳
عوارض دبروس انقلاب	۳۰۹
آزادان نر از آزادان	۳۲۳

## توضیح

در حکایت‌های این مجموعه، به شرح احوال و روحیات دو گروه از هموطنان نظر بوده است. یکی آن گروهی که با استفاده از خواب آلودگی مزمن ما، ناگهان بر خر مراد سوار شدند و امروز می‌تازند و می‌تازانند و از نعم دنیوی تا جای نفس باقی دارند کام دل می‌گیرند. دیگری، آن دسته از ترکتازان پیاده شده‌ای که، به امید باز یافتن تتمه عزت و شوکت غیرمنقول گذشته، بر احساسات عمری خفته آزادی خواهی خود نهیبی زده و صدارا در طلب دمکراسی با فریاد آزادی خواهان در آمیخته‌اند.

آینه‌ایست که در برابر شان گذاشته شده تا شمایلشان را منعکس کند. اما برای اینکه گرد و غبار برخاسته از جست و خیز آنان صیقل آینه و خاطر بیننده را زیاد مکدر نکند نویسنده، تصویرها را با قلم شادی مختصر رنگ آمیزی کرده است.

برای قراردادن خواننده در حال و هوای وقت، مناسبت تحریر هر قطعه بادآوری شده است.

به مناسبت شایعه رفع سانسور کتاب در سال ۱۳۵۷

## داشت عباسقلی خان

صورت جلسه مذاکره ایرج میرزا  
با رئیس اداره «نگارش»

رئیس - به به! حضرت والا! بفرمایید! آفتاب از کدام سمت دمید،  
که تو امروز یاد ما کردی؟

ایرج - در مورد این منتخب اشعارم برای کودکان، ناشر گفت که  
صدور اجازه چاپش موکول به یک توضیحاتی است که باید به  
جناب عالی بدهم. حالا آمده‌ام هر توضیحی لازم باشد عرض کنم.

- اجازه چاپ تقریباً در شرف صدور است. ولی خوب، حالا که  
تشریف آورده‌اید... یکی از اشکالات سر این قطعه شعر نفتی است.

- شعر نفتی؟ من شعر نفتی ندارم. اصلاً زمان ما موضوع نفت در میان

نبود، آقای رئیس!

- اختیار دارید، حضرت والا. همین شعر «داشت عباسقلی خان پسری» را عرض می کنم که بوی نفتش تا لندن می رسد.

- این شعر کجاش بوی نفت می دهد؟

- خودتان را به کوچه علی چپ نزدیک، حضرت والا! فکر فرمودید ما...

- والله من که سر در نمی آورم.

- شوخی نفرمایید! هر بچه مکتبی می فهمد که منظور از مصوع اول فرارداد «گس- گلشاهیان» است.

- آقای رئیس، خواهش می کنم واضح حرف بزنید. داشت عباسقلی خان پسری چه ربطی به قرارداد گس- گلشاهیان دارد؟

- یعنی ما را اینقدر نادان تصور فرمودید، حضرت والا؟ گلشاهیان که پیش از ملی شدن نفت، به عنوان وزیر دارایی، قرارداد نفتی را با متر گس انگلیسی امضا کرد اسمش چی بود؟ تصادفاً عباسقلی خان نبود؟ عباسقلی خان گلشاهیان؟

- چه تعبیراتی می فرمایید، آقای رئیس! وقتی این شعر گفته شد، هم آقای گلشاهیان بچه بودند هم آقای گس.

- بچه بودن یا بزرگ بودن آنها مطرح نیست. ما امروز باید... اصلاً می خواهم ببینم برای شما چه تفاوتی می کند که اسم این آدم عباسقلی خان باشد یا یک چیز دیگر؟ یک اسم دیگر رویش بگذارید؟ آخر آقای رئیس، من چطور یک اسم به این شهرت را عوض کنم؟

وانگهی چه اسمی جای عباسقلی خان بگذارم که...

- اسم که قطع نیست. مثلاً بگذارید عباس علی خان... داشت عباس علی خان پسری... گرچه نه، آن هم یک کنایه ای می شود به عباس علی خلعتبری وزیر خارجه. بگذارید محمد علی خان. نه آن هم

- سر و صدای سنا تور محمد علی خان مسعودی را در می آورد. اصلاً چرا روزه شک دار بگیرم. بگذارید «داشت مرحوم علی خان پسری» و قال قضیه را بکنید!
- آخر آقای رئیس...
- نه، حضرت والا، دیگر تمام شد. صحبتش را نکنید. بگذارید کتاب زودتر در بیاید. مردم مشتاقانه منتظرند.
- اشکال فقط همین بود، آقای رئیس؟
- عرض شود که راجع به اسم پرسش هم... یعنی علیمردان خان....
- ببینم! جنابعالی کارمند دولت هستید؟
- نه آقا، سال های سال پیش کارمند بوده ام.
- از خانواده کسی کارمند دولت است؟
- والله یکی از نواده هایم کارمند است.
- با سازمان امور اداری و استخدامی تازگی ها در گیری نداشته است؟
- خیال نکنم... گرچه چندی قبل یکی شان برای رتبه معوقه اش به سازمان مراجعه کرد. ولی این موضوع با علیمردان خان چه ربطی دارد؟
- عرض نکردم؟! به من بگوی، می گویم فرج زاد. نه! به هیچ وجه مصلحت نیست. نه مصلحت خودتان، نه مصلحت آن آفازاده!
- مصلحت نیست که چی؟
- که این جوری با رمز و کنایه به رئیس سازمان امور استخدامی نیش بزنیدا من جناب دکتر امین عالیمرد رئیس سازمان امور استخدامی را می شناسم. آدم بسیار خوب و شریفی است.
- آقای رئیس، چرا اینقدر ذهن شما بیراهه می رود؟ من به عمر محتی اسم این آقا را...
- اتفاقاً بیراهه هارا به راه می آورد! حالا وقتمن را صرف این چیزهای بی اهمیت نکنیم. اسم پرسش را هم بگذارید یک چیز دیگر. مثلًا

ولی الله خان... اسم او بود ولی الله خان... بله؟ چه عیین دارد؟ نه به وزن و قافیه لطسه می زند نه به اصل فکر.

- اشکال همین‌ها بود؟

- بله تقریباً همین‌ها بود... فقط می خواستم بدانم چرا می فرماید «کلفت خانه ز دستش به امان» مردم نمی پرسند این پسر برای کلفت خانه چه نوع مزاحمتی ایجاد می کرده؟ یک کمی شرایط مملکت را هم باید در نظر گرفت، حضرت والا.

- این را چه کارش کنیم، آقای رئیس؟ جای کلفت خانه بگذاریم درودیوار خانه؟

- نخیر، جانم. چرا شلوغش می کنید؟ بگذارید - نوکر خانه ز دستش به امان. چه فرقی می کند؟ خیلی هم بهتر است.

- آقای رئیس، اگر منظورتان اشکالات ناموسی است که نوکر خانه بیشتر ایجاد توهمند می کند! آن هم از زبان بنده!

- نه آقا. من خلق و خوی مردم را بهتر می شناسم. این جوری برایشان سهل الهضم تر است.

- خوب، بعد؟ اشکال دیگری نمانده؟

- دیگر هیچ اشکالی ندارد غیر از یک اصلاح مختصر در این بیت که می فرماید «پشت کالسکه مردم می جست» در این بیت... یک کمی... یعنی در واقع نشان می دهد که ما این قدر عقب افتاده هستیم و از قافله تمدن به دور که جای اتومبیل هنوز در شکه و کالسکه سوار می شویم. در انتظار خارجی‌ها خوب نیست.

- اینطور که می فرمایید باید بگذاریم پشت پیکان مردم می جست!

- نه، خودتان استاد هستید و فخرالشعراء. یک کلمه‌ای پیدا کنید که با وزن شعر جور در بیاید. این همه وسائل نقلیه هست. چه می دانم. ماشین، اتوبوس، طیاره، کادیلاک، شورلت...

- از اینها که فرمودید فقط طیاره با وزن شعر جور در می آید. اما کدام بچه ایست که پشت طیاره مردم سوار بشود؟
- اینها را به عنوان مثل عرض کردم. یک چیز دیگر پیدا کنید. بفرمایید! مثلاً استیشن... پشت استیشن مردم می جست...
- ولی استیشن توی مصرع دوم نمی خوردا «دل استیشن نشین را می خست» که درست در نمی آید.
- دومی را بگذارید همان کالسکه باشد. این مانعی ندارد که ما هم ماشین داشته باشیم هم کالسکه.
- انشاء الله فهرست اشکالات تمام شد، آقای رئیس؟
- البته، البته. اینها هم در واقع اشکالاتی نبود. یک تصحیح و تنقیح مختصر بود که هم به نفع خود جنابعالی است هم به نفع جامعه. بله همین ها بود و... شاید آن بیتی که می فرمایید - هر چه می دادند می گفت کم است...
- ولی آقای رئیس، «هر سحرگه دم در بر لب جوی، بودی چون کرم به گل رفته فرو» را از قلم انداختید!
- حضرت والا حضرت والا! حضرت والا! حضرت جلال السمالک، استدعا می کنم! تمدنی می کنم! تمدنی دارم آن بیت را اصلاً فراموش بفرمایید. فرض بفرمایید آن بیت را در اصل به ذهنتان راه نداده اید!
- نه شما گفته اید و نه من شنیده ام!
- چرا، آقای رئیس؟
- فکر نمی کنم صلاحتان باشد که این بیت را یادآوری بفرمایید. خیلی خیلی خیلی بودار است.
- این هم بُوی نفت می دهد؟
- نه حضرت والا، شما مگر روزنامه هیچ وقت نمی خوانید؟ گاهی ندیده اید بالای صفحه اول سمت چپ یا سمت راست یک تیتر

نیتاً درشت - سحرگاه امروز سه تن از محکومین دادگاه نظامی ...  
نه اصلاً صحبتش را نکنید بهتر است. می‌دانید که من چقدر  
خدمتان ارادت دارم. من آن ابیاتی را که مصلحت نیست باشد اصلاً  
طرح نکردم و نسی کنم. اصلاً این قطعه هر بیت مثل یک جواهر  
مستقل و زیبا است. چه سه بیت چاپ بفرمایید چه پنج بیت ... آهان  
این تذکر کوچک را هم می‌خواستم بدهم. یعنی می‌خواستم خواهش  
کنم این بیت «هر کجا لانه گنجشکی بود - بجه گنجشک درآوردی  
زود» را یک فکری برایش بکنید.

- چرا؟ هیچ نمی‌فهمم. با گنجشک هم جنابعالی نسبتی دارید؟

- نه حضرت والا، با خود گنجشک نه. ولی با آن سازمانی که پشت  
سر لانه گنجشک پنهان است!

- پشت سرش چه سازمانی پنهان است، آقای رئیس؟

- اختیار دارید حضرت والا، ما را بچه تصور نفرمایید اما اینقدر از  
این کنایه‌ها و رمزها را کشف کرده‌ایم که استاد شده‌ایم. همین‌چند  
وقت پیش دور از جان جنابعالی، یکی از این جوجه شاعرها وزارت  
اطلاعات و جهانگردی را با رمز و کنایه کوبیده بود وقتی مجش را  
گرفتیم دهنش یک ذرع باز ماند.

- مسکن است بفرمایید رمز و کنایه وزارت اطلاعات و جهانگردی  
چی بود، آقای رئیس؟

- به عقل جن نمی‌رسد - شلغم پخته ... فکرش را بفرمایید حضرت  
والا. می‌خواست وزارت اطلاعات و جهانگردی را بکوید به خیال  
خودش غیر مستقیم حمله کرده بود. به شلغم پخته حمله کرده بود ولی  
نمی‌دانست که ما اینجا نگاه تیزی داریم. بهر حال بگذریم. در شعر  
جنابعالی هم این «لانه گنجشک» گرفتاری دارد. یا اصلاً بیت را  
حذف بفرمایید یا لانه یک پرنده دیگر را بگذارید. پرنده که قحط

نیست.

- پس آقای رئیس، خواهش می کنم اگر اشکال دیگری هم هست بفرمایید که یک فکری برای همه اش بکنیم.

- نه دیگر، هیچ اشکالی نیست. انشاء الله به سلامتی کتابخان را منتشر می فرمایید و دل همه ادب دوستان را شاد می کنید. اما جارتاً می خواستم عرض کنم اگر ممکن باشد یک کلمه کوچک هم از این بیت «نه پدر راضی از او نه مادر - نه معلم نه لله نه نوکر» فقط جایجا بفرمایید.

- کدام کلمه، آقای رئیس؟

- این لفظ معلم را اگر... آخر خود جنابعالی می دانید که با این وضع معلمین الان این بیت فوراً به نارضایی طبقه معلم تعبیر می شود. حالا از آن کنایه نارضایی عمومی می گذریم. ولی نارضائی معلم مثله حساسی است. بنده جای شما باشم می گذارم: نه پدر راضی از او نه مادر - نه پدرزن نه لله نه نوکر.

- آخر، آقای رئیس، فرض ما این است که علیمردان خان قدیم و ولی الله خان جدید بچه استا

- خوب، کاری ندارد یک بیت اضافه بفرمایید که پدرش مرحوم علی خان قبل از فوت، زنش داده بود که شرارتش را کم کند.

- در مورد «هر چه می دادند می گفت کم است - مادرش مات که این چه شکم است» مثل این که یک چیزی می فرمودید؟

- البته این بیت هم زیاد معصوم نیست. خیلی ها ممکن است تعبیر کنند که دولت رشوه می گیرد و اشتها زیادی دارد که هر چقدر مردم رشوه بدھند باز می گویند کم است. ولی بنده روی سابقه ارادتی که خدمتان دارم چشم را هم می گذارم. انشاء الله سرو صدایی بلند نکندا

- پس آقای رئیس، با اجازه شما یک دفعه دیگر شعر را می خوانیم  
که دیگر شک و تردیدی در آن قسمت هایی که نصحیح و تصویب  
فرموده اید باقی نماند.
- استدعا می کنم، حضرت والا!

داشت مرحوم علی خان پسری  
پسر بی ادب و بی هنری  
اسم او بود ولی الله خان  
نوکرخانه ز دستش به امان  
پشت استیشن مردم می جست  
دل کالسکه نشین را می خست  
هر سحر گه... خیلی بی خشیدا...  
بسکه بود آن پسره خیره و بد  
همه از او بدشان می آمد  
هر چه می گفت لله لیع می کرد  
نهش را به همه کج می کرد

- حضرت والا، این بیت هم خیلی بودارد ها! اما خوب، بگذریم ما  
چیزی ندیدیم. باقیش را بخوانید.
- راجع به «لانه گنجشک» هم بعداً که پرنده جانشین پیدا کردم  
عرض می کنم.
- استدعا می کنم، حضرت والا.

هر چه می دادند می گفت کم است  
مادرش مات که این چه شکم است  
نه پدر راضی از او نه مادر  
نه پدر زن نه لله نه نوکر

ای پرچان من این قصه بخوان

نموشو مثل ولی الله خان

- به به! تبریک عرض می کنم، حضرت والا. اما... تا بادم نرفته  
یک نکته خیلی کوچک را هم... یعنی یک تقاضای کوچک از  
حضورتان بکنم. در آن بیت اول اگر ممکن باشد به جای «پرسنی ادب  
بی هنری» بگذارید «پرسنی ادب دربداری».

- نمی فهمم، آقای رئیس! این دیگر به کجا برمی خورد؟

- خیلی عذر می خواهم، حضرت والا. ولی می دانید المأمور معذور.  
این لفظ بی ادب بی هنر اینطور تعبیر می شود که مقصود وزارت فرهنگ  
و هنر است.

- آقای رئیس! آقای رئیس! دارید دیگر شورش را درمی آورید. من  
به همه اصلاحات شما تن در دادم اما این یکی را دیگر قبول  
ندارم. بیت اول تمام هویت این شعر است. عباس قلی خان را که  
کردید ولی الله خان پرسنی هنر را هم می خواهید دربدار کنید؟ آخر  
این چه شعری می شود؟ این چه اداره نگارشی است؟ من این یکی را  
دیگر به هیچ قیمتی و به هیچ عنوانی اجازه نمی دهم!

- پس یک باره بفرمایید بشویک شده اید خلاصمان کنید، حضرت  
والا!

- شوخی کردم، آقای رئیس! چرا عصبانی می شوید، آقای رئیس؟

- ما ارادتمندیم، حضرت والا.

- دیگر امری نیست؟ اجازه مرخصی می فرمایید، آقای رئیس؟

- بسیار بسیار خوشوقت شدم از زیارتتان، استدعا می کنم فراموش  
نفرمایید از کتاب بعد از صحافی هم سه نسخه برای کتابخانه ما  
ارسال بفرمایید.

ایرج بزنسک زاد

- البته، البته. مگر می شود آدم دست به قلم داشته باشد و کتابخانه ای  
به این عزت و شوکت و اقتدار را فراموش کند؟  
پایان صورت جله

تهران- شهریور ماه ۱۳۵۷

به مناسب شایعه استفاده از بطری  
نوشابه در زندان‌ها برای گرفتن اقرار

## بروتوس، توهمند؟!

دو برگ صورت‌جله دستنویس زیر در حوالی متل اوین پیدا شده است. از صاحب دستنویس‌ها خواهشمند است برای دریافت آنها به دفتر مجله مراجعه نماید.

جیم - هیچ اطلاعی ندارم.  
سین - همانطور که ملاحظه کردید هویت‌ان برای ما محرز است. حالا توقع داریم که برادرانه و با کمال صداقت جزییات قضیه را برای ما که منظوری غیر از خدمت نداریم شرح بدھید. مقصود اینست که این خط قرمز را به چه منظوری کشیدید و افرادی هم که قرار بوده به اتفاق آقای صبا در این کار دست داشته باشند... راستی خیلی عذر

ایرج پزشکزاد

می خواهم، آقا! مهندس، صحبت مان گل انداخت یادم رفت یک  
تعارفی بکنم. نوشابه میل دارید؟  
جیم - نخیر آقا، نخیر صرف شد.

سین - تعارف می فرمایید؟ کی صرف شد که ما ندیدیم؟  
جیم - همان یکسال و نیم پیش، تقریباً یک هفته بعد از مراجعت از  
خارج!

سین - خوب، هر طور میلitan است. می فرمودید. جزییات قضیه را  
می فرمودید.

جیم - باور بفرمایید آقا، اصلاً قضیه ای نبوده که جزییاتی داشته باشد.  
سین - یعنی می خواهید من باور کنم که با آن سوابقی که شما  
داشته اید، قضیه ای در بین نبوده است؟ ای آقا! مهندس! ای آقا!  
مهندس!

جیم - کدام سوابق، آقا؟ من چه سابقه ای دارم؟  
سین - خیال نکنید چیزی را می توانید از ما پنهان کنید. این پرونده  
به این قطر که ملاحظه می فرمایید پرونده شماست. تازه جلد دوم  
پرونده شماست. خودتان ملاحظه کنید. اینجا نوشته: جلد دوم - از  
کلاس متوسطه دبیرستان دولتی طوالش تا مراجعت از دانشگاه  
هایدلبرگ... بفرمایید خودتان نگاه کنید! همین برگ اوّل را! این  
خط شما نیست؟

جیم - مثل اینکه... یعنی در واقع... خط زمان طفویل...

سین - خواهش می کنم بلند بخوانیدش!

جیم - ... پس بر ما دانش آموزان واجب و لازم است که اتحاد و  
اتفاق را شعار و دثار خود ساخته و از نفاق پرهیز نماییم... این یک  
انشاء زمان مدرسه چه ربطی...؟

سین - آهان! نکته همین جاست. این انشاء را تصادفاً یکی از

همشادری‌ها، به نام یدالله معروف به یدالله کچل برای شما نوشته بود؟

جیم - شاید. ولی این را شما از کجا می‌دانید؟ با اینکه بهترین دوست بچگی من بود تقریباً بکلی فراموش کرده بودم.

سین - خوب دیگر، ما می‌دانیم.

جیم - (عصبی، زیرلب) یدالله کچل، تو هم؟

سین - مثل اینکه از رفتار مادل چرکین شدید، آقای مهندس. ولی ما به حکم وظیفه مجبوریم چشم هامان را همه جا باز نگه داریم.

جیم - نه، رفتار شما مهم نیست. دل چرکینی من از چشم‌های شماست.

سین - خوب، حالا که دیدید ما چشم‌های باز داریم و هیچ نکته‌ای از زندگی گذشته شما از نظر ما پنهان نیست، حرف بزنیدا

جیم - آخر من حرفی ندارم بزنم.

سین - جزیات قضیه را شرح بدھید! از این آقای صبای مرموز برای ما حرف بزنید!

جیم - چرا توجه نمی‌فرمایید؟ گلوی من خشک شد از بکه این حرف را تکرار کردم. قضیه‌ای نبوده و نیست که...

سین - یک نوشابه بیاورند خدمتمن؟

جیم - نخیر، نخیر، نخیر. خیلی متشرکم صرف شده.

سین - پس صحبت بفرمایید. ما حدس می‌زنیم که شما از ساربروک این آقای صبای را می‌شناسید.

جیم - کدام صبارا؟ اصلاً من در آلمان خیلی سفر کرده‌ام ولی هیچ وقت به ساربروک نرفته‌ام. از طرفی من غیر از مرحوم ابوالحسن صبا و بولونیست، صبای دیگری نمی‌شناسم.

سین - اختیار دارید. پس این پرونده چه می‌گوید؟ شما نه تنها به آنچه ازته اید بلکه با یک دختر ایرانی هم در این شهر آشنا شده‌اید.

۱۶ ایرج پزشکزاد

جیم - آهان! منظور تان را فهمیدم. من یک شب سر راه پاریس چون ماشین خراب شد در ساربروک توقف کردم. رفتم یک کافه شام خوردم و رقصیدم. این دختر را هم که می فرمایید حتی اسمش یادم نیست.

سین - برای مزید اطلاعاتان عرض می کنم اسمش دوشیزه مهرانگیز بود. دوشیزه مهرانگیز مستقانعی.

جیم - (عصبی، زبرلب) مهرانگیز، توهم؟!

سین - با این ترتیب می بینید که جایی برای انکار باقی نمانده است. بهتر است جزئیات قضیه را بگویید. هم خودتان را خلاص کنید هم مارا. اصلاً شما چه علاقه خاصی به این آقای صبا دارید که این قدر برای نجاتش به خودتان زحمت می دهید؟ برای راحتی خیالتان باید بگویم که مارد پایش را پیدا کرده ایم و اظهارات شما فقط...

جیم - برای مرتبه صدم تکرار می کنم که قضیه ای نبوده است و من...

سین - پس خط قرمز را برای چه کشیده اید؟

جیم - همانطور که عرض کردم این را من با دو سه تا کتاب دیگر از دستفروش دوره گرد خریده ام.

سین - صبا اسم واقعی است یا مستعار؟

جیم - ظاهراً اسم واقعی است. اما مهمتر از همه اینکه...

سین - اسم کوچکش؟

جیم - آقا چرا نمی خواهید یک دقیقه فکر کنید که...

سین - اتفاقاً شما لازم است فکر کنید! بفرمایید این سیگار را بکشید فکرتان منظم بشود.

جیم - مرسی، من سیگار نمی کشم.

سین - یک نوشابه بیاورند خدمتان؟

جیم - نه، نه، نه. خیلی مشکرم. کاملاً صرف شده، دستور نوشابه

نفرمایید. هر چه بدانم عرض می کنم.

سین - پس بفرمایید چرا زیر اسم صبا با خط قرمز علامت گذاشته اید؟

جیم - اولاً فقط زیر صبا نیست زیر تمام خط علامت دارد. ثانیاً من خط نکشیده ام.

سین - آفرین به حافظه شما که یادتان آمد خط مداوم است! زیر شهید هم اتفاقاً خط قرمز دارد. منظورتان از شهید چه کسی بوده است؟

جیم - حرف من همان است که زدم و هیچ چیز دیگری نمی دانم.

سین - عصبانی نشود! ما خیر شما را می خواهیم. حالا چطور است برای اینکه ذهستان روشن بشود یک دفعه دیگر سند جرم را با هم تماشا کنیم. بفرمایید خودتان این دو بیت را که زیرش خط قرمز کشیده اید بخوانید شاید...

جیم - من صبح تا حالا دفعه این را خوانده ام و دیگر نفس خواندنش را ندارم. خودتان بخوانید.

سین - چرا؟ شاید گلوبیتان خشک شده است. شاید یک نوشابه...

جیم - نخیر، نخیر. بدھید می خوانم. فقط همین دو بیت را یا از اول؟

سین - نخیر همین دو بیت با خطر قرمز را.

جیم - با صبا در چمن لاله سحر می گفتم - که شهیدان که اند این همه خونین کفنان - گفت حافظ من و تو محروم این راز نه ایم - از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان. شاهدش را هم بخوانم؟

سین - خواهش می کنم شوخی و لطیفه گویی را برای بعد بگذارید! من هزار کار دیگر دارم. شما تنها که نیستید! باز هم می پرسم: این صبا ایم شخص بخصوصی است؟ این صبا که در چمن لاله با او، آن هم صبح سحر مذاکره شده چه وظیفه ای بعده دارد؟

جیم - ممکن است ایم یک نفر اتفاقاً صبا باشد ولی اینجا...

سین - اسم کوچکش؟

جیم - آقا خسته ام کردید. من چه می دانم. اگر اسم کوچک دارد شاید پرویز باشد شاید هوشنگ، شاید منوچهر... من از کجا بدانم؟ از پدرش بپرسیدا

سین - به به! به به! شما پدرش را هم می شناسید؟

جیم - نه آقا! یک مهمانی گفتم. ولم کنید!

سین - مقصودتان از شهیدان خونین کفن چه بوده است؟

جیم - چرا از من می پرسید؟ از حافظ بپرسید.

سین - حافظ؟ اسم کوچکش!

جیم - خواجه شمس الدین.

سین - خوشمزگی کافی است ابا شما جماعت فرنگ رفته انتلکتوئل نمی شود با انسانیت رفتار کرد. شما خیال می کنید این یکدندگی و این سماحت گرهی از کارتان باز می کند؟ نمی بینید که ما از همه جزییات زندگی و رفتار و کردار شما خبر داریم؟ چرا چشمان را باز نمی کنید؟ ما حتی مشخصات پنهانی ترین نقاط بدن شمارا می شناسیم. برای نمونه آیا می دانستید که ما می دانیم که روی پوست انتهای ران چپ شما یک خال بزرگ بشکل نقشه کویا وجود دارد؟

جیم - (عصبی، زیرلب) او سا باقیر دلاک، تو هم؟!

سین - با همه این احوال، با اینکه می دانید در مقابل ما قدرتی ندارید باز سرسختی می کنید. امیدوارم موقعی که پیشمان می شوید خیلی دیر نشده باشد. حالا برای آخرین دفعه از شما می پرسم، این صبا اسم مستعار چه کی است؟

جیم - آقای رئیس، به هر چه که معتقدید، به هر چه که می پرسید، من چیزی نمی دانم، نمی دانم، نمی دانم. هزار دفعه دیگر هم بپرسید جواب همین است و همین خواهد بود.

جیم صولتان

سین - مطمئن هستید؟

جیم - کاملاً من وجدانم آسوده است.

سین - آهای پسر! بیا این آقای مهندس آسوده وجدان را ببر سالن پذیرایی پایین یک نوشابه میل کند. من که خسته شدم. شاید با تو بیشتر شوق صحبت پیدا کند. اما خیلی مراقبش باش. من این قماش آنارشیت‌های خونخوار را خیلی خوب می‌شناسم! بخصوص این یکی از آن هفت خط‌های حرامزاده حق ناشناسی است که پستان مادرش را هم گاز گرفته است.

جیم - (عصبی، زیرلب) مادر، روحت شاد، تو هم!

### صورتحساب آبدارخانه:

۶ ریال	چای شیرین دو عدد:
۲۷۰۰ ریال	مکالمه و کابل تلفن دو متر و هفتاد:
۵۵ ریال	سیگار و نیستون یک پاکت:
۱۶۰ ریال	صرف برق ۴ کیلووات
۱۰۰ ریال	شمع یک عدد:
۳۰۰ ریال	ناخنگیر یک عدد:
۵۵ ریال	نوشابه با بطری یک عدد:

به مناسبت «بیا تا گل برافشانیم و...»

## دو گزارش بکلی سری

### ۱- گزارش از ساواک

درباره شمس الدین محمد حافظ شیرازی  
به تیمار ریاست محترم بازرسی شاهنشاهی

حسب الامر ذات مبارک ملوکانه، جریان و نتیجه اقدام، در مورد توطئه  
خائنانه یک گروهک از کمونیت های بی وطن، به سرکردگی فردی  
به نام شمس الدین محمد حافظ شیرازی ذیلاً گزارش می گردد.

### گردش کار

ملت شریف ایران یک بار دیگر شاهد هشیاری مأموران شاهدوس است  
و وطن پرست ساواک بود، که با مراقبت و تلاش شبانه روزی، از

توطئه خطرناکی پرده برداشتند.

در خرداد ماه گذشته، در بازرسی نامه‌ها، به وسیله ساواک پست مرکزی، نامه رمزی مشاهده شد که نویسنده برای رد گم کردن، مطالب خود را به صورت قصیده‌ای مرموز بیان، که مقدمتاً متن آن جهت مزید استحضار نقل می‌گردد:

نیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی  
گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی  
تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت  
به مردمی نه بفرمان چنان بران که تو دانی  
بگو که جان ضمیم ز دست رفت خدا را  
ز لعل روح فزايش ببخش از آن که تو دانی  
من این دو حرف نوشتم چنان که غیر فدانست  
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی  
خیال تیغ تو با ما حدیث تشه و آبست  
اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی  
امید در کمر زر کشت چگونه ببندم  
دقیقه ایست نگارا در آن میان که تو دانی  
یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ  
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

مراتب به وسیله تیمسار ریاست ساواک به عرض جناب آقای نخست وزیر رسید. نظر به این که نامه منظوم مذکور بدون امضاء بود، به دستور جناب ایشان، کلیه امکانات ساواک برای شناسایی گوینده تجهیز شد. عین نامه و پاکت به این منظور، به اداره کل کشف هویت ارسال ولی اثری در بایگانی انگشت نگاری بدست نیامد.

با توجه به این که پیام به صورت شعر و قصیده تنظیم گردیده، بنا به پیشنهاد تیمسار ریاست ساواک، موضوع به نماینده‌گی ساواک در دانشکده ادبیات ارجاع با کوشش شبانه‌روزی و تحقیق پوششی از استادان ادبیات، معلوم شد پیام دهنده شاعری به نام شمس الدین محمد حافظ و مقیم شیراز است.

مراتب به شرف عرض پیشگاه مبارک ملوکانه رسید و اوامر مطاع مبارک به شرح زیر شرف صدور یافته: «باید از این نویردادانی باشد که شب شعر راه می‌اندازند. در مملکت ما همه نوع آزادی هست منهای آزادی خیانت. ساواک دقیقاً ولی بی سرو صدا، مراقبت کند و برای کشف منظور گوینده از این مهملات، اقدام نماید.»

در امثال اوامر مبارک، به ساواک شیراز دستور داده شد که به طور پنهانی و بدون تظاهر، حرکات و رفت و آمد های شخص نامبرده و معاشرینش را تحت نظر و مراتب را مرتباً گزارش کنند. برغم مراقبت های مداوم مأموران ساواک، که به حکم وظیفه تا داخل میخانه ها نامبرده را تحت نظر داشتند، و با وجود کنترل مکالمات تلفنی شخص وی و معاشرینش - به نام های: حاجی قوام، مجید الدین اسماعیل قاضی، جلال الدین تورانشاه، کمال الدین ابوالوفا، عماد الدین محمود کرمانی - مطلب خاصی به دست نیامد.

در این فاصله یک کمیسیون مشورتی با شرکت تیمسار ریاست ساواک، تیمسار ریاست شهریانی، تیمسار ریاست ژاندارمری، تیمسار ریاست اداره دوم بزرگ و سرکار گروهبان ویلیام جی. اندرسون، مشار امریکایی ساواک، تشکیل و متن قصیده، که به وسیله اداره چهارم به زبان انگلیسی ترجمه شده بود، مورد بررسی ولی نتیجه‌ای گرفته نشد.

در این ضمن از نماینده‌گی ساواک در فرهنگ سرای نیاوران گزارش

رسید که عده‌ای از دانشمندان کثور در باره اشعار شخص نامبرده مطالعاتی کرده‌اند. بنا به پیشنهاد جناب آقای وزیر فرهنگ و هنر، متن پیام برای کشف و پی بردن به اغراض پنهانی نویسنده، در اختیار یکی از حافظه‌شناسان معروف قرار و خواسته شد که اظهار نظر نمایند. متن گزارش نامبرده، که تا حدی از نیات باطنی خیانت آمیز شمس الدین مذکور پرده بر می‌دارد، جهت مزید استحضار نقل می‌شود:

«ای نیم صبح سعادت، به همان نشانی که خودت می‌دانی به محلهٔ فلان کس، در وقتی که مقتضی می‌دانی، گذر کن. تو قادر خلوتگاه راز هستی و چشم بر سر راحت می‌باشد. با ادب و مردم داری، نه با تحکم، همانطور که خودت خوب می‌دانی، به سوی او بران و بگو که جان ضعیف من به کلی از دست رفت. برای رضای خدا از آن لعل روح افزا که خودت می‌دانی به او ببخش. من این دو حرف را به نحوی نوشتم که غریبه و غیره از آن چیزی استنباط ننماید. تو هم با کرامت یک طوری که می‌دانی آن را قرائت کن. خیال تیغ تو با ما همان حدیث تشه و آب می‌باشد. حالا که اسیر خود را دستگیر نمودی هر طور دلت می‌خواهد او را به قتل برسان. چگونه من امید در کمر زرکش تو بیندم. در آن میان یک دقیقه‌ای وجود دارد ای نگار من، که تو خودت می‌دانی. ای حافظ، زبان ترکی و عربی در این معامله یکی می‌باشد، علیهذا تو حدیث عشق را به همان زبانی که به آن سلطه‌هستی، اعم از ترکی یا عربی بیان کن.»

تعییر مذکور، هرچند نیت پلید نویسنده را آشکار کرده ولی از جزئیات سوءقصد آگاهی لازم به دست نمی‌داد. لذا حسب الامر مطاع مبارک ملوکانه، یک کمپیون سیاسی - نظامی، تحت ریاست رئیس دفتر مخصوص، با شرکت جناب آقای وزیر فرهنگ و هنر، جناب آقای

وزیر آموزش و پرورش، جناب آقای وزیر آموزش عالی، تیمار ریاست ساواک، مدیریت عامل صدا و سیما، تیمار ریاست شهریانی کل کشور و تیمار ریاست هواپیمایی کشوری، تشکیل و پس از سه جلسه بحث و بررسی، کمیسیون نظر خود را ضمن یک گزارش به کلی سری به شرح زیر اعلام نمود:

(به نظر می‌رسد که خرابکار مذکور به پیکی مأموریت داده است که در زمان معینی برای ترتیبات سوچند و تهیه اسلحه نزد شخص معینی برود. نظر به این که اصطلاحات «مردمی» و «خلقی» مخصوص کمونیست‌هاست، می‌توان وابستگی عامل خرابکاری را به کمونیسم بین الملل قطعی دانست. کمیسیون معتقد است که الفاظ «تیغ» و «کشن»، در متن پیام، از توطئه ترور شخصی حکایت دارد. و از کلماتی چون «کمزركش»، می‌توان نتیجه گرفت که به احتمال قریب به یقین، هدف توطئه، ذات مبارک ملوکانه یا والاحضرت همایون ولایتعهد و یا یکی از افراد خاندان جلیل سلطنت باشد. و تقریباً مسلم است که ذکر کلمات «ترکی و تازی» به ملیت مأمور ترور اشاره دارد و احتمال می‌رود منظور، اعزام تروریست از ترکیه یا آذربایجان شوروی و یا یکی از کشورهای عربی باشد. علیهذا، کمیسیون معتقد است که توطئه، در مجموع، به قصد برهمنزدن اساس حکومت مشروطه طرح ریزی شده است و توصیه می‌نماید که مقامات امنیتی، در مرحله اول، به نحوی که سوهن سردسته خرابکاران، یعنی شخص شمس الدین نامبرده، جلب نشود، نسبت به شناسایی و بازداشت پیک، که قرائتی از مشخصات او، در الفاظ «نیم صبح سعادت» وجود دارد، اقدام نماید.)

گزارش کمیسیون سیاسی - نظامی مذکور فوراً به شرف عرض رسید. امر و مقرر فرمودند: «مرزهای ترکیه و عراق و کشورهای عربی همایه

ایرج پژشکزاد  
تحت کنترل قرار گیرد و سفارتخانه های ما در این کشورها مراقبت نمایند. »

مراتب بلا فاصله، برای کنترل مرزها، به تیمار ریاست ژاندارمری کل کشور ابلاغ و از سوی ژاندارمری کل، واحدهای کافی به مرزهای مورد نظر اعزام گردید. ضمناً مراتب به وزارت امور خارجه، برای ابلاغ اوامر مبارک ملوکانه، به سفارتخانه های مربوطه اعلام گردید. در اجرای نظریات کمیون سیاسی - نظامی، که الفاظ «نیم صبح سعادت» را قرائتی برای شناسایی پیک، تشخیص داده بودند، از سوی ساواک، نسبت به بازداشت چند نفری به اسمی سعادت - سعادتی - سعادت نژاد - صبحی - صبحی یزدی - صبحی - صبحی - مصباحی - نیمی - نرینی، که مشابهت نزدیکی با اسم پیک مذکور دارند، اقدام و تحت بازجویی مؤثر قرار گرفته و لی متأسفانه نتیجه ای بدست نیامد.

مراتب مجدداً به شرف عرض رسید و با کسب اجازه از معظم له، مأموران ساواک در ساعت معینی، شخص شمس الدین حافظ و کلیه معاشران وی، از جمله حاجی قوام، مجdal الدین اسماعیل قاضی، جلال الدین تورانشاه، کمال الدین ابوالوفاء، عماد الدین محمود کرمانی و صاحب میخانه «پیر مغان»، که محل رفت و آمد متهم بود، بازداشت و جداگانه تحت بازجویی قرار ولی همگی، به رغم اعزام کارشناس بازجویی از مرکز، شرکت در توطئه را انکار کردند. شخص متهم، به رغم بازجویی با وسائل پیشرفته، توطئه خرابکاری و رابطه با کمونیسم بین الملل را انکار و با اقرار به سروden قصيدة مذکور، آن را یک تخیل شاعرانه توصیف نمود.

به دستور تیمار ریاست ساواک، شمس الدین حافظ نامبرده، تحت الحفظ به مرکز اعزام و بوسیله مقام امنیتی تحت بازجویی قرار

گرفت. نظر به این که سرخانه، از اقرار خودداری می‌کرد، بنا به توصیه دکتر موشه نسیم - روانشناس اسرائیلی ساواک، که پرونده اظهارات معاشران وی را دقیقاً بررسی و خصوصیات روحی اش را شناسایی کرده بود - در بازداشتگاه اوین، با شیخ نصرالله زاهد ریایی، از روحانیون شاه پرست و همکاران با سابقه ساواک، در یک سلول زندانی شد. ظرف سه روز بازداشت، دوبار تلاش وی برای خودکشی (که نوعی اقرار به مجرمیت بود)، بر اثر نظارت مستمر و مؤثر مأموران، بی نتیجه ماند و روز سوم، به شرط معاف شدن از هم سلوی بودن با شیخ نصرالله زاهد ریایی و زندانی شدن در یک سلول انفرادی، به مشارکت در توطئه صریحاً اقرار ولی با سماجت از افشاء نام همدستانش خودداری نمود.

در این احوال به دنبال بی گیری مأموران ساواک، دوشیزه آموزگاری، به نام «نسیم سعادت» به علت از برخواندن قصیده توطئه آمیز مذکور، مورد سوءظن و بازداشت شده بود. بر اثر خودداری شمس الدین حافظ نامبرده از معرفی شرکای جرمش، یک جلسه مواجهه بین او و دوشیزه نسیم سعادت، ترتیب داده شد. نکته اساسی که توجه بازجویان را جلب کرد، این بود که دوشیزه نامبرده به محض رو برو شدن با متهم، با هیجان فوق العاده، دست او را بوسید که بلا فاصله صورت مجلس شد.

ضملاً همانطور که قبلًاً معروض گردید، چون مراتب از طریق وزارت امور خارجه، به سفارت خانه های مربوطه جهت مراقبت و یگیری اعلام شده بود، سفیر شاهنشاه آریامهر در آنکارا، ضمن گزارش اقدامات مجدانه خود، که منجر به بازداشت افرادی به نام های سعادت افندی و سعادت اوغلو، به وسیله پلیس محل، شده بود، توصیه کرد که مرز پاکستان نیز، که یک کشور ترک زبان است، تحت کنترل

قرار گیرد که مراتب از سوی وزارت امور خارجه، به ژاندارمری کل کشور اعلام و از سوی تیمار ریاست ژاندارمری، اقدام مقتضی مسحول گردید. ولی متعاقباً چون گزارش رسید که پاکستان کشور ترک زبان نیست، لذا ترتیبات حفاظتی مرز پاکستان برچیده شد.

نظر به اینکه متهم موصوف، ضمن اقرار به توطئه خائنانه خود، از افای نام همدستانش، مصراً خودداری می‌کرد، مراتب از سوی تیمار ریاست ساواک، برای استیزان یک بازجویی مؤثر، مجدداً به شرف عرض رسید، ولی اوامر مطاع مبارک چنین شرف صدور یافته: « چون می‌گویند آدم سرشناسی است باز سروصدای نوکران سرسپرده اتحاد نامقدس سرخ و سیاه، مثل عفو بین الملل و غیره بلند خواهد شد. ضمن مراقبت مرزها، پرونده را به همین صورت به دادستانی ارتش بفرستید. »

لذا، در امثال امر، پرونده نامبرده و متهم ردیف ۲، دوشیزه نیم سعادت، به دادستانی ارتش ارسال گردید.

### جريان دادرسى

تیمار دادستان ارتش اتهام هر دو متهم، شمس الدین محمد حافظ شیرازی و دوشیزه نیم سعادت، را سوءقصد ترور فردی نسبت به افراد خاندان جلیل سلطنت به منظور برهم زدن اساس حکومت و ترتیب وراثت تاج و تخت و تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت، موضوع ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش تشخیص و در مورد متهم ردیف یک، شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به علم ارتباط با یک قدرت خارجی، جرم را مفرون به علل مشده دانسته و برای او تقاضای اعدام و برای متهم ردیف ۲، دوشیزه نیم سعادت، تقاضای حبس ابد با اعمال شاقه نموده بودند.

جریان دادرسی و نکات قابل ذکر آن را ذیلاً، جهت مزید استحضار معرفت می دارد.

تیمار دادستان ارتش، ابتدا به توضیح کیفر خواست، راجع به وابستگی و ارتباط متهم ردیف ۱- شمس الدین محمد حافظ شیرازی- با یک قدرت خارجی پرداختند و گفتند:

در بازرسی منزلش، مدارک بدهست آمده که به روشنی، از عقاید کمونیستی و بخصوص مائوئیستی او و حتی سفر بی اجازه و فاچاقی به چین حکایت می کند. در یکی از اشعارش می گوید:

تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او  
زان سفر دراز خود عزم وطن نمی کند

که البته اگر صفت هرزه و هرزه گردی، به کمال خوبی، به این فرد می برازد، ولی لفظ وطن در دهان او و بی وطنانی نظیر او، مایه سرافکندگی و شرمداری ملت شریف ایران است که با شعار مقدس و جاودانی «خدا، شاه، میهن» زنده است.

در این موقع متهم، به حالت اعتراض از جا برخاست و شروع به توضیحاتی کرد. ولی تیمار ریاست دادگاه به او اخطار کردند که هر حرفی دارد بعداً، ضمن دفاعیات خود بزنند.

تیمار دادستان ارتش پس گفتند:

با یک دنیا شرمندگی و تقدیم پوزش عبیدانه به خاک پای مبارک ملوکانه بزرگ ارتشتاران فرمانده و پوزش از ملت شریف و شاه پرست ایران، شعری از متهم را که زبانم را می سوزاند، می خوانم:  
بر در میکده زندان قلندر باشد  
که ستاند و دهند افر شاهنشاهی

تیماران معظم، دادرسان محترم، این کلمات زبانم را و سراپاییم را می‌سوزاند. به مرزهای بی‌حیایی توجه بفرمایید - متهم، این ودیعه الهی را که به موهبت الهی، به موجب اصل سی و پنجم متمم قانون اساسی، به شاهنشاه تفویض شده، در سطح و مقام یک بطری عرق - شاید عرق روسی می‌بینند که اراذل و اوپاش میخواره، درب دکان عرق فروشی قاراپت، می‌دهند و می‌ستانند و معامله و مبادله می‌کنند! متهم مجدداً خواست درباره این شعر توضیحی بدهد، ولی تیمار ریاست دادگاه به او امر کردند که بنشیند و منتظر نوبت دفاع بمانند. تیمار دادستان ارتش، پس از پوزش طلبی مجدد از پیشگاه مبارک ملوکانه و از ملت شاهدost ایران، یکی دیگر از اشعار متهم را خوانندند:

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند  
عرصه' شترنبع رندان را مجال شاه نیست

ریاست محترم، دادرسان محترم دادگاه! ملاحظه کنید حد و مرز بی‌شرمی به کجا رسیده است! در دورانی که دنیا، از شرق تا غرب، با حیرت و اعجاب و تحیین به ترقیات شگرف میهن ما، تحت رهبری های خردمندانه رهبر عظیم الشأن مان می‌نگرد، در دورانی که به هدایت رهبر عالیقدرمان، پا به دروازه تمدن بزرگ نهاده ایم، افرادی، مثل این جناب شمس الدین، که پوست و گوشت و رگ و استخوانشان، زندگیشان، تحصیلاتشان، شهرتشان را از برکت وجود و رهبری های داهیانه شهریار ایران دارند، پیدا می‌شوند که می‌خواهند بیدق بلند کنند، چرا؟ چون دیگر شاه نمی‌خواهند، چون دیگر مجال رئیس جمهوری هست، لابد مجال رئیس جمهوری خلقی

دموکراتیک هست، لابد بیدق داس و چکش می خواهند بلند کنند!  
اما بهتر است از خواب خوش بیدار شوند! زیرا ملت شاه پرست ایران،  
تا آخرین قطره خون خود، از این میراث گرانبهای دوهزار و بیانصد  
ساله اش دفاع خواهد کرد.

در این موقع متهم ردیف یک اجازه خواست که درباره تفاوت بیرق  
و بیدق توضیحاتی بدهد. ولی تیمار ریاست دادگاه اجازه ندادند.  
تیمار دادستان ارتش پس از بیان موضوع اصلی اتهام - اعظام دوشیزه  
نسیم سعادت، به عنوان پیک، از طرف متهم ردیف ۱، به منظور  
تدارک و توطئه سوء قصد و اعتراف او به جرم و خودداری اش از  
معرفی شرکای جرمش - به شرح مدارک مثبته و قاطع جرم متهم ردیف  
۲، دوشیزه نسیم سعادت، پرداختند و گفتند:

علاوه بر مدارک قاطع ارتباط نزدیک وی با متهم ردیف ۱، به استناد  
از برخواندن شعر مورد بحث، به موجب گزارش مأموران همراه،  
شمس الدین حافظ در سرسرای مجاور سالن دادگاه، هنگام برخورد  
با دوشیزه نسیم سعادت، در حالی که چشم در چشم او دوخته، با  
لبخند معنی داری، زیرلب خطاب به او، گفته است: اسیر خوش  
گرفتی بکش چنان که تو دانی.

در این موقع متهمان، به شهادت شهود عینی، در جلسه دادگاه نیز  
بدون ملاحظه لبخند و نگاه رو بدل کردند. تیمار دادستان ارتش،  
پس از خواندن متن ماده مورد استناد و توجیه علل تقاضای  
مجازات های مصروفه در کیفرخواست، گفتند:

اما بخصوص، دورنگی متهم واقعاً قابل ضبط در تاریخ  
دغل کاران است. همین آدمی که می گوید - مجال شاه نیست و  
می خواهد علیه مقام معظم سلطنت بیدق بلند کند، در جای دیگری  
می گوید:

عهدالت من همه با عشق شاه بود  
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم

یک روز این طور، یک روز آن طور! یک روز مجال شاه نیست، یک روز نه تنها مجال هست، بلکه عاشق شاه هم هست! آدم کدام را باید باور کند؟ می توانم از شما بپرسم؟ می توانید به من جواب بدهید؟

عهدالت شما با عشق شاه بود یا نبود، جناب شمس الدین؟ در مقابل این سوال مستقیم تیمار دادستان ارتش، متهم از جا بلند شد و با نهایت جسارت گفت:

«بله، با عشق شاه بود، اما به قول آن پیر خرد، عشق شاهی که وقتی خارجی گفت برو، بگوید من پادشاه این مملکتمن و هیچ کجا نمی روم.»

در این موقع، در صفوف تماشاچیان، تظاهرات شدیدی علیه متهم صورت گرفت. بخصوص بانو پری آزادان قزی و تیمار ریاست باشگاه تاج، با فریادهای «مرگ بر سعدی شیرازی» و «جاوید شاه» ابراز احساسات کردند.

در مجموع، مدافعت متهم از مشتبه لاطائلات در بارهٔ شعر و شاعری و عشق و محبت تجاوز نکرد. متهم ردیف ۲ نیز، که محو وجود متهم ردیف یک بود، حرف‌های او را تکرار کرد.

در پایان دادرسی، به متهم تکلیف شد که چنانچه حرفی دارد، به عنوان آخرین دفاع بیان کند. متهم به یک بیت اکتفا کرد:

هر کو نکند نهی زین کلک خیال انگیز  
نقش به حرام ار خود صورت گرچین باشد

که بلا فاصله، به تقاضای تیمار دادستان ارتش، به عنوان دلیل تازه‌ای بر ارتباط او با چین کمونیست، صورت مجلس شد.  
متهم ردیف دو، دوشیزه نسیم سعادت نیز، به عنوان آخرین دفاع به خواندن یک بیت قناعت کرد:

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت  
غلام حافظ خوش لهجه، خوش آوازم

### متن دادنامه

دادگاه ارتکاب اعمال منتبه به متهمان ردیف یک و دو، به شرح مندرج در کیفرخواست:

توطنه و سوه قصد به منظور برهم زدن اساس سلطنت مشروطه را، مسلم دانسته و آنها را مشمول ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش می‌داند. علیهذا متهم ردیف یک، شمس الدین محمد حافظ شیرازی، را به اعدام و متهم ردیف دو، دوشیزه نسیم سعادت را، با رعایت علل مخففه، به علت جوانی و جهالت، به زندان ابد محکوم می‌نماید.  
این رأی در مورد هر دو متهم قابل تجدیدنظر است.

### رئیس دادگاه عادی نظامی

متهم ردیف یک زیر حکم دادگاه نوشت: «به این رأی خلاف قانون که از یک دادگاه غیرقانونی صادر شده معتبرضم و تقاضای تجدیدنظر دارم»، ولی بعد از آن که متوجه شد که در دادگاه نظامی دیگری، با دادستانی تیمار دادستان دادگاه بدوى، محاکمه خواهد شد، عبارت

مذکور را خط زد و به رغم اصرار و الحاج سرکار سرهنگ بزرگمهر، و کیل مدافع تخریب شد، و دو شیزه سعادت، زیر آن نوشته: «به حکم دادگاه تسلیم هست» وزیر این جمله نیز یک بیت نوشته، که ذیلاً جهت مزید استحضار نقل می‌شود:

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است  
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

متهم ردیف ۲، دو شیزه نیم سعادت، نیز به تقلید متهم ردیف یک، تجدید نظر نخواست.

پس از قطعیت دادنامه، متهمان به زندان تحويل گردیدند. ولی متعاقباً، در تعقیب صدها نامه و تلگرامی که از طرف سازمان ملل متحد و یونسکو و رؤسای دانشگاه‌ها و دانشمندان و نویسنده‌گان جهان، مبنی بر تقاضای عفو متهم، به پیشگاه مبارک ملوکانه مخابره شد، عطوفت ملوکانه شامل حال متهم، شمس الدین حافظ شیرازی شده و مجازات وی با یک درجه تخفیف به حبس ابد با اعمال شاقه مبدل گردید.

متهمان ردیف یک و دو، در حال حاضر در زندان قصر، دوران محکومیت خود را می‌گذرانند. مراتب جهت مزید استحضار تیمار معظم ریاست بازرسی شاهنشاهی معروض گردید. به عرض تیمار ریاست بازرسی شاهنشاهی رسید.

## ۲- گزارش از کمیته انقلاب اسلامی

در باره شمس الدین محمد حافظ شیرازی  
به عرض مقام معظم رهبری

بسمه تعالیٰ

ما اتکال داریم به خداوند تبارک و تعالیٰ  
«امام خمینی قدس سرہ الشریف»

با تقدیم سلام و تحيات، در باره شاعر شیرازی، شمس الدین محمد حافظ، که استفسار فرموده اید، مراتب را به شرح زیر به عرض عالی می رسانند:

شخص نامبرده که در دوران طاغوت، به اتهام توطئه کمونیستی، برای سرنگون کردن رژیم سلطنتی، به اعدام محکوم گردیده و متعاقباً مجازاتش به حبس ابد تخفیف یافته بود و دوران زندانی خود را می گذراند، بر اثر انقلاب شکوهمند اسلامی و در پی آزاد شدن زندانیان رژیم گذشته، از زندان آزاد گردید و به زادگاه خود، شیراز، مراجعت نمود. به علت تظاهر به اسلامیت و مقام حافظ قرآن مورد استقبال پرشور اقشار امت مسلمان قرار گرفت. ولی بعد از مدتی، به اشاره حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای حاجی شیخ نصرالله زاهد ریایی، امام جمعه شیراز و نماینده ولی فقیه در فارس، که در دوران طاغوت مدتی با شاعر نامبرده در زندان اوین، هم سلوی بوده اند، حرکات و رفتارش، از طرف مأموران کمیته انقلاب

اسلامی، تحت نظر قرار گرفت و خیلی زود سیثات و ذنوب اعمالش آشکار گردید و معلوم شد که علی رغم قرآن از برخواندن در چارده روایت، نه تنها اعتقادی به ولایت امر ندارد، بلکه اسلام او نیز از نوع اسلام امریکایی و در واقع یک لیبرال است. بناءً علیهذا، به دستور دادستان انقلاب اسلامی، کلبه به ظاهر درویشی او، در حافظه شیراز، از طرف برادران کمیته، مورد بازرسی قرار گرفت و مدارک قاطع و متفقی، دایر بر روابط او با امریکای جهانخوار و صهیونیسم بین المللی به دست آمد. از جمله، در میان اشعار او شعری با مطلع زیر به دست آمد:

به جان پیر خرابات و حق صحبت او  
که نیست در سر من جز هوای خدمت او

که چون احتمال داده می شد منظور از «خدمت او» خدمت شیطان بزرگ باشد، از طرف بازجویی کمیته انقلاب اسلامی تحت بازجویی قرار گرفت. نظر به اینکه از اقرار به روابط با «سی، آی، ا» واستکبار جهانی، با سماحت خودداری می کرد، به حکم حضرت حجت الاسلام والملمین حاجی شیخ نصرالله زاهد ریاضی، نماینده محترم ولی فقیه، درباره وی تعزیر اسلامی جاری شد. بعد از چند جلسه تعزیر، در نهایت امر، اقرار کرد که مقصود از «خدمت او»، خدمت به امریکای جهانخوار و ضربت زدن به اسلام ناب محمدی است.

به پیشنهاد نماینده محترم ولی فقیه، تصمیم گرفته شد که قبل از شروع محاکمه، جریان روابط او با «سی، آی، ا» از طریق اقرار بر تلویزیونی، به اطلاع امت شهیدپرور و همیشه در صحنۀ ایران برسد. در این باب، با برادر هاشمی، مدیر عامل صدا و سیمای جمهوری

اسلامی تلفنی، تماس گرفته شد که جهت ندارک و ضبط برنامه اقای رئیس تلویزیونی نامبرده اقدام نمایند. شخص مجرم نیز که ابتدا، از انجام مصاحبه تلویزیونی خودداری می‌کرد، بعد از یک جلهٔ چند ساعته تعزیر اسلامی، داوطلبانه اظهار آمادگی نمود که جریان روابط خود با عوامل امریکا و جاسوسی برای سازمان سیا، را در مصاحبه تلویزیونی اعتراف نماید. لذا هفته گذشته تحت الحفظ به مرکز اعزام گردید. برنامه ضبط اقای رئیس نامبرده برای روز یکشنبه گذشته پیش بینی شده بود. ولی هنگامی که برای بردن او به تلویزیون، به زندان اوین مراجعه شد، در زندان نبود. به حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین محمدی ریشه‌ری مراجعه شد، فرمودند که ماندن شمس‌الدین حافظ در زندان اوین، به علت تمایلات شبه لیبرالی او و تبلیغات مسماش علیه ولایت فقیه، با مهملاتی مثل: «اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز- پیاله‌ای بدش گو دماغ را تر کن» و یا: «فقیه مدرسه‌دی مت بود و فتوی داد- که می‌حرام ولی به زمال او قاف است»، به مصلحت انقلاب اسلامی نبود.

علیه‌ها، با اغتنام فرصتی که در مورد مجازات یک گروه ۲۵ نفری قاچاقچیان مواد مخدر پیش آمده بود، جزء آنها، به مفده وجود او خاتمه داده شد. در نتیجه، ضبط اقای رئیس نامبرده، متأسفانه مقدور نگردید.

علی‌ای حال، برای این که عمل این عنصر لیبرال و ضدانقلاب بی‌مجازات نمانده باشد، چنانچه مقام معظم رهبری صلاح بدانند و موافقت فرمایند، سه تن از دوستان و معاشران وی، که مقارن دستگیری او بازداشت شده‌اند و یقیناً در افکار و عقاید خد انقلابی و تمایلات اسلامی امریکایی، با او شریک بوده‌اند، به اسمی: حاجی قوام، قاضی مجده‌الدین اسماعیل، و خواهر نسیم سعادت، به پیروی

از رهنمودهای امام راحلمان، که روگردانی از اسلام ناب محمدی و گرایش به اسلام امریکایی را در حکم ارتقاد و مستوجب معجازات مرتد می‌دانستند، به سزای خیانتشان رسانده شوند.

**والسلام عليکم و رحمة الله و برکاته**

به عرض مقام معظم رهبری رسید.

باریس - آذر ۱۳۶۹

به منابع نوستالژی دوران شکوفایی

## در جزیره کیش به حجره خویش

در گلستان سعدی به این حکایت رسیدم:

با زرگانی را شنیدم که صد و نجاه شتر بار داشت و چهل بندۀ خدمتکار شیبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش درآورد. همه شب نیارمید از سخن‌های پریشان گفتن که فلان انبازم به ترکستان و فلان بضاعت به هندوستان است و این قبالة فلان زمین است و فلان چیز را فلان ضمیم گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوانی خوشت باز گفتی نه که در رای مغرب مشوش است سعدیا سفری دیگرم در پیش است اگر آن کرده شود بقیت عمر خویش به گوش بنشیم. گفتم، آن کدام سفر است گفت، گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم فیمی عظیم دارد و از آن‌جا کاسه چینی به روم آرم و دیباي رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و بر دیمانی به پارس و زان پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشیم انصاف ازین مال بخولیا چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتش نماند گفت، ای سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده‌ای و شنیده گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای غور

بار سالاری بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دوست را

با قناعت پر کند یا خاک گور

سئوالی برایم پیش آمد که: بازار گانی به این ثروت و مکنت و حرص  
و آز، که هیچ ساختی با شیخ اجل نداشت، به چه منظوری او را در  
جزیره کیش، به حجره خوش دعوت و پذیرایی کرده است؟

\*\*\*

غروب یک روز بهاری، در یک باغ مجلل پر گل و درخت، در جزیره  
کیش. خدمتکاران در معحوطه کنار استخر، آخرین ترثیبات میزها را  
وارسی می کنند. ده ها شمع روشن، در شمعدان های مخصوص  
نیلوفری شکل، بر سطح آب استخر شناورند. در قراس لب دریا، در  
میان چراغ های رنگین، گروه نوازنده گان مشغول جایجا شدن و کوک  
کردن سازها هستند. با این که هوا هنوز زیاد تاریک نشده، چراغ های  
لابلای شاخه های درخت ها روشن کرده اند.

صاحبخانه میان سال، آقای بازار گان، در کنار استخر، اعضاء  
خانواده اش - زنش، انسی خانم، دخترش گلی و برادر زنش، فری،  
را دور خود سریک میز جمع کرده و آخرین توصیه ها را می کند.  
بازار گان - خوب حواستان را جمع کنید! امشب، برای شماها شب  
تفریح و تفرج نیست. شب کار است. یادتان باشد که چند میلیون  
دلار معامله مطرح است. مهمان های مهمی داریم که بیشتر شان را  
می شناسید. اما مهمان اصلی یک نفر است که تا الان به شماها  
نگفته بودم...

گلی - من می دانم، والاحضرت!؟

بازرگان - والاحضرت هم تشریف دارند ولی...

گلی - والاگهر؟!

بازرگان - والاگهر هم بله، اما مهمان اصلی یکی دیگر است.

انسی - او، خاک به گورم! چرا قایم موشک بازی می کنی؟ بگو دیگه!

بازرگان - درست گوش هاتان را باز کنید: مهمان اصلی ما شیخ سعدی است.

انسی - مال ابوظبی نیست؟

بازرگان - نه جانم، گفتم شیخ سعدی.

فری - مگر چه کاره است که اینقدر مهم است؟

بازرگان - شاعر است ولی...

انسی - او، خاک به گورم! اگر می خواستی شاعر دعوت کنی، می گفتی، انوش را دعوت می کردم که هم شاعر است، هم خواننده، هم مجلس را گرم می کنند.

بازرگان - چرا نمی فهمید؟ منظور یک چیز دیگری است. شما که می دانید من با شعر و شاعری میانه ای ندارم. اما، این شیخ سعدی شیرازی...

فری - همان که گلستان و چیز و از این چیزها نوشته؟

بازرگان - بله، همان که گلستان، و به قول جنابعالی، چیز و از این چیزها نوشته.

انسی - این هم توی کار ساختمان است؟

بازرگان - نه، اما اگر یک دقیقه زبان به سق بگیرید، بگذارید حرفم را بزنم، می فهمید. البته این را که حالا به شما می گویم باید صدرصد محترمانه بخاند. مثله این است که شنیده ام این شیخ سعدی، در

تمام کشورهای عربی و شیخنشین‌ها، شهرت و محبوبیت فوق العاده‌ای دارد. دو سه روز پیش، تصادفاً شنیدم که شیخ یوسف بن یحیی آل اسپوق، وزیر فرهنگ و همه کاره شیخ زايد بن سلطان، از شیخ سعدی دعوت کرده که چند روز در ابوظبی مهمان او باشد. برادرش، شیخ صابر، را که سفيرشان در ایران است، به عنوان مهماندارش معین کرده که با کشتی شخصی امیر میردش آنجا...

انسی - نفهمیدم، دعوت شیخ سعدی به ابوظبی چه ربطی به ما دارد؟  
 بازرگان - خانم جان، اگر یک کمی زرده به دهن بگیری عرض می‌کنم. ما داریم در ابوظبی، سرچند معامله درشت، با پنج شش جور رقیب گردن کلفت، دست و پنجه نرم می‌کنیم. تمام کارها هم دست شیخ یوسف بن یحیی است. همین قدر که شیخ سعدی، مهمان عزیزش، یک شب مهمان ما باشد، خیلی مؤثر است. فردا که روزنامه‌های عربی خبرش را بنویسند، خودش برای شرکت ما چهار قدم به جلو است. شیخ صابر، سفيرشان هم که امشب با شیخ سعدی می‌آید، حتماً گزارش مهمانی را به امیر می‌دهد، این هم چهار قدم اضافه. از طرفی، دم و دستگاه ما و آدم‌های کله گنده‌ای که امشب می‌آیند، حتماً توی چشم شیخ سعدی می‌خورد و، آنجا خواه ناخواه، با شیخ یوسف صحبت‌ش را می‌کند، این هم یک کارت برنده‌اضافی احلاحالی تان شد؟ بیخود نیست که با این عجله این مهمانی امشب را ترتیب دادم. خوشبختانه والاحضرت هم کیش تشریف دارند و افتخار می‌دهند. چند تا از وزراء و درباری‌ها هم می‌آیند. سه تا سفير داریم. از ارتشی‌های سطح بالا هم داریم. چند تا...

فری - این شیخ سعدی حالا از کجا می‌آید؟  
 بازرگان - سفير امارات رفته به شیراز، با هم آمده‌اند بندر. شب با

کشتی از بندر می‌آیند.

گلی - پاپا هم چه حساب‌هایی می‌کند؟ حالا این شیخ سعدی، چه شکلی هست؟

بازرگان - کاری به شکل و شمایلش نداشته باشد. چه با سرتاپایش صد تومن هم نیزد ولی حضورش اینجا، برای ما چند میلیون ارزش دارد.

انسی - فارسی هم حرف می‌زند؟

بازرگان - نخیر، شما باید فارسی درش بدهید؟ گفتم شیرازی است خانم.

انسی - او خاک به گورم! چرا یک دفعه سگ می‌شوی؟ سوال هم نمی‌شود کرد؟!

بازرگان - اینطور که من حدس می‌زنم، آدم بد ادایی هم هست. باید تحملش را بکنید.

فری - مگر شما می‌شناسیدش؟

بازرگان - نه، اما از اینجا حدس می‌زنم که برای آمدن به مهمانی ما، که همه برایش سرو دست می‌شکنند، جان ما را گرفت تا قبول کرد. تازه، اگر عطا نبود، محال بود قبول کند. او واسطه شد که...

انسی - کدام عطا؟ تیمار عطایی خودمان؟

بازرگان - نه جانم، عطا ملک جوینی، تونمی شناسیش. فقط مثله این است که برای این که دعوت ما را قبول کند، بهش وانمود کرده‌اند که ما عاشق اشعارش هستیم. من هم از بس عجله کردم یادم رفت بفرستم یک کتابش را بیاوریم، چهار تا شعرش را یاد بگیریم که جلویش بخوانیم. باید یک فکری بکنیم که...

انسی - حالا اسمش چیه، این شیخ سعدی؟

بازرگان - والله نمی‌دانم بهش می‌گویند شیخ اجل.

انسی- اوا، خاک به گورم! اجل هم شد اسم؟

بازرگان- این موضوع شعرش خیلی مهم است، باید یک فکری کرد.  
به نظر من...

فری- خوب، امشب چند تا وزیر و یک رئیس دانشگاه می آیند. از  
اینها می پرسیم.

بازرگان- تا آنها بیایند دیر می شود. فری، از این افراد مبتی بپرس،  
ببین چیزی از شیخ سعدی می داند.

انسی- آن چی بود که می خوانندند که یوسف گمگشته بالاخره  
برمی گردد غصه نخور؟

بازرگان- آن که مناسب امشب نیست. ما می خواهیم دل شیخ یوسف  
را بدست بیاوریم، آن وقت یوسف گمگشته؟!

فری- (برمی گردد) نه، هیچی.

بازرگان- انسی جان، یک تلفن بزن به هتل کازینو. از دوستان بپرس  
چند تا شعر شیخ سعدی بخوانند یادداشت کن، لااقل بدھیم دست  
این خواننده بخواند.

انسی- اوا، خاک به گورم! من از کی بپرس؟

بازرگان- از وزیر، وکیل، هر کس را که گیر آورده، یکی از این  
مهمان های امشبمان. ولی نگو که برای چه منظوری است.

(انسی می رود و برمی گردد)

بازرگان- چی شد؟

انسی- وزیر فرهنگ و هنر را گیر آوردم. چیزی یادش نیامد. گفت  
الآن از رئیس دانشگاه می پرسد بعد زنگ می زند.

بازرگان- فری جان، این خواننده ارکستر را صدا کن بیینم، می تواند  
شعر سعدی بخواند. شاید هم خودش بلد باشد.

فری- (صدا می کند) آقای روبن، یک دقیقه لطفاً

گلی - روین فقط انگلیسی می خواند.

روین - سلام عارض می کنم قربان.

بازرگان - بیبینم، آقاجان، شما از شعرهای شیخ سعدی چیزی بلدید؟

روین - همان شیخ ساعدی شیرازی؟

بازرگان - بله، همان.

روین - همان که... ناخیر، چیزی نمی دانم، یعنی حالا یادم نامی آید.

بازرگان - اگر ما یک شعرهایی از سعدی پیدا کنیم، شما می توانید بخوانید؟

روین - والله باستگی دارد. باید ببینم بعد یک کمی هم تامرين کنم.

بازرگان - بسیار خوب بعد صداتان می کنم.

(روین می رود)

گلی - اما بهتان بگوییم که والاگهر از این جور آوازهای هاهاههاها بدشان می آید.

بازرگان - حالا همه اش که از این جور آوازها نیست. وقتی روین آواز سعدی می خواند، توبه یک بهانه ای، مثلاً نشان دادن این سونای جدید فنلاندی، والاگهر را ببر توی ویلا، چند دقیقه سرشاران را گرم کن!

(یک پیشخدمت تلفن به دست نزدیک می شود)

پیشخدمت - خانم، جناب آقای وزیر فرهنگ و هنر با سرکار می خواهند صحبت کنند.

انسی - الو، جانم، بگوا او، خاک به گورم! هیچی؟... خوب، خدا را شکر، از قول من خدمتشان سلام برسان... نمی دانی مهری جون چقدر دلش می خواهد ایشان را ببیند. اصلاً امثب بیشتر برای دیدن ایشان می آید...

بازرگان - (آهته) حالا تعارف ها را بگذار برای بعدها

- ایرج پرنسکزاد

انسی - (دست روی دهنه گوشی) بگذار ببینم چه می گوید! رئیس  
دانشگاه از قضا، چند خط یادش آمده (در تلفن) آنها بی که یادشان  
آمده بگو بنویسم! عیسی ندارد بگو بنویسم ا سه چهار خط هم سه چهار  
خط است. گلی، آن مداد و یادداشت را بده ببینم!

(انسی ضمن یادداشت کردن به صدای بلند می خواند)

انسی - یک قطره باران ز... چی چی چکید؟... زابری - یکی قطره  
باران زابری چکید... باقیش یادشان نیست؟ عیسی ندارد، بعدی را  
بگو! یکی روستایی سقط شد خرش - علم کرد بر طاق بستان سرش...  
بازرگان - (آهسته) این که به درد نمی خورد. اسم رجال مملکت توی  
شعر باشد، حرف تویش در می آید. این را خط بزن!

انسی - بگذار ببینم چه می گویند!... بیخشدید می فرمودید؟... یکی  
گرمه در خانه زال بود - که برگشته ایام و بدحال بود. روان شد به  
مهمازرا امیر - غلامان سلطان زدندش به... چی چی؟... آهان،  
به تیر...

بازرگان - (آهسته) نه، جانم، این هم به درد نمی خورد. تیر زدن  
غلامان سلطان هم خطرناک است، در درست درست می کند، این را هم  
خط بزن!

انسی - بگو جانم. بعدی را بگو!... رباخواری از نرdbانی فتاد - شنیدم  
که هم در نفس جان بداد... نوشتم... بعد؟... همین؟ باز بهتر از  
هیچی است. از شان از قول من تشکر کن! گرچه امشب که زیارت شان  
می کنم. قربانت، اما نگذارید نصف شب بیاییدها! همین امشب؟  
پس اگر صحبت کردی، عرض بندگی و دست بوس همه ما را  
حضور شان عرض کن! بای بای تا شب.

بازرگان - (یادداشت را مرور می کند) به نظر من، باز از همه  
بی آزارتر همین قصه رباخوار بالای نرdbان است. فری، آفای روبن

را صدا کن بینم!... کاشکی این قدر وقت تلف نمی کردیم به تهران  
به بچه ها زنگ می زدیم، به شیراز زنگ می زدیم. آخه آدم فکر  
نمی کند که وزیر فرهنگ و هنر مملکت و رئیس دانشگاه شیراز دو  
تا خط شعر از آن عشق و عاشقی ها بلد نباشد.

انسی - او، خاک به گورم! حیوانکی ها چه می دانستند؟ اصلاً این  
عهد و زمانه، دیگر به قول الاحضرت، این شعر و اشعارها را باید  
گذاشت در کوزه آبش را خورد.

روبن - در خدمتم قربان؟

بازرگان - روبن جان این شعرها را نگاه کن، بین می توانی بخوانی.  
روبن - (مرور می کند) والله این روستایی که خارش ساقاط شده از  
آن های دیگر با ریتم های ما بهتر در می آید، اما حیف که خطش  
زده اید.

بازرگان - آن را ولش کن، باقی را نگاه کن. مثلًا این رباخوار از  
نردهبان.

روبن - (زمزمه می کند) رباخواری از ناردبانی فتاد... (به آهنگ  
دیگری) رباخواری از ناردبانی فتاد... قربان، حالا، از ماجبوری  
این را یک کاریش می کنیم. اما فکر نکنید مثل آواز شاجران و  
بانان می شود ها! با این جور اشعارها، دیگر امان من، خدای من،  
حابیب من و تاجریر ماحریر خباری نیست.

بازرگان - حالا هر جوری می شود، یک کاریش بکن، روبن جان.  
(روبن دور می شود، بازرگان زیر لب زمزمه می کند - رباخواری از  
نردهبانی افتاد... حبیب من وای... خدای من داد...)

فری - عکاس ها هم رسیدند.

بازرگان - فری، یادت باشد به عکاس ها سفارش کن تا می توانند از  
من و شیخ سعدی عکس و فیلم بگیرند. اینها به درد می خورد. راستی

این را هم، خوب گوشت را باز کن، سفارش کنم- امشب خواهش  
می کنم و سط خانم‌ها شلنگ تخته نیندازی، اولاً، و در ثانی، یکی از  
دخترهای مادام کلود را دعوت کرده‌ام. اگر دیدم دور و برش چرخیدی،  
دیگر نه من، نه تو! این برای مصرف خانگی نیست، این را برای  
شیخ صابر، سفیر امارات دعوت کرده‌ام.

روبن- (دوان پیش می‌آید) جناب بازارگان، مژده بدھیدا این  
گیتاریست ما یک خاط شعر ساعدی یادش آمده- ای ساربان آهسته  
ران کارام جانم می‌رود... اگر موافق باشید این را آواز می‌خوانیم،  
آن رباخوار ناردبان را جای تصنیفش می‌خوانیم.

بازرگان- آفرین! هر چند دفعه که من اشاره کردم همین را  
بخوان، تصنیفش را هم پشت سریش!  
انسی- او، خاک به گورم! چطور من یادم نمی‌آمد. من این شتر و  
ساربان را یک جایی شنیده بودم.

\*\*\*

گرماگرم مجلس مهمانی است. مهمانان در گوش و کنار مثغول  
صحبت و خنده هستند. جمیعی در پیست رقص، می‌رقصند.  
پیشخدمت‌ها قهوه و کنیاک بعد از شام را «سرمه» می‌کنند.  
بازرگان دوباره اعضاء خانواده را، آن طرف استخر به مشورت دعوت  
کرده است.

بازرگان- هرچه خواهش و تمنی و اصرار کردم که موافقت کند پشت  
بلند گواعلام کنیم که شیخ سعدی جزء مهمانان امشب ماست، زیر  
بار نرفت که نرفت.  
فری- همه مهمان‌ها که می‌دانند.

بازرگان- نه، وقتی من پشت بلندگو اعلام کنم و فیلمبردارها صحنے و صدا را ضبط کنند، اثرش خیلی توفیر می کند.

گلی- حالا چرا رفته آن بالا، روی تراس، تنها نشته، عنق کرده آسمان و دریا را تماشا می کند.

انسی- او، خاک به گورماب بین چه جوری کونش را کرده به مهمان‌های محترم! اینجور آدم‌ها به درد همان قهوه خانه‌های شیراز می خورند. مجلس والاحضرت والاگهر برآشان زیادی است.

بازرگان- وقتی روبن شعر و ساربانش را خواند، هر چه بهش اصرار و التماس کردم که یک شعرش را خودش بخواند، که بگویم در مهمانی ما شعر هم خوانده، زیریار نرفت. گلی‌جان، تو برو، یک کمی اصرار کن، ازش دلبری کن، شاید راضی بشود شعر بخواند. بالاخره حرف یک دختر خوشگل شاید بیشتر...

گلی- مگر ندیدید وقتی مرا بهش معرفی کردید، اصلاً تحويل نگرفت. راستش، با دایی فری خیلی بیشتر خوش و بش کرد.

بازرگان- حالا، عکس و فیلم به اندازه کافی ازش گرفتید؟

فری- تا دلتان بخواهد از کشتی که پیاده شد تا دم استخر، دو حلقه فیلم مصرف شد.

بازرگان- بدی اش هم اینست که مرتب نق می زند که دیر وقت است و باید برود بخوابد. باید هر جور شده سر شیخ صابر، مهماندارش، را گرم کنید که بیشتر بماند. تا آن راه نیفتند، این شیخ سعدی هم روی ادب و نزاکت، می نشیند. گلی‌جان، برو با شیخ صابر یک کمی برقص که فکر رفتن نیفتند.

فری- پس آن مادمواژل دختر مادام کلود چه کاره است؟

بازرگان- مثل اینکه زیاد به دلش نشته است. اینطور که پیداست از زنهای ایرانی بیشتر خوش می آید. برو، گلی‌جان!

گلی - من پاها میم درد گرفته، اصلاً حوصله شیخ میخ هم ندارم.

بازرگان - انسی جان تو برو، خواهش می کنم. وانگهی شیخ صابر هم نظرش خیلی مهم است برای معامله ما.

انسی - با من یک دفعه رقصید، نمی دانید چه آدم هیز و هاری است.

او، خاک به گورم! جلو چشم مردم یک حرکت زشتی می کند که آدم خجالت می کشد.

بازرگان - حالا نمی خوردت که ایک ساعت دیگر سرش را گرم کن که من روی شیخ سعدی کار کنم. بدو، قربان شکلت، مثله مهم است.

\*\*\*

بازرگان - ببخشید استاد که شمارا یک دقیقه تنها گذاشت. امیدوارم زیاد خسته نشده باشد.

شیخ سعدی - ...

بازرگان - یعنی خانم و بچه ها خودشان خجالت کشیدند، بنده را صدا زدند که از حضورتان تقاضا کنم یک شعری از اشعارتان را بخوانید که همه دوستان متغیر شوند. جناب استاد، نمی دانید این خانواده من چه عشق و علاقه ای به اشعار جنابعالی دارند. خانم، دخترم، بخصوص بندهزاده، فرهاد، که خدا شاهد است به جان عزیز خودتان... نخیر متأسفانه امشب سعادت نداشته خدمتتان برسد...

نخیر، هنوز درس می خوانند... نخیر کوچکتر است، هفده سال دارد.

بله، چی عرض می کردم؟ بله، عرض می کردم که امروز، مثله پیشرفت سریع مملکت مطرح است. با این جنبشی که از طرف رهبر مملکت برای رسیدن به دروازه تمدن بزرگ شروع شده، افراد

اقتصادی مثل ما، حق استراحت ندارند. باور بفرمایید، به جان عزیزان، به روح پدرم، الآن دو سال است که یک روز تعطیل و مرخصی نداشته‌ام. فکر آبادی و آبادانی مملکت و حتی منطقه، خواب و خوراک را از بنده گرفته. مثلاً در همین فارس شما، با آن تیماری که پیش از شام حضورتان معرفی کردم... همان آقای درشت اندام که عینک دودی داشت... نخیر، آن را عرض نمی‌کنم، آن که اگر خاطرтан باشد، اصرار می‌کرد که شعر «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» از ساخته‌های جنابعالی است. بله، با ایشان بین شیراز و فیروزآباد، برای کارخانه سیگارسازی وینتون بیست هزار هکتار تونون کاری زیر کشت بردۀ ایم. حالا شیراز که نزدیک است. برای تامین گوشت مردم، همین دو ماهه، دو دفعه استرالیا و زلند نورفته‌ام. حالا از نیش زبان مردم بگذریم که با این همه زحمت و فداکاری ما، چون شریکمان قوم خویش شهبانوست، چه مزخرفاتی پشت سرمان گفتند و چه لاطائلاتی شایع کردند. مردم بیکار و رقبا، هو انداختند که گوشت وارداتی مانده و فاسد بوده و در استرالیا و زلند نو برای کود استفاده می‌کنند. واقعاً استاد، امان از زبان بد مردم‌ا ولی، من اعتنایی به این حرف‌ها ندارم. تا نفس دارم برای عزت و افتخار این مملکت کار می‌کنم. جان و مال و سلامتم فدای آبروی این مملکت، وقتی رهبر مملکت می‌فرمایند - ما تا ده سال دیگر باید از اروپا جلو بیفتهیم و برسیم به حد امریکا، چرا که نه؟ ما از امریکایی‌ها چی کم داریم؟ به جان خودتان، به شرفم، به مرگ یک دانه پرم... نخیر، بیشتر به هادرش رفته تا به من... مشکرم، نظر لطف شماست. بله، عرض می‌کردم که روی غیرت و غرور ملی، تا این حرف را شنیدم، پا شدم رفتم امریکا، پنج ماه تمام توی گرمای کالیفرنیا، مثل یک عمله، بالای سر کارگرها ایستادم، تا آن کشت پسته رفنجانی را در کالیفرنیا

راه انداختم که یک روزی واقعاً افتخار مملکت می‌شود. همان سفر، امتیاز مونتاژ ماشین پونتیاک را، که خیلی از رفاقت ازور زده بودند و میر نشده بود، بنده گرفتم. حالا می‌توانیم سرمان را بالا نگه داریم. در مملکت، با این پونتیاک، که همین دو سه ماهه مونتاژ شروع می‌شود، هشت جور ماشین داخلی داریم - رامبلر و هیلمن انگلیسی، رنو و سیتروئن فرانسوی، کادیلاک و شورلت و پونتیاک امریکایی! فکرش را بکنید! در مملکتی که تا پنجاه سال پیش با قاطر و کجاوه سفر می‌کردند یا وقتی که فرمودند مملکت ما باید ژاپن دوم بشود، آدم‌هایی که نطفه شان را با بدینی بسته‌اند، سرتکان دادند. ولی ما وقت را تلف نکرده‌ایم، با ژاپنی‌ها، برای مروارید کشت، یک قراردادی بستیم. ۱۵ میلیون دلار هم سرمایه گذاری کردیم... نخیر، مروارید کیش که جنابعالی شنیده بودید، دیگر صرف نمی‌کند. الان دنیا رفته روی مروارید کشت. حالا، برای همین کار، چند دفعه بنده رفتم ژاپن، چند دفعه یکی از شرکامان رفت، چند دفعه والاحضرت تشریف بردنده... همان آقای بلندقد، که اول ورودتان شمارا به حضورشان معرفی کردم... نه، آن والاگهر بودند، والاحضرت که یادتان بباید، از جنابعالی پرسیدند: «شما با تیمار سعدی مسعودنیا نسبتی دارید؟»... بله، بله، همان ایشان، خلاصه ایشان چه مشقتی کشیدند، چه خون دلی خوردند. ما چه خون دلی خوردیم تا این کار مروارید راه افتاد... نخیر، نه، می‌دانم کدام را می‌فرمایید. نخیر، آن قضیه خانم دریاسالار، مروارید نبود، برلیان بود... نه، بعدش هم معلوم شد سوءتفاهمی بوده، طفلک دریاسالار هم الان آزاد شده رفته امریکا. حالا همین دریاسالار را عرض کنم خدمتتان. یک روزی است که بنده، در التزام رکاب، از مجارستان برگشته‌ام و قرار است با هوایپیمای روز بعد حرکت کنم به سئول...

آمدم! آمدم! خیلی عذر می خواهم جناب استاد، با اجازه، خانم مثل این که یک کاری دارد، الان برمی گردم خدمتان...

\*\*\*

دو ساعت از نیمه شب گذشته است. مجلس مهمانی به همان گرمی ادامه دارد. آقای بازرگان و خانواده، شیخ سعدی و سفیر امارات متحده را تا اسکله اختصاصی باغ بدرقه می کنند. از وقتی شیخ سعدی عازم رفتن شده، آقای روین به اشاره بازرگان، چند بار شعر: ای ساربان آهسته ران و ربانخواری از نردبانی فتادر را خوانده است. قایق موتوری در اسکله منتظر است. فیلمبردار و عکاس با اشاره بازرگان این جمع را مشایعت می کنند و میکرفن دسته دراز را بالای سر شیخ سعدی حرکت می دهند. سفیر، بعد از دیده بوسی با بازرگان به قایق سوار می شود.

بازرگان- (بازوی سعدی را می گیرد) جناب استاد، اگر تا آخر این ماه در ابوظبی ماندگار باشید، خیلی امیدوارم آنجا هم به دست بوستان نائل بشوم. امشب واقعاً لطف و بزرگواری فرمودید که ما را مفتخر کردید. اما اگر من و خانواده ادعای غبني داشته باشیم این است که با همه بزرگواری، خواندن یک شعر، از اشعار تازه تان را از ما دریغ فرمودید.

البته شاید در جمع مهمانها و شلوغی مجلس جای شعر خواندن نبود. اما می خواهم از حضورتان استدعا کنم که این دم آخر ما را به یک شعر، ولو کوتاه، مهمان بفرمایید. (چشمک به صدابردار)

شیخ سعدی- (یک پا در قایق):

آن شنیدستی که در اقصای غور  
 بار سالاری بینتاد از ستور  
 گفت چشم تنگ دنیادوست را  
 با قناعت پر کند یا خاک گور

(قایق حرکت می کند و دور می شود. بازرگان و خانواده دست و  
 دستمال تکان می دهند)

گلی - پاپا، این بارسالار که گفت همان دریاسالار است؟  
 فری - نه، گمانم اسم فارسی «بارمن» باشد.  
 بازرگان - والله درست تفهمیدم. شاید هم منظورش دریاسالار باشد.  
 چون آخری، صحبتمان راجع به دریاسالار بود.  
 انسی - او، خاک به گورم، انگار که گفت خاک به گورم!  
 بازرگان - برگردیم سراغ مهمان ها! این شاعر جماعت، همه شان یک  
 خردۀ عقلشان پاره سنگ می برد!

به مناسبت تکامل تئوری نظر

## دستمال حریر

(با الهام از مولانا)

حکایت مرد بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان

بود بفالی و وی را طوطی  
خوش نوایی سبز گویا طوطی  
در دکان بودی نگهبان دکان  
نکته گفتی با همه سوداگران  
در خطاب آدمی ناطق بُدی  
در نوای طوطیان حافظ بُدی  
جست از سوی دکان سویی گریخت  
شیشه های روغن گل را بریخت  
از سوی خانه بیامد خواجه اش  
بر دکان بنشست فارغ خواجه وش

دید پُر روغن دکان و جامه چرب  
 بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب  
 روز کی چندی سخن کوتاه کرد  
 مرد بفال از ندادامت آه کرد  
 ریش برمی کند و می گفت ای دریغ  
 کافتا ب نعمت شد زیر مبغ  
 دست من بشکته بودی آن زمان  
 چون زدم من بر سر آن خوش زبان  
 هدیه هامی داد هر درویش را  
 تابیا بد نطق مرغ خویش را  
 بعد سه روز و سه شب حیران و زار  
 بر دکان بشکته بُد نومیدوار  
 می نمود آن مرغ را هر گون شگفت  
 تا که باشد کاندر آبد او بگفت  
 جولفی سر بر هنر می گذشت  
 با سربی موجو پشت طاس و طشت  
 طوطی اندر گفت آمد در زمان  
 بانگ بر درویش زد که هی فلان  
 از چه ای کل با کلان آمیختنی  
 تو مگر از شبشه روغن ریختنی  
 از قیاسن خنده آمد خلق را  
 کوچو خود پنداشت صاحب دلیق را  
 کار پاکان را قیاس از خود مگیر  
 گرچه ماند در نبشتین شیر و شیر

## پرده اول

پیشخوان یک مغازه دودهنه دو نیش را آبین بسته و چراگانی کرده‌اند.  
تابلوی نئون روشن و خاموش می‌شود:  
«بقالی سوپر رویال»

رحیم آقا، صاحب مغازه و شاگردانش مشغول خدمت به مشتریان هستند. بالای ورودی، یک قفس طوطی آویخته است. ظاهراً بقال یک میکروفون سنجاقی در داخل قفس کار گذاشته است. طوطی به سبک آگهی‌های رادیو مشغول تبلیغ است. ضمناً با عابران سلام و تعارف می‌کند.

طوطی - روغن نباتی قو، دارای ویتامین‌های آب، ب، ث... یک سکه طلا جایزه قوطی کوچک روغن نباتی قو... نمک صدف چی کرده، همه را نمک گیر کرده... برنج صدری دمیاه، به قیمت عمدہ فروشی... سلام تیمار، بفرمایید دهن شیرین کنید! شب چهارم آبانه... بیسکویت مادر... پیسی کولا بنوشید! دستمال حریر، پارتی جدید، ای آقا، ای خانم، دستمال من حریره - دوست دارم هر کی رو حریر دست می‌گیره... بچه رد شو! دست نزن به آن چراغ! پیسی کولا بنوشید! سلام بچه‌ها، من یام یام دوست شما... نمک صدف، دارچین صدف، فلفل صدف... دستمال حریر، ای آقا، ای خانم، دستمال من حریره - دوست دارم هر کی رو حریر دست می‌گیره... (بقال به طرف قفس می‌رود و آهته به طوطی تذکر می‌دهد)

بقال - بی بی طوطی! دستمال حریر، کافی! تمام کردیم. برو تو کار یک و یک... فهمیدی؟ یک و یک.

طوطی - خیارشور یک و یک، ترشی مخلوط یک و یک.

بقال- پلویز ناسیونال هم داریم، پلویز ناسیونال.

طوطی- پلویز ناسیونال، دستمال حیره، ای خانم، ای آقا، دستمال من حیره، دوست دارم هر کسی رو حیره دست می گیره... سلام حاج آقا، بفرمایید دهن شیرین کنید ا هفت رجب شب تولد حضرت قاسمه... بیسکوت مادر... پیسی کولا بنوشید!... نمک صدف چی کرده همه را نمک گیر کرده... دستمال حیره، ای آقا، ای خانم، دستمال من حیره...

بقال- زهرمار و دستمال! گفتم زبان به سق بگیر تا فردا پارتی جدید برسد!

طوطی- روغن نباتی شاه پسند... مخلصیم آژدان، بفرمایید دهن شیرین کنید. شب چهارم آبانه... بیسکوت مادر... نمک صدف چی کرده، همه را نمک گیر کرده...

\*\*\*

## پرده دوم

در سالن سخنرانی حزب فراگیر رستاخیز رحیم آقا که لباس مرتبی پوشیده و فکل و کراوات زده، در ردیف اول نشته است. جلوی پای او دو نفس طوطی قرار دارد. سخنران به بیانات خود ادامه می دهد. مراسم، مستقیماً از تلویزیون پخش می شود.

سخنران-... در تمام امتحانات لابراتواری و کلینیکی، که درباره این طوطی نابغه، به وسیله یک کمیسیون مشترک، مرکب از کارشناسان حزبی و اساتید عضو گروه اندیشمندان، به عمل آمد،

هیچ چیز غیرعادی، از نظر فیزیولوژیکی نسبت به طوطی مشابه حاضر در این جلسه ملاحظه نشد.

حتی به پیشنهاد یکی از اساتید گروه اندیشمندان، دفور ماسیون اعصاب پنوموگاستریک حیوان، که ممکن بود نقشی در این پدیده پیکولنگوستیک ایفا کرده باشد، به وسیله دستگاه‌های بسیار دقیق الکترونورولوژیک، مکرر مورد آزمایش قرار گرفت و نتیجه‌ای به دست نیامد. ولی آنچه مسلم است و خواه ناخواه باید بپذیریم این است که این موتاسیون، یعنی ایجاد قدرت بیان، در این حد، در یک طوطی، به طور حتم، حاصل یک موتاژنر، یعنی یک موتاسیون پدید آمده از آدابتاسیون با محیط خارجی و نحوه زندگی است. به این معنی که این آدابتاسیون، یک تغییراتی در نیازهای حیوان به وجود آورده و این نیازها، کومپورتمان و وضع تازه‌ای در ارگانیسم را سبب شده است. برای مثال، همانطور که ملاحظه فرمودید، این یکی، طوطی عادی، که چند ماه پیش از کشور بنگلادش به کشور ما آورده شده، با تمام کوشش صاحبش، فقط توانست کلمات ساده‌ای مثل «صاحب سلامت» یا «کیه در میزنه؟» ادا کند. در حالی که طوطی هم ملک گرامی ما، آقای رحیم آقا تهرانی، مدیر محترم مغازه «سویر رویال» و عضو هیأت مدیره اتاق اصناف - درنهایت فصاحت، اصول اولیه انقلاب سفید را بیان کرد. چه نتیجه می‌گیریم؟ چه بخواهیم و چه نخواهیم، باید به صحت نظریه لامارک، به رغم انتقادات کوویه، اذعان کنیم که در زمینه موتاژنر و تأثیر محیط خارجی بر ارگانیسم حیوان، عقیده دارد که به کار بردن یا معطل گذاشتن یک عضو موجب رشد یا به عکس، صعف و زوال آن می‌شود. شاهد مثالی بهتر از این نمی‌توان پیدا کرد که: در محیط خفغان و سانور زبان و بیان و قلم،

۶۰ ایرج پژشکزاد

حاکم بر بنگلادش، طوطی، جز «صاحب سلامت» و یا «کپه در می زنه؟» نمی تواند بگوید. ولی طوطی هم مسلک محترم ما، که متجاوز از ده سال است در کشور ماست، در محیط امن و آسایش و آزادی زبان و بیان کشورمان، در معرض این موتاسیون لامارکیت قرار گرفته است. بنده برای احترام از اطاله کلام از تشوری موتاسیون «زان روستان» که تأییدی بر این نظریه می تواند باشد، می گذرم ولی این را باید عرض کنم که...

طوطی بنگلادشی - (به زبان طوطیابی) بی بی، تو که زبان اینها را می فهمی، راجع به چی حرف می زنند؟  
بی بی طوطی - چیزی دستگیرم نشده، گمانم راجع به من و تو حرف می زنند.

سخنران - ... بنده در پایان عرایضم، با تشکر از هم مسلکان گرامی و تجدید مراتب امتنان از همکاری گروه اندیشندان در این تحقیق علمی، از رئاست محترم جلسه تقاضا می کنم اجازه بفرمایند هم مسلک گرامی، آقای رحیم آقاتهرانی، یکبار دیگر طوطی خودشان را پشت تریبون بیاورند که با کلام شیرینش حسن ختمی به گردنهای امروز ما بدهد.

رئیس جلسه - جناب آقای تهرانی، لطفاً بفرمایید!  
(آقای رحیم آقا قفس طوطی را روی تریبون جلوی میکروفون می گذارد)

رحیم آقا - بنده مفتخرآ با تشکر از اجرا کنندگان این برنامه و مؤولان محترم حزب فراگیر رستاخیز، می خواهم از بی بی طوطی خواهش کنم که سه اصل اساسی حزب رستاخیز را بگوید. بی بی، سه اصل!

بی بی طوطی - نمک صدف چه کرده، همه را نمک گیر کرده...  
رحیم آقا - بی بی!... گفتم سه اصل رستاخیزا قا... قا... قانون...

بی بی طوطی - قانون اساسی مشروطه سلطنتی، نظام شاهنشاهی، انقلاب شاه و ملت، کسانی که این سه اصل را نمی پذیرند در این مملکت جایی ندارند می توانند گذرنامه هاشان را بگیرند و به هر جایی می خواهند بروند (تمام حضار سریا ایستاده به شدت کف می زنند)

رئیس جلسه - با تشکر از آقای رحیم آقا تهرانی، از جناب آقای دبیر کل تقاضا می کنم پشت تریبون تشریف بیاورند.

دبیر کل - بنده با تشکر از گروه تحقیق حزب که با همکاری کارشناسان گروه اندیشمندان، با مطالعات چهارماهه، این مشکل بفرنج طبیعت را، از نظر علمی حل کردند و به وسیله هم ملک دانشمند ما در این مجلس توجیه شد و همین طور با تشکر از هم ملک گرامی آقای رحیم آقا تهرانی که به عضویت کمیته تبلیغات حزب انتخاب شده اند، فقط می خواهم عرض کنم که هم ملک گرامی به طوطی، صفت نابغه دادند. به نظر بنده، طوطی نابغه نیست، بلکه نبوغ از جای دیگر است. نبوغ از آن کسی است که چنین محیط مناسبی برای موتاسیون و شکفتگی استعدادها فراهم کرده است. بنابراین، پیشنهاد می کنم که بخاطر امن و آسایش و آزادی زبان و بیان موجود در کشور که به موجب تحقیقات دانشمندان حزب ما، باعث و موجب اصلی چنین موتاسیونی شده، برای قدردانی از مسبب اصلی این تغییرات شکرف طبیعی، یعنی رهبر خردمندان، یک لوحه زرین سپاس، از طرف حزب، طی مراسمی، به پیشگاه مبارک ملوکانه تقدیم شود. (کف زدن شدید حضار).

رئیس جلسه - بنده با این که می دانم هم مملکان گرامی، از جان و دل با پیشنهاد جناب آقای دبیر کل مبنی بر تقدیم یک لوحه زرین سپاس به پیشگاه مبارک ملوکانه موافقند، ولی برای رعایت اصول

ایرج پزنسکزاد  
نظامنامه حزبی، اقدام به رأی گیری می کنم. تقاضا دارم آقایان و خانم های موافق دست بلند کنند. (همه خانم ها و آقایان دست بلند می کنند)

بی بی طوطی - دستمال حیره، ای آقا، ای خانم، دستمال من حیره -  
دوست دارم هر کسی رو حیره دست می گیره.

\*\*\*

### پرده سوم

همان مغازه بقالی دو دهنده است. فقط رنگ های فانتزی در و دیوار جای خود را به رنگ سبز یک دست داده اند و تابلوی مغازه عوض شده است:

#### «بقالی محبان المرتضی»

تصویر آیت الله خینی زینت بخش و بترین های تقریباً خالی است. جای طوطی در مغازه خالی است. شاگرد های بقال آخرين مشتری های اول شب را راه می اندازند.

حاج رحیم آقا، باریش تویی رنگ و حنا بته، شب کلاه به سر، لباده گشاد به تن و تسبیح به دست، در پستوی مغازه با مرد منی مشغول گفتگوست.

مرد - اینها همه درست، رحیم آقا. می دانم شما آدم احساساتی هستی، علاقه مند بودی، اما خوب برای خاطر یک طوطی که نباید اینطور خواب و خوراک را به خودت حرام کنی ا

رحیم آقا - (با انگشت گوشة چشم را خشک می کند) آخر من این بی بی طوطی را از اکبرم بیشتر می خواستم. هر وقت یادش می افتم

مثل مادر مرده‌ها خون گریه می‌کنم.

مرد- رحیم آقا، طوری حرف می‌زنی که انگار بی بی مردها حالا یک خردش گردیده طوری نیست مگر دختر چهارده ساله است؟!

رحیم آقا- این لال مونی گرفتتش بیچاره ام کرده.... الهی دستم چلاق شده بود که زدم تو سر این حیواناً صد تاشیه روغن فدای سرش که حالا طفلکی گرده! (اشک خود را پاک می‌کند)

مرد- خجالت دارد، رحیم آقا، گریه نکن!

رحیم آقا- (فین فین کنان) آخر شما که در دل مرا نمی‌دانید... به جان شما، به جان اکبرم، به همان ضریع مطهری که بوسیدم، فروشم نصف شده. همان دستمال حریری که روزی چهار صندوق می‌رفت، حالا روزی ده تا بسته هم فروش ندارد. ای خدا! انگار از دعا و نیاز هم برکت رفته! باز جمعه‌ای رفتم حضرت عبدالعظیم دخیل بتم، به فقیر نهرا پول دادم، فایده نکرد.

مرد- حالا پاک لال شده؟

رحیم آقا- (آهسته) نه، به مردم و درو همایه‌ها اینطوری گفته ام تا یک خاکی به سرم کنم. این که دیده بودید چه جوری ردیف، بلبل زبانی می‌کرد، حالا پرت و پلا می‌گوید مثلًا (رحیم آقا زیر گوش مرد حرف می‌زند بطوری که شنیده نمی‌شود)

مرد- یا مرتضی علی! خوب شده غریبه نشینید!

رحیم آقا- واسه همین گفتم شما از آن دکتر سنجر یک وقتی بگیرید حیوان را ببریم ببیند بلکه تا دهه فجر که قرار است بی بی را ببریم توی مراسم، یک دوا درمانی بکند.

مرد- دکتر سنجر را خدا بیامرزد اعدامش کرده‌اند.

رحیم آقا- اعدام؟

مرد- آره گویا آخری‌ها، زمان شاه، تو گرما گرم انقلاب، آب مروارید

چشم یکی از سگ های والااحضرت را عمل کرده بود. اما بهتر از آن را برایت پیدا کردم، رحیم آقا. وقت هم گرفتم. اتفاقاً این به درد کار بی بی می خورد، چون روانکاو حیوانات است.

رحیم آقا- یعنی چه؟ یعنی فقط مال ناخوشی گاو است؟

مرد- روان کاو، نه روان گاو. یعنی مال ناخوشی های روحی حیوانات است. این جوان را هم از فرنگ برای سگ های والااحضرت آورده اند که اعصابشان بهم ریخته بود، اما دیگر به آنها وصال نداد. بعد هم چون گربه حاج احمد آقا را معالجه کرد از دادگاه انقلاب جان به در برد.

رحیم آقا- گربه حاج احمد آقا هم لال شده بود؟

مرد- نه، اینطور که می گفت حواس پرتی پیدا کرده بود، ماده را از نر تشخیص نمی داده... من دیگر باید مرخص بشوم، پس فردا، سراسعت طوطی را می برویم این دکتر. هر چه هم پرسید بی کم و زیاد راستش را بگو! از محروم بودنش هم، به ضمانت من، صد درصد خاطر جمع باش!

\*\*\*

### پرده چهارم

#### در مطب روانکاو

حاجی رحیم آقا روی نیمکت مخصوص روانکاوی دراز کشیده دکتر روانکاو کنار او نشته است. نفس طوطی روی میز قرار دارد دکتر- ... پس چی فکر می کردید، حاج آقا؟... روانکاوی این جور حیوانات اهلی، از طریق روانکاوی صاحبش انجام می شود. اگر با صداقت و راحتی به این سوالات من جواب بدهید، مشکل طوطی

شما حل می شود.

رحیم آقا- آقای دکتر، یک حالت مخصوصی شده ام... یک جوری شده ام... انگار سه بست تریاک کشیده ام... مثل اینست که توی باع دهاوندمان باشم... مثل اینکه...

دکتر- چه بهتر! معلوم می شود آمپول آرام بخشی که به شما زده ام اثرش را کرده. حالا بقیه طوطی را برای من تعریف کنید.

رحیم آقا- بله، عرض می کردم که از وقتی آن توسری را خورده، انگار مخثر تکان خورده، پرت و پلامی گوید، حرفها را قاطی می کند.

دکتر- یعنی چطور قاطی می کند؟

رحیم آقا- آخر این چند ساله، پیش از توسری، معقول حساب دستش بود. در دکان واسه اجنبیمان تبلیغ می کرد، با مردم خوش و بش می کرد، با هر کس به مذاقت حرف می زد. با تیمسار یک جور حرف می زد. با آخوند یک جور حرف می زد. همه را داشت حالا به کلی قاطی کرده. مثلاً آخری، توی راهپیمایی جلوی لانه جاسوسی داشت داد می زد مرگ بر امریکا، مرگ بر اسرائیل، یک باره، انگار زد به کله اش، گفت مرگ برو لایت فقیه... خدابی بود که وسط آن جمعیت کسی درست نشید، و گرنه آخوندها و کمیته ای ها تکه پاره مان می کردند.

دکتر- اصلاً چرا توسری زدید؟ مگر آن شیشه روغن چقدر ارزش داشت که بخارش به طوطی عزیزان توسری زدید؟

رحیم آقا- توسری مال شیشه روغن نبود، جلوی مردم ایطور گفتیم که برآمان در درست نکنند. به شاخوصی عرض می کنم: توسری مال همان روز تظاهرات بود، یعنی منزل که آمدیم هم باز یک مزخرف تری گفت که ما از کوره در رفتیم، بهش توسری زدیم.

دکتر- باز گفت مرگ بر ولایت فقیه؟

رحیم آقا- کاشکی این را می گفت، سرطان را بیاورید جلو، آقای

دکتر. (صحبت زیر گوشی)

دکتر- حاجی آقا از شما قبیح است!

رحیم آقا- از من قبیح است یا از این حیوان بی چاک دهن؟!

بی بی طوطی- حشمت آب منگلی...

رحیم آقا- (نیم خیز به حالت تهدید) خفغان بگیر، بی بی!

دکتر- آرام باشید، حاجی آقا، اما نکته اساسی اینست که شما

مسؤولیت خودتان را با صداقت قبول کنید. یعنی قبول کنید که

مسؤول اختلال فکر و بیان طوطی همان توسری است که شما به او

زده اید.

رحیم آقا- ما قبول داریم، کار بدی کردیم. غلط کردیم تو سری زدیم.

اما خوب آقای دکتر، مگر هر کس تو سری خورد باید پرت و پلا

بگوید؟... ما، خودمان چهل سال است. اول از آجان و کلانتری،

بعدش از پاسدار و کمیته چی، توسری می خوریم چرا پرت و پلا

نمی گوییم؟ اصلاً توسری برای اینست که جلوی پرت و پلا را بگیرد!

دکتر- ولی حاجی آقا، یک جاهایی هم هست که مردم توسری

نمی خورند پرت و پلا هم نمی گویند. راجع به تئوری تعلیم و تربیتی

توسری بعد صحبت می کنیم. حالا بفرمایید که این ضدیت با ولایت

فقیه سابقه هم داشت؟ یعنی از اول انقلاب...

رحیم آقا- ابدآ! سالهای اول خیلی هم امام را دوست داشت.

می بردیمش توی تظاهرات، جلوی صف توی میکرفن شعار می داد:

ما همه سرباز توییم خمینی!

بی بی طوطی- استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی.

رحیم آقا- ملاحظه بفرمایید، آقای دکتر؟... اوایل خیلی توراه بود،

یک دفعه نمی‌دانم چه بد بختی و اسه ما...  
دکتر - در رژیم گذشته چه وضعی داشت؟

رحیم آقا - شاه پرست، چه شاه پرستی! اصلاً شعار انقلاب مفید را طوری از حفظ می‌خواند که از حزب رستاخیز تقدیرنامه گرفت.  
دکتر - پس اوایل انقلاب مشکلی نداشتید. بفرمایید اولین کجروی در دوران جدید کی بود؟

رحیم آقا - والله تا آنجا که یادمان می‌آید فقط یک دفعه بعد از معزول شدن بنی صدر، توی تظاهرات حزب جمهوری اسلامی که همه شعار می‌دادند: ابوالحسن بنی صدر اعدام باید گردد، یک دفعه داد زد: درود بر بنی صدر.

بی بی طوطی - بنی صدر، بنی صدر، حمایت می‌کنیم.

رحیم آقا - (نیم خیز تهدید) بی بی! یک دفعه دیگر وسط حرف من پریدی، همچی می‌زنم تو آن سرگرت که برق از چشمت بپره ها!  
دکتر - حاجی آقا! حاجی آقا! باز تو سری؟... آرام باشید!... ملاحظه کنید حاجی آقا، طوطی که جمهوری خواه و سلطنت طلب نمی‌شود.  
لابد خودتان... شما، خودتان، در زمان بنی صدر، بعضی تمایلات،  
یا بعضی تظاهرات موافق نداشتید؟ یادتان نمی‌آید که...

رحیم آقا - والله، خوب، آقای دکتر، یک وقت شاه است، خوب شاه،  
یک وقت رئیس جمهور است، خوب رئیس جمهور...

دکتر - یک وقت هم ولايت فقيه است، خوب ولايت فقيه. بله؟

رحیم آقا - والله، آقای دکتر، ما یخه چرکی ها که سواد مواد نداریم،  
بزرگترهای همان هر چه بگویند ما هم همان را می‌گوییم. همه این آقایان های پروفسور و دکترو مهندس، یک وقت گفتند بنی صدر خوبه، ما هم گفتیم خوبه، حالا می‌گویند رفسنجانی خوبه، ما هم می‌گوییم خوبه، ما کامسیم، باید نان بخوریم.

دکتر- یعنی اگر این خوش خدمتی‌ها را نمی‌کردید، نانتان را می‌بریدند؟

رحیم آقا- نخیر، ولی خوب، توفیر می‌کرد. تازه این را از آن بزرگترها که جلو جلو می‌رفتند بپرسید، نه از ما که ته صفیم.

دکتر- حاجی آقا، شما ته صف؟! شما که گفتید عضور ستاد خیز بودید، شما که هیأت مدیره اصناف بودید، شما که می‌فرمایید خانه شهر و شران و دهستان دارید، تازه ته صف بودید؟ بگذریم، برگردیم به موضوع کالت روانی طوطی! بگویید ببینم از زمان انقلاب به بعد، احساسات شاه پرستی اش دیگر بروز نکرده؟

رحیم آقا- والله، چرا، آقای دکترا همین یک هفته پیش، یک روز جلوی حجت‌الاسلام آزلگلی، رئیس کمیة محل، که آمده بود پشت دکان جنس ببرد، یک دفعه داد زد: جاوید شاه... حالا خدایی بود که این آقا نامحرم نیست. پیشترها مال ساواک بود، ریش دست خودمان است.

بی بی طوطی - جاوید شاه.

رحیم آقا- بی بی خفه می‌شوی یا... لا الہ الا الله!

دکتر- ببینم، حاجی آقا، خوب فکر کنید، خود شما در این اوخر این شعار از دهستان نپریده؟

رحیم آقا- والله، آقای دکتر، در واقع یعنی...

دکتر- راحت باشید! حرف بزنید!

رحیم آقا- والله خوب، شاید هم که... خوب یک وقت‌هایی از این تیمارهای بازنشته بیکارند، جمع می‌شوند توی دکان ما... خوب جلوی آنها که نمی‌شود مرگ بر شاه گفت. خوب، یک وقت هم دنیا را چه دیدی...

دکتر- راحع به ولايت فقيه چطور؟

رحیم آقا- آن هم، راستش را بخواهید... خوب، یک عدد از این آیت‌الله‌ها هستند که با آقای خامنه‌ای طرفیت دارند، می‌گویند ولایت فقیه از نظر مذهب اسلام درست نیست. ما هم خوب، کاسبیم. باید ملاحظه شان را بکنیم. اما این که بلند گفته باشیم مرگ بر ولی فقیه...

بی‌بی‌طوطی- مرگ بر ولی فقیه.

رحیم آقا- بی‌بی‌خخه!

دکتر- آرام، آرام! ببینید حاجی آقا، این احساسات شاه پرستی و رئیس جمهور پرستی و امام پرستی را طوطی با خودش از جنگل هندوستان یا استرالیا نیاورده، سواد هم ندارد که توی کتاب به سوی تمدن بزرگ یا ولایت فقیه خوانده باشد. در منزل شما و تحت تعلیمات شماست که با این مطلب آشنا شده و یاد گرفته که از اصول انقلاب سفید و رستاخیز گرفته تا فعش رکیک خواهر و مادر...

رحیم آقا- این یکی دیگر کار آن اکبر ذلیل مرده ماست.

دکتر- بهر حال، بعضی آدم‌ها مثل شما، هستند که می‌توانند ظرف مدت کوتاهی از حزب توده تا ایران نوین تا رستاخیز تا حزب الله تا ولایت فقیه را سیر کنند. اما حیوان نمی‌تواند به این سرعت جابجا شود. گیج می‌شود اگر بی‌بی‌طوطی تان را خیلی دوست دارید یا در قفس را باز کنید برگرد هندوستان یا تکلیف خودتان را یک طرفه کنید. حیوان را گیج نکنید. لاقل شش ماه به این طرف و آن طرف ویراز ندهید که طوطی از گیجی در بیاید.

رحیم آقا- دکترجان، من این طوطی را مثل تخم چشم دوست دارم دوری اش را تحمل ندارم. اما حق با شماست من خودم گیج گیجی می‌خورم این حیوان را هم گیج کرده‌ام. اما توبه کردم، به شما قول می‌دهم که بعد از این اصلاً سیاست بازی را ول کنم، بگذارم پشت

کسب و کارم. اگر هم خواستم دنبال یکی بروم دنبال آن کسی بروم  
که وجداناً بهش اعتقاد داشته باشم، مثلاً همین آقای رفتگانی که  
بینی و بین الله...

بی بی طوطی - دستمال حیره، ای آقا، ای خانم، دستمال من حیره -  
دوست دارم هر کسی رو حیره دست می گیره.  
رحیم آقا - بی بی! کار پاکان را قیاس از خود نگیرا!  
بی بی طوطی - کچل کچل کلاچه - روغن کله پاچه  
کسی روغن ها را ریخته - با کچل ها آمیخته?  
رحیم آقا - این هم کار این بچه های ولدالزنای محله است.  
خندۀ خلق از قیاس

به مناسبت فراوانی انتشار  
خاطرات سیاسی بزرگان

خاطرات سیاسی  
دکتر بزرگمهر بختگان  
یا نیم قرن تاریخ ایران

مقدمه ویراستار

از نخستین روزهایی که به کلاس دوم دبیرستان راه یافتم و به روی تاریخ معاصر ایران چشم گشودم، شور و شوق و افری نسبت به سرنوشت پرهیجان یکی از خاندان‌های اصیل و خدمتگزار کشور، یعنی خاندان بختگان و بخصوص به زندگانی سراسر وطن پرستی و فداکاری آزادمرد تاریخ معاصر ایران دکتر بزرگمهر بختگان، در خود احساس کردم و در طول تحصیل، مطالعات تاریخی خود را به بررسی زندگی پریار این فرزند کوشا و بی‌توقع مام میهن مصروف نمودم. تا این که دو سال پیش به راهنمایی دولت گرانقدرم مهندس فرامرز مستقانسی، افتخار آشنای با بانوی فاضله بدرالملوک بختگان

(صدرالشرعه) خواهر صلیی بطñی دکتر بزرگمهر بختگان، را یافتم و ایشان وسیله آشنایی و ارتباط مرا با برادر ارجمندشان فراهم آورده است و جناب ایشان، با نهایت سعه صدر، خاطرات سیاسی خود را برای ویراستاری و چاپ در اختیار من بنده، را قم این سطور، گذاشتند. اکنون که به چاپ و انتشار این اثر بی نظیر توفیق یافته ایم، وظیفه خود می دانم که از دوست عزیز و دانشمند خود، آقای دکتر نصرالله مقطعمی، که مرا در بازشناسی کلمات ناخوانای دستنویس یاری دادند، همچنین از استاد معظم مهندس ژان ژاک شیخ الاسلامی، که تنظیم و شماره گذاری صفحات را عهده دار شدند، سپاسگزاری کنم. این ابراز امتنان ناقص خواهد بود اگر مراتب شکرگزاری خود را به دوستان بزرگوارم، آقایان رضاپور علیزاده دستجردی و علی محمد سابق الذاکرین و خانم مژگان رحمت سرایی، که در تهیه فتوکیی و غلطگیری و رفت و آمد به چاپخانه یاری ام دادند، ابراز نکنم. الف. پ. آشنا

\*\*\*

### پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والسلام على عباد الله الصالحين

از مدتها قبل، بستگان و دوستان و آشنايان و اساتيد ايراني و خارجي، با توجه به نقش مؤثری که من در تحولات سیاسی ايران داشته ام، به كرّات و به اصرار، از من خواسته اند که خاطرات سیاسی خود را، برای کمک به تاریخ کشور به رشته تحریر درآورم.

به این شوق، به رغم عوارض کهولت و ضعف قوه باصره، از چند ماه قبل، بر اساس یادداشت‌های روزانه‌ام که قسمت عمدۀ آنها به همت همسر ارجمند و دانشمند، از طریق پاکستان، به خارج از کشور آورده شده، دست به کار تحریر شدم.

اکنون که موقعیت انتشار پیش آمده است، لازم می‌دانم یادآور شوم که خاطرات سیاسی من، تاریخ سیاسی و اجتماعی دقیق و بی‌غل و غش پنجاه سال اخیر کشور است که شاید آخرین هدیه ارزشمند من به ملت ایران باشد. غالب کسانی که در سال‌های اخیر به نگارش خاطرات خود پرداخته‌اند، با شرح و تفصیل بی‌فایده در باره جزئیات اوایل زندگی و خانواده و پدر و مادر و برادران، مطالبی آورده‌اند که به کار خوانندگان و پژوهندگان نمی‌خورد. من در این خاطرات تنها در مواردی، به ضرورت، از زندگی خصوصی خود یاد کرده‌ام که به تاریخ سیاسی و اجتماعی کشور و یا جهان ارتباط پیدا می‌کند.

من وظیفه اخلاقی خود را، با روشن کردن گوشۀ های تاریک و قابع نیم قرن اخیر کشور عزیزان، نسبت به نسل حاضر و نسل‌های آینده انجام داده‌ام. چه با این پرده برداشتن از روی واقعیت‌های تلغیت به مذاق افرادی خوش نباید. ولی درین است که بازیگران و سازندگان تاریخ، اسرار موفقیت‌ها و شکت‌های جامعه خود را با خویشتن به گور ببرند.

سعدیا چندان که می‌دانی بگو

حق نباید گفت الا آشکار

دکتر بزرگمهر بختگان

## فصل اول

### جنگ ایران و روس

جد اعلای من، تقی بیک، برادرزاده حاجی بیگم خاتون، همسر دوم ابوالنصر حسن بیک، مؤسس سلسله آق قویونلو، بعد از آن که در سال ۵۹۲۰ ق. باسط دولت آق قویونلو، به دست شاه اسماعیل صفوی، نوه دختری حسن بیک، برچیده شد، برغم اصرار پادشاه صفوی و با وجود خوبی نزدیک، به علت کشتن بی رحمانه او در شهر تبریز، از باسط سلطنت و دربار روگردان شد و به اتفاق برادر کوچک خود، سلطان خلیل، به ایروان کوچ کرد و به زراعت و تجارت مشغول شد. چند سال بعد، از ازدواج او با دختر عمومی حاجی میرزا مسلم ایروانی، فرزند ذکوری بدنیا آمد که بعدها، در سن ۱۲ سالگی به بیگلربیگی سلیمان خان معروف شد. این بیگلربیگی سلیمان خان، در سن ۱۶ سالگی، با قشون تحت فرمانش، به تشویق میرزا بزرگ فراهانی، به دستگاه عباس میرزا ولیعهد پیوست و در جنگ اول ایران و روس ژنرال روسی، سییانوف را شکست سختی داد و به لقب نقیب لشکر مفتخر شد. ولی بعد از شکست اصلاحنوز، که نتیجه ندانم کاری های دربار فتحعلی شاه بود و به انعقاد عهدنامه گلستان منجر شد، خود را از سیاست و سپاهیگری کنار کشید و به مطالعه و تحصیل و تأليف کتب فلسفه و حکمت مشغول شد. مدتی با میرزا صالح شیرازی در تحریر و تنظیم اولین روزنامه ایرانی که به نام کاغذ اخبار یا طلیعه، در تهران با چاپ سنگی منتشر می شد همکاری کرد. در این ایام سفری هم به همدان کرد و از محضر آخرond ملا محمد صمد همدانی، صاحب کتاب بحرالمعارف کسب فیض کرد. خدمات

فوق العاده بیگلربیگی سلیمان خان به معارف ایران در حقایق الاخبار ناصری، تألیف میرزا جعفر خورموجی ضبط است که برای پرهیز از اطناب کلام از ذکر آنها خودداری می‌کنم.

## فصل دوم

### طليعه مشروطيت

پسر سلیمان خان که بعد از پدر، از طرف محمد شاه، به سمت و لقب نقیب لشکر مفتخر شده بود، با ایجاد یک مکتب خانه در منزل، برای تعلیم معارف جدید به فرزندان متعددش در واقع اولین قدم را در راه گشودن درهای کشور به روی علوم جدیده برداشت. پدر بزرگ من که پسر سوم نقیب لشکر بود و به نام پدر بزرگش سلیمان خان نامگذاری شده بود، از طرف ناصرالدین شاه ابتدا به لقب نعیم الملک و متعاقباً به نعیم الدوله ملقب شد. در باره تلاش خستگی ناپذیر سلیمان خان دوم، در راه استقرار مشروطیت، در تذکره‌ها و تواریخ بسیار نوشته شده است ولی، اگر حمل بر مبالغه و خودستایی نشود، باید صریحاً بگوییم که استقرار مشروطیت ایران در واقع مرهون شخص او بود. در اینجا لازم است برای ضبط در تاریخ نکته‌ای را که از نظر مورخین پنهان مانده است برای اولین بار ذکر کنم.

در بحبوحة اغتشاشات سال ۱۳۲۳ ه. ق. روزی که علام الدوله حاکم تهران عده‌ای از تجار قند، از جمله حاجی سید هاشم قندی را به وسیله فراشان حکومتی کشان کشان به دارالحکومه برد، این پدر بزرگم سلیمان خان بود که خبر بازداشت آنها را به میرزا جوادخان سعد الدوله، وزیر تجارت، رساند و در نتیجه سعد الدوله به علام الدوله

پیغام تندی فرستاد که از اهانت به حاجی سید هاشم قنده خودداری کند. همین پیغام حاکم تهران را عصبانی کرد و دستور داد پای تاجر محترم و سالخورده را به فلک بستند و چوب زدند. انتشار این خبر بود که موجب بسته شدن بازار و اجتماع بازاریان در مسجد شاه شد و زد و خورد مأمورین حکومتی با مردم در مسجد شاه بود که باعث کوچ علماء به حضرت عبدالعظیم و وقایع بعدی شد که صدور دستخط عدالتخانه و فرمان مشروطیت را به دنبال آورد. شخص مطمئنی نقل می کرد که در واقعه مسجد شاه، امام جمعه بعد از این که دستور داده سید جمال واعظ را از منبر پایین بکشند، زیر لب گفته است «همه این آتش ها از گور سلیمان خان نعیم الدوله بلند می شود.»

### فصل سوم

#### احمدشاه قاجار

در عین آشفتگی اوضاع مملکت، دقیقاً روزی که مرحوم احمد شاه قاجار عازم سفر فرنگ شد، من چشم به دنیا گشودم و پدر بزرگم اسم بزرگمهر را برای من انتخاب فرمود. در آخرین سال های حیات پدر بزرگم طفل خردسالی بودم ولی قیافه نورانی ایشان را هنوز به خاطر دارم و فراموش نمی کنم که مکرر از هوش و ذکاآوت من، که قابل مقایسه با اطفال هم سالم نبود تمجید می کرد و می فرمود: «این بچه مرا به یاد سلیمان خان بزرگ می اندازد و برای او آینده درخشنانی پیش بینی می کنم». و خوب به یاد دارم که مادر بزرگم، که به رغم سواد و تحصیلات خوب قدیمی، به نظر و چشم زخم اعتقاد داشتند، هر بار که این عبارت را می شنیدند، دعای تعویذ می خواندند و اسفند

دود می کردند. این اسفند دود کردن ایشان هم در منزل ما مثله ای شده بود. گاهی وسط شب از خواب می پریدند و به علت این که خواب دیده بودند که کسی از زیبایی کودکانه من تعریف کرده بود، نوکر و کلفت را برای تهیه آتش و اسفند دود کردن از خواب بیدار می کردند. وقتی پدر بزرگم به ایشان می فرمود که چرا منتظر صبح نشده، جواب می دادند: «قضا بلاشب و روز نمی شناسد.» که من، بعدها، به طوری که در طول این خاطرات سیاسی خواهیم دید، این فلسفه پر معنی را تجربه کردم. باری در تمام دوران ابتدایی و متوسطه، به جز سال چهارم، که دچار حبشه شدم. شاگرد اول بودم. غالباً در غیاب معلمین جانشین آنها می شدم و به سایر بچه ها درس می دادم. پس از پایان تحصیلات متوسطه برای ادامه تحصیل عازم انگلستان شدم.

## فصل چهارم اروپای جنگ زده

دقیقاً به یاد دارم که چهارشنبه ای بود. تمام افراد خانواده بزرگ ما برای تودیع از صبح زود به خانه ها آمده بودند. بعد از وداعی غم انگیز، در میان چشم های گریان، با بد رقة بسیاری از بستگان تا کرج، برای چند سال از وطن عزیز دور می شدم و به سوی اروپای جنگ زده می رفتم. از شرح احساسات قلبی خود برای پرهیز از اطنا ب خودداری می کنم. این را هم باید یادآوری کنم که به اصرار مادر بزرگم قبل از سفر، به زیارت حضرت ثامن الائمه به مشهد رفته بودم. آن موقع هنوز جاده درستی بین تهران و مشهد وجود نداشت و تازه اتومبیل های

معروف به لاری، که چیزی بین اتوبوس و کامیون بود در این خط کار می کرد و سفر ما از تهران تا مشهد پنج شب و نیم روز طول کشید. شب سوم سریک پیج ماشین از جاده خارج شد و چیزی نمانده بود که به قعر یک دره عمیق پرت شویم. آنجا بود که به یاد گفته مادر بزرگم افتادم که می فرمود: قضا بلاشب و روز نمی شناسد. واقعه مهمی که در دوران تحصیل من اتفاق افتاد ازدواجم بود. هموطنان نظرتنگ و حسود آنقدر، به دروغ، از عیاشی های من به خانواده خبر رساندند که موجب نگرانی مادرم شد و به من امر فرمود و کالت بدhem که مهرانگیز خانم، دختر میرزا رضی خان ناظم الدوله را غیاباً برایم عقد کنند، که انجام شد. و دو ماه بعد، خانم با بدرقه برادرش سهراب خان، به اروپا آمد و آنجا ما را دست به دست دادند. امروز که در خزان زندگی هستم باید اقرار کنم که توجه فرق العاده خانم های اروپایی به من، که موجب حادث سایر محصلین شده بود، واقعیتی است که جای شرح آن در این خاطرات سیاسی نیست و انشاء الله، اگر عمری باشد، در شرح زندگی خصوصی، در کتاب دیگری از آن سخن خواهم گفت.

### فصل پنجم

#### غائله آذربایجان و سیاست شوروی

روزی که در دی ماه یا بهمن ماه ۱۳۲۴، معلوم شد قوام السلطنه برای حل و فصل غائله آذربایجان قصد سفر به مسکورا دارد، بلا فاصله به دیدن او رفتم. دو بدو نشتم. بی مقدمه گفتم: «جناب اشرف، چند هزار سال تاریخ این مملکت نگران هنرنمایی شماست که آذربایجان عزیز را در آغوش مام میهن حفظ کنید. شما در سیاست مردپخته ای

هستید. ولی روس‌ها مثل من نمی‌شناشید. من چهار پنج ماه تمام بعد از ورود قوای شوروی به ایران، رئیس پست و تلگراف زنجان بودم. روزی حداقل پنجاه سرباز و افسر روسی برای پست کردن نامه‌هاشان، به پستخانه مراجعه می‌کردند. در نتیجه کمتر کسی مثل من با آنها در تماس روزمره و مداوم بوده است. امروز آمده‌ام حاصل تجربه سیاسی و اجتماعی خودم را در اختیار شما بگذارم. توجه کنید ا تمام سیاست شوروی و سیستم مخوف بلشویکی، در خودخواهی و خودپسندی استالین خلاصه می‌شود. وقتی برای اولین بار با استالین رو برو می‌شوید، به جای سلام عالی‌جناب، که مرسوم رجال سیاست است، بگویید: «سلام بر لکوموتیوران تاریخ، درود بر فاتح جنگ دوم جهانی» خواهید دید که مثل موم در دست شما نرم خواهد شد و تمام مسائل و مشکلات حل خواهد شد. قوام السلطنه به توصیه من عمل کرد و موفق شد و تا آخر عمر خود را مدبون من می‌دانست. عین همین توصیه را به مصدق السلطنه وقتی عازم شورای امنیت بود، به او کردم که نسبت به تروممن، البته به عبارت دیگری انجام دهد. با خنده گفت: بروی چشم. ولی می‌دانم که عمل نکرد و تقاض آن را هم پس داد. باری صحبت آذربایجان عزیز بود. روزی که نیروهای دولتی وارد تبریز شدند، یک تلگراف تبریزک به قوام السلطنه مخابره کردم. بلاfacile یک جواب تلگرافی فرستاد که فقط چند کلمه بود: «این همه از اثر لطف شما می‌بینم. احمد قوام».

## فصل ششم

### ملی شدن صنایع نفت

متأسفانه یادداشت‌های من، مربوط به دوره بین ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در حوادث انقلاب بهمن ۵۷ به وسیله افراد غیر مسئولی که برای غارت اموال، به خانه ماریختند، به تاراج رفته است و تحریر خاطرات این دوره، بر اساس تنها حافظه، آن هم ضعیف شده به علت کبر سن، از نظر اصول علمی تاریخ نویسی، که شیوه‌من است، صحیح نیست. زیرا ممکن است برگردان دقیق و کامل واقعی و حوادث این دوران مهم تاریخ سیاسی کشور نباشد. انشاء الله پس از بهبود عوارض جسمانی فعلی و رفع ضعف کنونی قوه باصره، در فرصت‌های مناسب دیگری، این فصل را تکمیل خواهم کرد.

## فصل هفتم

### سیاست انگلیس در منطقه

یک سال قبل از قضیه ملی شدن نفت بود. یک روز به یکی از آشنايان، که همه جا می‌رفت و از همه جا خبر داشت، بربوردم. بی مقدمه به من تبریک گفت. علت را پرسیدم، گفته: اطلاع دارم که اعلیحضرت به وزیر خارجه دستور داده‌اند برای شما به عنوان سفارت لندن پذیرش بخواهند. در برابر او عکس العملی، اعم از مثبت یا منفی، نشان ندادم. یک مشکل مالی کوچکی داشت که در حد امکان رفع کردم و بلا فاصله به خانه برگشتم. به محض ورود یکر به کتابخانه ام رفت و تا پاسی از شب، تمام اسناد و مدارک لطمehای سیاسی و اقتصادی انگلستان

به وطنم را در طول یکی دو قرن اخیر از میان کتاب‌های تاریخ بیرون کشیدم و یادداشت کردم. خانم که از این انزوای ناگهانی من دلوپس شده بود به سراغم آمد. وقتی مرا در میان کوهی از کاغذ و جزو و یادداشت دید، با نگرانی فوق العاده موضوع را پرسید. گفتم: اینها اسنادی است که به زودی روی میز وزیر امور خارجه انگلستان کوبیده خواهد شد. وقتی موضوع سفارت لندن را شنید، یکباره مثل ابر بهار شروع به گریه کرد و در حالی که تمام بدنش می‌لرزید گفت: «دستم به دامنت، تو را به روح پدر بزرگت اگر قبول کنی! سیاست انگلیس در منطقه شمار جال ملی را تحمل نمی‌کنند. تو را می‌کشنند.» این را گفت و شروع کرد از دل درد مثل مار به خودش پیچیدن. باید یادآوری کنم که خانم از او اوان جوانی، به نوعی ورم روده عصبی، که «کولیت» گفته می‌شد مبتلا بود و بطوری که می‌گفتند این کسالت در خانواده آنها ارثی بود. مادرش خانم عشرت السلطنه هم به ناراحتی جهاز هاضمه مبتلا بود. فوری تلفن کردم دکتر آصف طبیب خانوادگی ما آمد. تشخیص آپاندیسیت داد ناچار بلا فاصله خانم را به بیمارستان رضانور در خیابان شاه منتقل کردیم. فردای آن شب آپاندیس خانم را عمل کردند. ولی بد بختی تنها از راه نمی‌رسد. همان روز اتفاق دیگری افتاد. اطلاع دادند که اخوی که مورد عمل جراحی بواسیر قرار گرفته بود خونریزی شدید کرده است. دیدم در چنین وضع و موقعیت غیبت من از کشور مصلحت نیست. به وسیله همان آشنایی که خبر انتصاب مرا داده بود پیغام فرستادم که از قبول پست سفارت معذورم.

## فصل هشتم

### در پست و تلگراف

روزی که من به پست و تلگراف رفتم. وضع بیش از حد تصور آشنا بود. اگر بخواهم آشنایی و هرج و مرچ حاکم بر این وزارت خانه را شرح بدhem باید یک کتاب جداگانه بنویسم. لازم به یادآوری نیست که در کشورهایی نظیر کشور ما، وزارت پست و تلگراف حاس‌ترین ارگان مملکتی و در واقع شریان حیاتی کشور است. کانی که از سر بی‌اطلاعی یا سوء‌نیت، انتصاب مرا به این یا آن عامل نسبت می‌دهند، باید بدانند - و این را برای ثبت در تاریخ می‌نویسم - که در آن موقع سه قدرت بزرگ خارجی مؤثر در امور مملکت، با من به شدت مخالف بودند. زیرا که از مبارزات ضد استعماری پدر بزرگم و سایر افراد خاندان ما، کاملاً و به خوبی اطلاع داشتند. ضمناً تو دهنی‌هایی را که از شخص من، در سمت‌های مختلف، در دوران جنگ و اشغال ایران خورده بودند، از یاد نبرده بودند. از طرف دیگر، دربار و به تبع آن، نخست وزیر و سواک و رکن ۲ و روزنامه‌ها با من سخت مخالف بودند. چیزها و راستی‌ها چشم دیدن مرا نداشتند. روزی که خبر انتصاب من منتشر شد، پدر خانم با عجله به دیدن آمدند و مرا به روح مرحوم سلیمان خان بزرگ قسم دادند که از قبول این سمت عذر بخواهم. جوابی را که به ایشان دادم، هنوز به یاد دارم. گفتم: «مادر وطن که مرا در بهترین شرایط در دامان پر مهر خود پرورانده و به این درجه از موقعیت و دانش رسانده، امروز که محتاج خدمت من است، باید او را تنها و بی‌کس بگذارم؟ اگر عقیده شما این است صریحاً بگویید!»

پدر خانم به رغم احساسات تند میهنه اش، که معروف خاص و عام و در تواریخ مضبوط است، فرمود:

«فرزند، مادر وطن غیر از تو فرزندان دیگر هم دارد. به فرض این که تو این پست را قبول نکنی، دیگری قبول می کند و مادر وطن آنقدر ها هم بی کس و کار نمی ماند.» گفتم: «اگر شما در تمام مملکت دیگری را سراغ دارید که در چنین موقعیت خطیری بتواند این شریان حیاتی مملکت را از پارگی و نیستی و نابودی نجات دهد، اسم بپرید تا من او را به جای خودم به مقامات مملکتی پیشنهاد کنم»

پدر خانم در مقابل این منطق قوی ساکت ماند و پس از مدتی سکوت فرمود: «حقا که تو نوه آن پدر بزرگ هستی. هرچه فکر می کنم، مرد میدانی به قدرت و صلابت تو نمی بینم. برو که خدا نگهدارت باشد!»

## فصل نهم توطئه قتل من

اصلاحات انقلابی که من، بخاطر خیر و صلاح مملکت، در وزارت پست و تلگراف به عمل آوردم، از جمله دستور اکید تخلیه صندوق های پستی روزانه دوبار، بجای یک بار در سراسر کشور، هر چند موجب تحولات شگرفی در کلیه شئون کشور و رضایت عمومی و وجهه ملی من شده بود، کینه و خصوصت قدیمی عناصر توده ای وزارت خانه را نسبت به شخص من برانگیخت. بستگان و دوستان هشدار می دادند که مراقب جانم باشم. ولی من، با اعتقاد عمیقی که به نظر لطف ائمه اطهار و مشیت الهی داشته ام و دارم، توجهی

نمی کردم. تا این که تهدیدهای سربسته، بصورت زنگ تلفن ولی سکوت محض، شروع شد. یکی دوبار در روز، تلفن ما زنگ می زد. وقتی من گوشی را برمی داشتم طرف، ارتباط را قطع می کرد. موضوع را با رئیس شهربانی در میان گذاشت. از آنجا که به اختصار قوی، خودش هم در توطنه دست داشت یا لااقل از آن مطلع بود، اعتمایی نکرد. یعنی موضوع را به لاطائلاتی از قبیل اینکه: شما در منزل دختر جوان و زیبایی دارید و احتمالاً مخاطب تلفن اوست و تلفن کننده وقتی صدای شما را می شنود قطع می کند - برگزار کرد.

البته این را باید بگویم که شهرزاد، دخترم، مثل مادرش، در وجاهت، آیتی بوده و هست ولی مطلقاً اهل این نوع جلف گری های دخترهای امروزی که با پسرها مرواده و مکالمه داشته باشد، هیچ وقت نبوده است. باری یک روز که یک گلدان بزرگ شمعدانی از طبقه چهارم خانه روبرو به طرف سر من پرتاب شد و با صدای مهیبی در دو قدمی جلوی پایم روی زمین خرد شد، باز شهربانی و سواک، به این عنوان که: باد و طوفان دیروز صدها گلدان را از بالکن ها به کوچه ساقط کرده، نمی خواستند اقدامی بکنند. تا این که در نتیجه فشار من، همسایه ساکن طبقه چهارم خانه روبرو را بازداشت کردند و معلوم شد که در جوانی عضو سازمان جوانان حزب توده بوده است. ولی خیلی زود آزادش کردند. عاقبت به دنبال تهدید من به استغفاه مجبور شدند که برای حفظ ظاهر مأمورینی را به حفاظت من و افراد خانواده ام بگمارند. این را برای ثبت در تاریخ سیاسی کشور می نویسم که طرح توطئه قتل من به وسیله عوامل اینتلیجنت سرویس، با همکاری موساد و سیا و با نظر موافق دربار و نخست وزیر و معاشرت حزب توده ریخته شده بود.

## فصل دهم

### دموکراسی و حاکمیت ملی

یک روز شاه به مناسبت نصب یک دستگاه مخابراتی جدید، به عنوان افتتاح خط، به وزرات پست و تلگراف آمد. جماعت زیادی از رجال دولت و مجلس در این مراسم شرکت داشتند. نطق‌ها ایراد شد، شعارها داده شد. آن روز من حرفی زدم که می‌دانستم در حکم محکومیت و برکناری من از صحنهٔ سیاست است. شاه در نطقی که ایراد کرد عبارتی تقریباً به این مضمون گفت: «در کشور ما، از مدت‌ها پیش کمبود و حتی نبود یک دستگاه مخابراتی جدید احساس می‌شد». من این عبارت او را گرفتم و در پایان گزارشم، گفتم: «اعلیحضرتا، فرمودید که کمبود و حتی نبود یک دستگاه مخابراتی جدید از مدت‌ها پیش احساس می‌شد، من باید به عرض اعلیحضرت برسانم که آنچه بیش از یک دستگاه مخابراتی، کمبود و حتی نبودش در کشور احساس می‌شود، دموکراسی و حاکمیت ملی و آزادی‌های فردی و اجتماعی است!» قیافهٔ شاه چنان در هم رفت که تمام حاضران به وحشت افتادند. نگاه زهرآلودی به من انداخت و رو برگرداند و بدون ادای کلمه‌ای به راه افتاد. این موضوعی نیست که من از جهت خودستایی نقل کنم و کاملاً قابل وارسی است. خوشبختانه وقتی این تذکر تلغی را به شاه دادم جمع کثیری از رجال ایستاده بودند: مرحوم منصور الملک بود، مرحوم سردار فاخر بود، مرحوم دکتر اقبال بود، مرحوم انتظام بود، مرحوم آرام بود، مرحوم دکتر اردلان بود، مرحوم علا بود و چند نفر دیگر که اسمی آنها را به یاد ندارم. از این جمله به دفترم رفت و مشغول جمع آوری کاغذهای شخصی شدم زیرا

می دانستم حکم بر کناری خودم را صادر کرده ام. ولی بعد دانستم که مشیت الهی خواسته است که من در سمت رسی فریاد ملت را به گوش شاه برسانم، زیرا همان روزها دربار و نخست وزیر و ساواک و سفارتخانه های خارجی برای سقوط من فعالیت می کردند و بهر حال رفتنی بودم.

### فصل یازدهم

#### حزب رستاخیز

روزی که خبر تأسیس حزب رستاخیز و ادغام سایر احزاب در آن منتشر شد، من به شدت مخالفت کردم و به یکی دو نفر از دوستان نزدیک گفتم که شاه بزرگترین اشتباه دوران سلطنتش را مرتکب شده است و کسی نیست که واقعیت را با او در میان بگذارد. همین امر، یعنی مخالفت من با حزب فراگیر رستاخیز موجب شعله ور شدن آتش غضبی بود که بعد از برکناری از پست و تلگراف تا حدی فروکش کرده بود. قضیه از این قرار بود:

این حزب جدید التاسیس، در صدد اجاره ساختمانی با حدود هشتاد اطاق و سالن بود و یک ساختمان استیجاری موروثی مادر خانم، که مشخصات مورد نظر را داشت توجهشان را جلب کرده بود. اما من، چون با رستاخیز مخالف بودم، با این معامله به شدت مخالفت کردم. به بهانه بردن یک داروی ملین جدید، به دیدن مادر خانم رفتم. در فصول گذشته متذکر شده ام که خانم عشتر السلطنه، مادر خانم، به عارضه یبوست مزمن، که گاهی تا ده دوازده روز طول می کشید، مبتلا بود. بعد از مدتی بحث با ایشان و با این منطق که هر کس باید

در حد توانایی، با دیکتاتوری مبارزه کند، ایشان را از قبول پیشنهاد حزب رستاخیز منصرف کرد. و تا آنها آمدند به خودشان بجهنبد، ساختمان را به شرکت فرانسوی آلستوم اجاره دادیم. وقتی گزارش این کارشکنی را به شاه دادند، شنیدم گفته بود: این قبیل رجال را باید توی توالت ریخت و سیفون را کشید.

## فصل دوازدهم

### انقلاب و آینده ایران

خاطرات سیاسی من، مربوط به یکی دو سال آخر رژیم گذشته و انقلاب سال ۱۳۵۷ موضوع جلد دوم این کتاب خواهد بود که انشاء الله، پس از رفع عوارض جمایی کنونی، دست به کار تحریر آن خواهم شد. ولی از آنجا که دوستان ایرانی و خارجی و مجلات و رادیو و تلویزیون‌ها، مکرر نظر مرا درباره رجال سیاسی سال‌های آخر رژیم پرسیده‌اند، در اینجا اشاره‌ای به این موضوع می‌کنم. این واقعیت برکی پوشیده نمانده که مرحوم محمدرضا شاه، چون میل و علاقه به شنیدن واقعیت‌ها نداشت، در اطراف خود جز آدم‌های مطیع و بله قربان‌گو، باقی نگذاشت. در اطراف او، در ایام بحرانی، نه مصدق‌السلطنه‌ای بود و نه قوام‌السلطنه‌ای و نه ما، که سکانداری کشتی متزلزل مملکت را به عهده بگیریم. بیاییم کلام‌های را قاضی کنیم. در سال‌های بحرانی آخر رژیم گذشته چه کسانی در اطراف شاه بودند؟ مرحوم اسدالله علم، که به گفته خودش، وظیفه را در حد یک «غلام خانه زاد» انجام می‌داد. مرحوم دکتر اقبال بود که او هم در حد «چاکرچان نثار» جز اجرای اوامر ملوکانه از خود اراده‌ای

نداشت. مرحوم هویدا بود که آخر کار، به صراحة گفت که نقش یک رئیس دفتر شاه را به عهده داشته و در یک سیستم اسیر بوده است. مرحوم سید مهدی پیراسته بود که فردی بی اطلاع از امور سیاسی و منحصرآ در فکر منافع شخصی بود. مرحوم حسین علامه، در واقع یک بازیچه در دست سیاست استعماری انگلیس بود. مرحوم علی منصور همان نوع عروسک کوکی، منتهی به کارگردانی امریکا بود. مرحوم عباس آرام یک منشی در وزارت خارجه بود که تلگراف‌های سفارتخانه‌ها را توانی کیف می‌گذاشت و مثل یک نامه‌رسان به دفتر شاه می‌برد و بر می‌گرداند. مرحوم جهانگیر تفضلی مخلص حاکم وقت و متخصص باد دادن از طرفی بود که باد بباید. آری، ما بر کار بودیم زیرا اهل تملق و دست بوسیدن نبودیم و اینان میان گود، معلق و وارو می‌زدند!

\*\*\*

به انجام سخن رسیده ایم. این خاطرات سیاسی را، که چراغ راه آینده جوانان کثور می‌تواند بود، در انتظار انتشار جلد دوم، با بیتی چند از شیخ سعدی به پایان می‌برم:

خدابا به ذات خداوندیت  
به اوصاف بی‌مثل و مانندیت  
به پاکان کز آلایشم دور دار  
و گرزلتی رفت معذور دار  
چو مارا در آغاز کردی عزیز  
از این پس همین چشم داریم نیز

چرا باید از ضعف حالم گریست

اگر من ضعیفم پناهم قویست

پایان

### تصحیح و پوزش

هنگامی که فورم‌های چاپی کتاب را از نو وارسی می‌کردم، متوجه شدم که در فصل دوازدهم تحت عنوان «انقلاب و آینده ایران» اشتباهاتی رخ داده که بعضی معلول کبرسن و گوشه نشینی اجباری من و برخی نتیجه اشتباه چاپی است که به این وسیله با پوزش از خوانندگان تصحیح می‌شود:

- ۱ - «مرحوم سید مهدی پیراسته» اشتباه است. زیرا جناب آقای دکتر سید مهدی پیراسته از مطلع‌ترین و دانشمندترین رجال کشور، بحمد الله در قید حیات پربار خود هستند و در گوشة غربت به خدمات فرهنگی ادامه می‌دهند.
- ۲ - در سطر بعدی، «بی اطلاع از امور سیاسی»، اشتباه چاپی است و منظور «با اطلاع از امور سیاسی» بوده است. همچنین «منحصرآ در فکر منافع شخصی» غلط مطبعی و «منحصرآ در فکر منافع ملی» صحیح است. دکتر بزرگمهر بختگان

به مناسبت جانبازی مبارزان راه آزادی

## مبارز نستوه

در اداره امنیت داخلی فرانسه (D.S.T.)  
کمیر مارتن - ... بهتر که خودتان شخصاً مراجعه کردید. چون برای  
ما دسترسی به شما کار مشکلی بود، میو کشرام.  
آقای خوشرام - تففف فی فضم فه فی ففافیه فن ...  
کمیر - میو کشرام، لطفاً این شال گردن را از روی دهتان پس  
بزنید که بفهمم چه می گویید. اینجا شما کاملاً در امان هستید.  
می توانید کلاه و عینک سیاهتان را بردارید.  
خوشرام - (وسائل پوششی را کنار می گذارد) تعجب می کنم که  
می فرمایید دسترسی به من مشکل بود، آقای کمیر.  
کمیر - نه هیچ تعجبی ندارد، وقتی نامه شما از دفتر رئیس جمهوری  
به قسم ما ارجاع شد، خیلی دنبال شما گشتم.

- ایرج پژشکزاد

خوشمرام- دنبال بنده؟ بنده در این شهر از کفر ابلیس مشهورترم.  
چطور ممکن است که...

کمیسر- این پرونده را خودتان ملاحظه بفرمایید. به آدرسی که داده  
بودید دعوتنامه فرستاده شد ولی پست، با مهر «شناخته نشد»  
برگردانده و روی پاکت متذکر شده که در آدرس مرقوم، میتو و  
مادام «فرانوا پیکارדי» سکونت دارند. با وجود این...

خوشمرام- این اسم پوششی بنده است. بعد از ترووهای اخیر و خطر  
ملی که متوجه جان من است تصدیق می فرمایید که مصلحت نبود  
که مشخصاتم روی پلاک در باشد. ولی من شماره دقیق آپارتمان را  
داده بودم.

کمیسر- بله، ما با توجه به احتمال این ملاحظات، یکی از  
انسپکتورهای خودمان را فرستادیم. ملاحظه کنید. این هم گزارش  
اوست. (می خواند) «به آپارتمان شماره ۱۷، با پلاک فرانوا  
پیکاردي مراجعه شد. وقتی سراغ میتو کشمرام را گرفتیم، گفتند به  
سفر استرالیا رفته و معلوم نیست که مراجعت کند.»

خوشمرام- عجب! پس این آقا مأمور شما بود؟ من، در این وضع  
بحرانی و خطرناک چه می دانستم، بایستی می گفت که از اداره امنیت  
آمده است.

کمیسر- ولی شما در را به روی انسپکتور ما باز نکرده اید که خودش  
را معرفی کند و کارتش را نشان بدهد. بهر حال، بهتر که شخصاً  
مراجعه کردید. شما، میتو کشمرام، در نامه بعنوان آقای  
رئیس جمهوری نوشتند که یقین دارید، به عنوان رهبر اوپوزیون،  
نفر بعدی و هدف بعدی تروریست ها هستید. ما، در سرویس  
اطلاعاتی سازمان، که سوابق و تمایلات شخصیت های اوپوزیون  
را داریم، سابقه ای از شما به دست نیاوردیم. بنابر این علاقه مندیم

از تمايلات و سوابق فعالیت‌های سیاسی شما مطلع شویم.  
خوشمرام- خبیلی عذر می‌خواهم آقای کمیر، معلوم می‌شود بخش اطلاعات سازمان شما احتیاج به تجدیدنظر دارد. اگر از فعالیتهای مبارزاتی من سابقه ندارد، پس از کی دارد؟! من اولین کسی بودم که علم مخالفت و مبارزه با رژیم را بلند کردم. مبارزات و فداکاری‌های من...

کمیر- میو کشمرام، این نقائص و کوتاهی‌های سرویس اطلاعاتی ما را بیخشید. حالا فرصتی است که لاقل اطلاعاتی درباره سوابق و جبهه سیاسی و فعالیت‌های خودتان به ما بدهید.  
خوشمرام- مثلًاً چه اطلاعاتی مورد نظر شماست?  
کمیر- اولاً شما در مورد ایران و آینده ایران چه نظری دارید؟ مردم شما چیست؟

خوشمرام- مردم من؟ مردم من ایران پرستی است.  
کمیر- بله، ولی برای ایران چه می‌خواهید؟  
خوشمرام- سرفرازی ملت ایران.  
کمیر- البته، البته، ولی برای مثال شما جزء سلطنت طلبان هستید یا جمهوری خواهان؟

خوشمرام- این محتاج یک مقدمه‌ای است درباره رژیم سلطنتی در ایران و گرایش جمهوری طلبی، که سابقه اش به سالهای بعد از کودنای ۱۹۲۱ و دوران نخست وزیری سردار سپه، یعنی رضاشاه بعدی، بر می‌گردد. از نظر زئوپلیتیک ایران، هر کدام از این رژیم‌ها یک محسن و یک معایبی دارند که با در نظر گرفتن...

کمیر- میو کشمرام، این توضیحات به جای خود درست. اما می‌خواهم بدانم شما طرفدار سلطنت هستید یا جمهوری؟  
خوشمرام- اگر این توضیحات را ندهم، اظهارات بعدی بنده درست

- ایرج پرنیکزاد

مفهوم نخواهد شد. در واقع اگر بخواهم که فکر فلسفی- سیاسی ام را بیان کنم باید بگویم طرفدار سلطنت جمهوری یا به عبارت دیگر، جمهوری سلطنتی هست. این شاید بنظرتان نقیض گویی باشد، در نتیجه باید توضیح بدhem که ...

کمیر- نه، توضیح لازم نیست. متوجه شدم. مسیو کشمرام، با این ترتیب شما، نه تنها در داخل، بلکه در خارج از ایران هم باید مخالفینی داشته باشید. ولی موضوع اساسی که الان مطرح است، موضوع ترور شماست. بفرمایید این اطلاع و اطمینان شما، که در طرح ترور مخالفان، شما بلا فاصله نفر بعدی و هدف بعدی هستید، برچه پایه ای قرار دارد؟

خوشمرام- برایه فعالیت‌ها و مبارزاتم، برایه ضریب‌های خردکننده‌ای که با بیان و قلم به رژیم زده‌ام، برایه اعتقاد و علاقه‌ای که میلیون‌ها نفر از هموطنانم به من دارند، برایه این که امروز دیگر رژیم در مقابل خودش، جز من کسی را نمی‌بیند. تا من زنده‌ام رژیم خواب راحت ندارد.

کمیر- شما در نامه به رئیس جمهوری نوشته‌اید که مدارک کافی از خطری که تهدیدتان می‌کند در دست دارید.

خوشمرام- بفرماییدا برای نمونه دو مقاله و یک شعر علیه رژیم را، که به وسیله مترجم رسمی دادگستری پاریس ترجمه کرده‌ام، آورده‌ام ملاحظه کنید.

(کمیر ترجمه‌ها را مرور می‌کند)

کمیر- این مقاله، با عنوان «از دماؤند تا الوند» که امضای «س. ک. تبرزی» دارد؟!

خوشمرام- این امضای مستعار من است.

کمیر- این شعر با عنوان «وطن دوستی را از مرغ خانگی بیاموزا» با

امضای «م.ن. پرنده» هم از شماست؟

خوشمرام - بله، این هم سروده من است، با امضای مستعار، یک حماسه سرفرازی ملت ایران!

کمیر - میو کشرام، در این نوشته ها که من مخالفت و حمله ای به رژیم نمی بینم. حرف های ملایم و بی آزاری است.

خوشمرام - اختیار دارید آقای کمیر! ملاحظه کنید، مثلاً در اینجا این عبارت «فرمانروای بته در زنجیر» یک اشاره و کنایه ای است به ضحاک مار دوش، پادشاه ظالم افسانه ای که در کوه دماوند به زنجیر کشیده شد و در واقع کنایه ایست بطور سربته به شخص خمینی، که اگر برای شما یک اشاره ناآشنا است، برای ملت ایران کاملاً روشن است. مردم آن مملکت، که نوشته های مرا در صدها هزار نسخه تکثیر و توزیع می کنند، این اشاره ها را خوب می فهمند. همین مقالاتی که به نظر شما ملایم و بی آزار می رسد، طرفداران مرا در ایران چند بار طوری به هیجان آورده که از من اجازه قیام علیه رژیم را خواسته اند. که البته من، از ترس خونریزی زیاد، اجازه نداده ام.

کمیر - البته قیام با دست خالی در مقابل یک رژیم مسلح خونریزی زیاد دارد. ولی بفرمایید مدارک ترور شما همین مقالات است؟

خوشمرام - این روزنامه را هم که عکس مرا در تظاهرات ضد رژیم چاپ کرده ملاحظه کنیدا

کمیر - در این عکس که چیزی پیدا نیست.

خوشمرام - بفرمایید با این ذره بین نگاه کنید!... کنار آن درخت، بین آن مردی که دستش را بلند کرده و آن خانمی که چتر روی سرش گرفته... چطور نمی بینید؟

کمیر - بین این دو نفر، من فقط یک شاپو و یک پشت کله می بینم،

یعنی این شما هستید؟

خوشرام- بله، خود منم. البته با این ذره بین معمولی چیز روشی پیدا نیست. ولی با آن ذره بین های الکترونیکی، که دستگاه های امنیتی رژیم مجهزند، مثلاً صد برابر آگراندیمان شده اش را در اختیار دارند.

کمیر- پس در مجموع، مدارک قاطع برنامه ریزی ترور شما فقط همین هاست.

خوشرام- پس چی؟ توقع داشتید تلگراف رمز آقای رفیعجانی به مأمورین ترور را تقدیم کنم؟!

کمیر- در هر حال، میو کشمرام، آن تدبیر امنیتی و حفاظتی که شما در نامه به رئیس جمهوری تقاضا کرده اید، برای ما مقدور نیست. یعنی اجازه حمل اسلحه غیر ممکن است. گارد مخصوص حفاظت و اتومبیل ضد گلوله هم اسکانش نیست. البته اگر خودتان بخواهید از مؤسسات خصوصی بادی گارد استخدام کنید، یا ماشین ضد گلوله بخرید، از نظر ما مانع ندارد.

خوشرام- خیلی لطف می فرمایید! پس صریحاً بگویید که دولت فرانسه، با همه ادعای آزادی خواهی، هیچ احساس مشولیتی در حفظ جان یک مبارز راه آزادی نمی کند! (بالحن کنایه و تکیه روی کلمات) شاید هم حذف جسمانی من به وسیله تروریست ها، گشایشی باشد در روابط اقتصادی و تجاری فرانسه با جمهوری اسلامی!

کمیر- از این حرف های سبک بگذریم، میو کشمرام. بهر حال، اگر مایل باشید، ما می توانیم یک توصیه های امنیتی و حفاظتی به شما بکنیم که در حفظ جانتان مؤثر است. بخصوص، چون این اوآخر تروریست ها با اسلحه سرد اقدام می کنند، رعایت این نکات خطر را تا حدود بیست و پنج درصد کاهش می دهد. بفرمایید این قلم و

یادداشت. من به ترتیب اهمیت ذکر می کنم، بنویسید...

### در آپارتمان آقای خوشمرام

(زنگ در ورودی به صدا درمی آید. خانم خوشمرام دست های خود را خشک می کند و به طرف درمی رود. زنگ پشت زنگ و ضربه های مکرر به در)

خانم - آمدم، آمدم... ووی، کیه لا؟

خوشمرام - منم، منم، واکن، زودباش!

(خوشمرام، کلاه تاروی گوش، عینک دودی به چشم و شال گردان روی دماغ و دهن وارد می شود)

خوشمرام - چرا اینقدر برای در وا کردن فس فس می کنید؟

خانم - دستم بند بود تو مطبخ.

خوشمرام - آقازاده کجا تشریف دارند؟ لابد نره خر هنوز خواب است!

خانم - نخیر خواب نیست، صباحانه اش را خورد، کار داشت رفت بیرون. حالا چه خبر شده که به بجهه بیچاره می پری؟ اصلاً مگر سرآوردي؟ در زدی، آمدم وا کردم.

خوشمرام - (تند) فعلًا و موقتاً، سر خودم را سالم آوردم. امیدوارم شماها هم توی این خانه یک کمی احساس مسئولیت سرتان بشود، مرا یک ساعت پشت در نگذارید! چند نفر را باید توی راه روی منزلشان و پشت در خانه شان ترور کنند، تا شما حالی تان بشود که موضوع شوخی نیست؟

خانم - حالا عوض این حرفها، شال و کلاهت را بردار، بگو بینم رفتی اداره امنیت چی شد؟

خوشمرام - مرده شور این امنیتشان را بیرد. مثلاً دولت سوسیالیست دارند! ادعای حفظ حقوق بشر دارند! گارد محافظ که صحبتش را

نکن. می گویند خودتان می توانید از مؤسات خصوصی استخدام کنید. ماشین ضد گلوله هم، با کمال سخاوت می فرمایند خودتان باید بخرید.

خانم - حالا اینقدر حرص و جوش نزن، سکته می کنی. تعریف کن ببینم چی گفتی چی شنیدی.

خوشرام - دو ساعت روضه خواندم. تمام مدارک خطر را روی میزشان گذاشتم. انگار یاسین به گوش خر خواندم. حتی اجازه حمل اسلحه هم ندادند.

خانم - آنکه بهتر ا تو اسلحه بلد نیستی، می زدی دور از جون، خودت یا ما را نفله می کردی. خوب، بالاخره؟

خوشرام - بالاخره هیچی! یک مقدار توصیه که تنها بیرون نروید، میراثان را مرتبأ عوض کنید، کافه رستوران و اماکن عمومی نروید، جاهای خلوت نروید، غریبه به خانه تان راه ندهید و از این مزخرفات صدقایک غاز! شک داشتم، اما حالا مطمئن شده ام که اینها با جمهوری اسلامی بند و بست کرده اند که دست تروریست های آنها را در قتل من که مانع اصلی عادی شدن روابط تجارتی شان هست باز بگذارند.

خانم - تو هم واقعاً خیالاتی شده ای!

خوشرام - چرا خیالاتی؟ مگر نبود که زمان ژیگاردستن به شاه پیشنهاد کردند که اگر بخواهید سرخیمنی را در نوبل لوشاتو زیرآب بکنید، ما حرفی نداریم؟ آن موقع شاه ضعیف بود، نه گفت، اینها درباره من به گفته اند.

خانم - حالا دیگر فکرش را نکن! بیا یک سکنجبین درست کنم گلوبت تازه بشود... راستی هوشناگ خان زنگ زد.

خوشرام - چکار داشت؟ چی گفت؟ مگر قرار نیست که امشب

شام...

خانم - والله گفت با یکی از رفقاءش که از تهران با هم توی طیاره بوده اند امشب قرار شام داشته که یادش نبوده.

خوشمرام - یعنی نمی آید؟ عذر خواست؟

خانم - من تعارف کردم، گفتم خوب ایشان هم شام تشریف بیاورند پیش ما.

خوشمرام - چی؟!... تو... تو تعارف کردی که... چی گفت؟ قبول کرد؟

خانم - بله، تشکر هم کرد... خوب، وقتی شام هست، یک نفر دو نفر اضافه، فرقی نمی کند؟ تهیه چلوخورش کرفس دیده ام که...

خوشمرام - (فریاد) خانم، حالتی هست چه می کنی؟ انگار توی این خانه همه دیوانه شده اند!

خانم - چه خبر شده؟ چرا داد می زنی؟

خوشمرام - دقیقاً وقتی مسأله ترور من برنامه ریزی شده، یک آدم غریبه را چون با هوشمنگ خان توی طیاره هم سفر بوده، دعوت می کنی به خانه؟

خانم - من چه می کرم؟ وقتی می گویید با این آقا قرار شام داشتم یادم نبوده، من یک تعارف خشک و خالی هم نکنم؟ اصلاً گمانم تلفن را برای این زد که از دوستش هم دعوت کنم.

خوشمرام - (با چشم های تنگ از سوی ظن) عجب! عجب! پس، در واقع علاقه داشت رفیقش را هم بیاوردا

خانم - بهر حال، اگر هوشمنگ خان از رفیقش اطمینان نداشت که...

خوشمرام - صحیح! صحیح! بیینم! اصلاً ما خود هوشمنگ خان را چقدر می شناسیم؟ از کجا که خودش...

خانم - او خدا مرگم بدها حالا به هوشمنگ خان هم سوی ظن داری؟

این همان کسی است که پارسال، تهران، تمام کارهای مرا جور کرد.  
اجاره خانه ها را وصول کرد، و بلای شمالمان را از توقيف درآورد.  
خوشرام - (با سوء ظنی بیشتر) بله، بله، خود این دلیل اینکه با یک  
جاهایی دست دارد. اصلاً خانوادگی مذهبی و آخوند دوست هستند.  
این هم یک تاکتیک جدید تروریسم است که از طریق یک آشنا، به  
حریم خانواده مخالفین نفوذ می کنند.

خانم - برو بابا خدا پدرت را بیامرزدا حالا می گویی چه کنیم! تلفن  
کنم نیایند؟... می خواهی زنگ بزنم قرار بگذارم چلوکبایی؟  
خوشرام - تو هم واقعاً ابتکارات فکری فوق العاده ای داری ا درست  
روزی که اداره امنیت به من توصیه کرده در اماکن عمومی ظاهر نشوم  
برویم چلوکبایی؟! چه اشکالی دارد که دو تا همدستان را وادارند،  
جلوی رستوران مرا ترور کنند؟

خانم - من دیگر نمی دانم. خودت هر کاری می خواهی بکن!  
خوشرام - بله، می دانم، حیات و ممات من برای شما مهم  
نیست. (گرفته، در فکر) یعنی... در واقع... از طرف دیگر، همه  
کارهای ما در تهران دست این مرد که است... (عصبی) اصلاً تو  
نمی توانستی برای وصول اجاره خانه ها به یکی دیگر و کالت بدھی؟  
همه اینها را از بی فکری و بی خیالی تو می کشیم.

خانم - یکی دیگر هم که از آسمان نیفتاده بود. او هم مثل همین، اگر  
قرار باشد که...

خوشرام - حالا کاری است شده، باید یک فکری کرد که این  
هوشنگ خان و آقای... نگفت اسمش چیه؟

خانم - چرا، انگار گفت مجید خدام حضرتی...

خوشرام - آقای خدام حضرتی... خود خودش است! حزب فقط  
حزب الله

خانم - آخر، مرد حسابی، یک خردۀ فکر کن! اینها اگر قصد ترور تو را داشته باشند می‌آیند توی خانه جلوی من و بهرام تو را بکشند؟  
خوشمرام - نخیر، از شماها رودروایی می‌کنند! شاید هم پیش از من ترتیب شماها را بدهند که چشمتان به منظرة فجیع نیفتدا اول تو و بهرام را، بعد...

خانم - وای خدا مرگم بدۀ ا زیانت را گاز بگیر...

خوشمرام - (در فکر) البته، این امکان هم هست که اینها فعلآً آمده باشند زمینه‌ای بدست بیاورند، ببینند من بعد از این ترورهای اخیر، هنوز با همان شدت دنبال مبارزه هستم یا نه.

خانم - اصلاً چرا اینقدر خیال بد می‌کنی، شاید بیچاره‌ها...

خوشمرام - خانم جان، بگذار ببینم چه کار می‌کنم!... در این صورت، بهتر اینست که بباینده و ببینند که من، در واقع مبارزه‌ام در حد یک مصلح اجتماعی است و اگر هم مبارزه‌ای می‌کنم از طریق مالت‌آمیز است. اما در هر حال از شق اولی هم نباید غافل بود.

خانم - چطور است دو سه نفر دیگر را هم دعوت کنیم، مثلاً تیمار را خواهش کنیم...

خوشمرام - فکر خوبی است. اما تیمار مناسب مجلس نیست. وانگهی بعد از این وقایع اخیر هیچ جا آفتابی نمی‌شود. (پس از لحظه‌ای) آهان!... پیدا کردم سرهنگ عبدالله خان!... این، با آن هیکل گنده رستم صولت، محافظ خوبی است. دم هم لای تله نمی‌دهد. یعنی تا هفت پشت طرف را خوب نشناشد، حرف سیاست نمی‌زند. زن جدیدش هم که آلمانی است، فارسی بلد نیست.

### (چند دقیقه بعد)

خوشمرام - درست شد. سرهنگ عبدالله خان قبول کرد. ببین خانم،

آن قاب خاتمی که خواهرت فرستاده بود با عکس حضرت امیر،  
چکارش کردی؟

خانم - هست، همین جاست.

خوشرام - آن را برو بیاور بگذار توی سالن.

خانم - توهم آن کارد و چاقوی آشپزخانه را که توقیف کردی، بد  
می خواهم یک خرده دیگر گوشت و کرفس خرد کنم.

خوشرام - حالا، توی این وضع خطرناک نمی شود کارد و چاقو دم  
دست نباشد!

خانم - او، خاک برم! می خواهم یک خرده گوشت و سبزی خرد  
کنم. دوباره می دهم بگذاری توی صندوق.

خوشرام - با این حواس پرتی و ولنگاری شماها، بهتر است کارد و  
چاقو دم دست نباشد. حالا خورش را با گوشت چرخ کرده درست  
کن، با کله گنجشکی درست کن!

خانم - خدا مرگم بدی! خورش کرفس با کله گنجشکی؟! چرا حرف  
پرت می زنی؟

خوشرام - بسیار خوب، ولی جلوی من گوشت و سبزی را خرد  
می کنم، دوباره کارد و چاقورا می دهی بگذارم توی گاو صندوق.

### (زنگ تلفن)

خوشرام - الو، یس؟ اسپیکینگ!... به به، سلام عرض کردم قربان.  
چطور است وجود مبارک؟... نخیر... البته با کمال افتخار... والله،  
می خبرم. یعنی به مناسبت ۹ آبان یک تلگراف تبریک به پیشگاه  
مبارکشان عرض کردم، هنوز جوابی مرحمت نفرموده اند... نخیر،  
همه ساله مرتبأ اظهار عنایت و تقدیم فرمودند... گمانم این مسئله  
اعتراض پست فرانسه نظم توزیع را بهم زده باشد... چشم، تمدنی

دارم عرض دستبوس و عبودیت بندۀ و خانم را به پیشگاه مبارکشان، عرض کنید و بخصوص بفرمایید که ما هم مثل تمام ملت ایران چشم انتظار مولود فرخنده هستیم. بسیار مشکرم. چشم، با کمال میل. سایه مبارک مستدام.

### (صدای زنگ در)

خوشرام- ببین کیه! اول بپرس کیه! تا نفهمیدی کیه، وانکنی‌ها!  
(خوشرام نگران، لای در حمام، چشم به در- خانم به طرف در آپارتمان می‌رود)

خانم- ووی، کیه لا؟

صدای بهرام- کارلوس تروریست!  
(بهرام وارد می‌شود)

خوشرام- زهرمار و کارلوس تروریست! حالا در این موقعیت خطرناک آقا شوخی اش گرفته!

بهرام- چه موقعیت خطرناکی؟! از بس گفتید، مثل این که راستی راستی خودتان هم باورتان شده، پاپا!

خوشرام- روزنامه نمی‌خوانی؟ این ترورهای سیاسی پشت سرهم کافی نیست که یک کمی هشیارت کند؟

بهرام- آخر، آنهایی که ترور شدند، فعالیت می‌کردند، مبارزه می‌کردند. شما چه کرده‌اید که ترورتان کنند؟ دو دفعه دو تا مقاله راجع به فواید خوبی و مضار بدی، توی یک نشریه‌ای که صدتا خواننده هم ندارد، تازه با امضای عوضی تبرزن و کشکول نوشته‌ید، آن هم به خط مامان. اصلاً کی فهمیده شما آنها را نوشتید؟

خوشرام- مزخرف نگو! استیل مرا همه می‌شناسند. وانگهی، صحنه گردانی، در مجالس و محافل و تظاهرات ضد رژیم حاب نیست؟

کدام یک از رهبران سیاسی، مثل من، شخصاً در تظاهرات ضد رژیم شرکت کردند؟

بهرام - والله از همه مهمترش، که به من هم زور آوردید شرکت کنم، همان تظاهرات ضد سنگار آلمان بود، که از بس سروکله تان را، توی چله تابستان، پوشانده بودید خود من، تا صدایم نزدید، شمارا نشناختم. چه برسد به مردم.

خوشرام - مزخرف گوینی هم حدی دارد... این هم مبلغ بنده!

صدای خانم - (از آشپزخانه) جای این بگومگوها، بیا کارد بد  
گوشت بیرم! الان شب می شود، هیچ کاری نکرده ام.

بهرام - (می خنده) کارد و چاقوها هم توفیق شده؟ از قیچی هم نباید غافل شد!

خوشرام - کافی است! اینقدر چرنده نگوا برو تو اتفاق!

بهرام - (شعار خوانان خارج می شود) خوشرام، خوشرام، حمایت می کنیم... خوشرام، خوشرام...

### در آشپزخانه

(خانم تحت نظرات خوشرام، مشغول خرد کردن گوشت و سبزی و کرفت است)

خوشرام - توجه داشته باش، اگر این هوشنهگ خان و این آقای... چی بود اسمش؟

خانم - خدام حضرتی.

خوشرام - خلاصه، اینها اگر از اوضاع مملکت انتقادی کردند، شماها دم به دمستان ندهید. ساکت باشید به بهرام هم سفارش کن فضولی نکند. بگذارید من جواب بدهم. ممکن است برای این که

از ما حرف بکشند، ظاهراً از رژیم انتقاد و بدگویی هم بکنند.

خانم - پس به سرهنگ هم یک ندایی بده!

خوشمرام - از عبدالله خان خیال م راحت است. بر عکس من هیچ وقت

صریح حرف نمی زند. یک جوری می کند که نه سیخ بوزد نه کباب.

خوب، حق هم دارد، وقتی مثل من توی میدان مبارزه نیست، چرا

خدش را به زحمت بیندارد؟

### (زنگ تلفن)

خوشمرام - الو، ووی؟ سلام، دکترجان، فرمان شما... چطور است

وجود مبارک؟... والله ما زیر سایه محبت دوستان زنده ایم... شما

چه خبر؟ بله، از این حرف‌ها و شایعات زیاد است... نخیر آقا، ول

کنند بگذارند جوان بروند از جوانیش لذت ببرند... نخیر، امریکایی‌ها

هم حساب‌شان را کرده‌اند. وانگهی، دیگر در آخر قرن بیستم شاه بازی

و مشروطه بازی هم ریشه در آمده، یک ملتی که به پدر گفت نه،

حالا می‌آید به پسر بگویید بله؟! نخیر آقا یک ملتی حق دارد بگویید

چه رژیمی می‌خواهد... بله، بگذریم... چشم با کمال میل... کی‌ها

هستند؟ به به، اتفاقاً چقدر دلمان برایشان تنگ شده، همین دیروز با

خانم صحبت‌شان بود. چشم، حتماً با کمال میل... خدمت خانم عرض

بندگی دارم. تصدق شما، به امید دیدار.

### در سالن پذیرایی آقای خوشمرام

(متاسفانه، ما به مذاکرات قبل از شام و سرشام، که مربوط به مواضع

ابرقدرتها بوده، نرسیدیم. وقتی رسیده ایم که مهمانان مشغول صرف

درس و قهوه و چای هستند. سرهنگ عبدالله خان مشغول پوست کدن

پرتفال است. خانم خوشمرام با خانم آلمانی سرهنگ، به زبان فرانسه

شکته بته ای صحبت می کند. چون ظاهراً از جهت خطر فوری ترور، رفع نگرانی شده، بهرام اجازه گرفته به اتاق خود برود. بین آقای خوشمرام از یک طرف و هوشنگ خان و آقای خدام حضرتی از طرف دیگر، بحث سیاسی در گرفته است)

خوشمرام... قبول که یک اختلافاتی هست. ولی این موضوعی است که در تمام انقلاب های تاریخ بوده است. در همین انقلاب فرانسه، مگر روپیر و دانتون به جان هم نمی زدند؟ هر کدام یک راهی را دنبال می کردند که بنظرشان راه سعادت و ترقی فرانسه بود. از طرفی...

خدام حضرتی - (با لبخند) مقایسه جالبی است ا رفتنجانی و محتمی، با روپیر و دانتون!

هوشنگ خان - ولی، روپیر و دانتون اگر با هم اختلاف داشتند، ایده آل هر دو ترقی و پیشرفت بود. اما ایده آل آقای رفتنجانی و آقای محتمی برگرداندن مملکت به وضع ۱۴ قرن پیش است. اختلافاتشان سر این است که کدام یک زمام قدرت را به دست بگیرند و این ایده آل را زودتر به مرحله عمل در بیاورند. گول این الهاط تندرو و معتدل را نباید خورد.

خوشمرام - نه، در قضاوتمان باید منصف باشیم. من خودم با این وضع مخالفم ولی در مخالفتم منصف هستم، یعنی... راستی ببینم، شما یک چای یا قهوه دیگر میل دارید؟

مهمانان - (با هم) نه، خیلی ممنون.

عبدالله خان - جناب خدام حضرتی، از این پرتفاصل ها میل بفرمایید خیلی عالی است. مال اسپانیاست.

خدام حضرتی - نه، ممنونم، همه چیز صرف شده.

خوشمرام - بله، عرض می کردم که... چی عرض کردم؟ بله، بهر حال

اوپاع درست می شود. نه اینکه من صدرصد موافق یا صدرصد مخالف باشم. ولی ببینید وضع از پارسال تا امسال چقدر فرق کرده (خطاب به خانم) قمر، بگوچی دیدی ا می گوید تهران شناخته نمی شود. همه جا گلکاری، همه جا تمیز...

هوشنگ خان- بله، این حلی سازی شهردار جدید است که به جای درختکاری و یک کارهای اساسی، این گوش و آن گوش با پول مردم گلکاری می کند که فصل گل توی چشم مردم بخورد و خیال کنند شهر آلوده تهران گلستان شده.

خانم- حالا درست است که هوای شهر آلوده است، ولی راستی راستی شهر را یک دسته گل کرده اند.

هوشنگ خان- گرانی که صحبتش را نکنید! آپارتمن متری دویست هزار تومان، پیکان یک میلیون و هشتاد هزار تومان...

عبدالله خان- قیمت پرتفال و مرکبات در چه حدودی است؟

خوشمرام- ببینید هوشنگ خان، اینجا هم باید انصاف را رعایت کنیم نه این که من صدرصد موافق یا صدرصد مخالف باشم، ولی مملکتی که هشت سال جنگ را ابرقدرت ها بهش تحمیل کردند، می خواستید جز این باشد؟ در همین فرانه که جنگ هم نداشته، یک ماشین پژو یا رنوی معمولی، هم تراز پیکان، چند است؟ ۸۰ هزار فرانک که می شود... ۱۵۰۰۰ دلار، که می کند به عبارت دو میلیون و دویست هزار تومان! اما خانه، می دانید در همایشگی ما متری چند است؟ حالا مال ما چندان قیمتی ندارد، اما توی همین ساختمان پهلوی، مترخانه، پنجاه هزار فرانک، یعنی ده هزار دلار است که به پول ایران می شود یک میلیون و پانصد هزار تومان.

هوشنگ خان- این را هم در نظر بگیرید که با این حساب، حد اعلای حقوق کارمندان دولت در ایران فقط صد دلار است.

ایرج پژشکزاد - - - - -

خوشمرام- جناب خدام حضرتی، شما خیلی بیکار نشته اید، یک کمی از این باقلوای خانگی میل بفرمایید.

عبدالله خان- میل دارید پرتفال برآتاق پوست بکنم؟

خدمام حضرتی- خیلی تشکر می کنم، صرف شده.

هوشنگ خان- ایشان یک کمی رودروایی می کنند. اتفاقاً توراه که سی آمدیم می گفتند دلم می خواهد از آقای خوشمرام، که چند سال است در فرانسه هستند، یک کمی از حال و هوای ایرانی های خارج بپرسم. بپرس، مجید آقا!

خوشمرام- (بعد از یک شوک ناگهانی) از حال... از حال و هوای... ایرانی ها... از من...

خانم- اینقدر حرف سیاست نزنید! می خواهم آخرین نوار هایده را برای گرترود جون بزنم. حوصله اش سر رفت طفلکی.

عبدالله خان- گرترود، ویلت دو آین ارانت، ماین لیبه؟

خوشمرام- داریم صحبت می کنیم. فرمودید که جناب خدام حضرتی از حال و هوای ایرانی های خارج میل دارند اطلاعاتی داشته باشند. بنده در اختیار شما، بفرمایید، دوست عزیز، چه جنبه ای مورد نظرتان است؟

خدمام حضرتی- الان اپوزیسیون چه وضعی دارد؟ این گروه های مختلف چه فعالیتی می کنند و چقدر به موقفيت شان امید دارند؟ ما وقتی میاییم خارج و بر می گردیم همه رفقاء در این زمینه سوال می کنند و علاقه دارند...

خوشمرام- بنده با این که سالهای سیاست را بوسیده ام و کنار گذاشته ام، نظرم را عرض می کنم. البته من خیلی آزاد حرف می زنم و از کسی رودروایی ندارم.

خوب، یک طرف مثله سلطنت و سلطنت طلبان است که باید صریحاً

گفت که در یک مملکتی مثل ایران، با متجاوز از یک میلیون و شصدهزار کیلومتر مربع وسعت جمعیتی، امروز بالای ۵ میلیون و از طرفی با ۱۵۰۰ کیلومتر مرز با شوروی، که گیرم دیگر شوروی هم شوروی نیست، از زوایای مختلف قابل بررسی است. در مملکت ما، با آب و هواهای مختلف و وضع جغرافیایی مختلف، نمی‌شود نسخهٔ فلان مملکت را که از نظر خصوصیات جغرافیایی و قومی و فرهنگی به کلی متفاوت است، اقتباس کرد. حالا یک عده‌ای با حسن نیت، معتقدند که رژیم سلطنتی باعث حفظ وحدت و استقلال می‌شود و یک عدهٔ دیگری آنها هم با حسن نیت، با سلطنت موروشی مخالفند رژیم جمهوری را توصیه می‌کنند که این خودش یک مثلهٔ قابل بحث و بررسی است. البته از یک طرف دیگر هم، مثلهٔ جمهوری بر اساس موازین اسلامی و دستورات قرآن مجید و رهنماهای رسول اکرم مطرح است، که آن یک مثلهٔ بکلی متفاوتی است. حالا هر دسته و گروه اجتماعاتی دارند و دورهم جمع می‌شوند. ما هم، که نه اینطرفی هستیم و نه آن طرفی، تنها کاری که از دستمان بر می‌آید نصیحت است که می‌کنیم و می‌گوییم: آقا، جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بینه - چون ندیدند حقیقت ره افانه زدند. اگر واقعاً در فکر سرافرازی مملکت و ملت هستید، بباید همه بشینید با هم صحبت کنید، با هموطنان داخل کشور تقاضم ایجاد کنید. آنها بی هم که الان حکومت را در دست دارند، بالاخره ایرانی هستند و مثل شما، درد وطن دارند. خوب، البته چون رژیمی است که با انقلاب روی کار آمده، یک افراط کاری‌هایی هم پیش می‌آید. تمام مثلهٔ اپوزیسیون، جناب خدام حضرتی، از دید بندۀ که، دورادور، شاهد وضع هستم این است که هر کس می‌خواهد حرف خودش را بزند. و گرنّه، تو سلطنت طلب، تو جمهوری خواه، تو طرفدار حکومت

اسلامی، همه آرزوی سرفرازی وطن را دارید. بیایید بشنینید با هم تفاهم کنید و یک راهی برای ترقی مملکت پیدا کنید! در ددل زیاد است بگذریم. البته شما، یک همچو تجزیه و تحلیل بیطرفانه ای را راجع به گروههای سلطنت طلب و جمهوری خواه، از دهن هیچ کس نمی شنود. این از سلطنت طلبان و جمهوری خواهان. می ماند یک گروههای افراطی، مثل مجاهدین و توده‌ای‌های سابق که بنده- چون همیشه با هر نوع افراطی مخالف بوده‌ام- با این دقت در کارشان مطالعه نکرده‌ام و در نتیجه، نمی توانم با همان صراحة و دقتش که راجع به مواضع سلطنت طلبان و جمهوری خواهان توضیح دادم، اظهار نظر کنم. امیدوارم توضیحات بنده، ذهن دوست عزیزمان، جناب خدام حضرتی، را روشن کرده باشد و اگر باز نکته مبهمی باقی مانده باشد که...

عبدالله خان- بنده که شخصاً خیلی استفاده کردم. حالا یک کمی از این پرتفال که پوست کنده‌ام، میل بفرمایید!  
خوشمرام- اصلاً، خانم جان، چون با این حرفهای سیاسی، دوستان عزیز را خیلی خسته کردم، حالا می توانی نوار هایده را بگذاری.

\*\*\*

## دو ماہ بعد- در خیابان ویکتورهوفو، پاریس

(خانم خوشمرام با آقایی قدم می زند)

عبدالله خان- سلام عرض کردم.

خانم- او، سلام، جناب سرهنگ، حالتان چطوره؟... با پرعمومی من، مهندس علیخانی، آشنا بشوید.

عبدالله خان - به به، سلام قربان، خیلی خوشوقتم از آشنایی تان، جناب مهندس.

مهندس - خوشوقتم.

عبدالله خان - از پشت سر دیدم، خیال کردم آقا برگشته اند. چون خیلی به ایشان شباهت دارند.

خانم - شباهت که طبیعی است، چون مهندس، عموزاده هردوی هاست.

عبدالله خان - از آقا چه خبر؟ کی به سلامتی، برمی گرددند؟

خانم - والله، هیچ معلوم نیست، وقتی کارهایش تمام بشود.

عبدالله خان - ترا خدا، کاغذ نوشته‌ید سلام ما را خدمتشان برسانید! خانم - کاغذ که نمی نویسیم. یعنی جا و محل معینی ندارد. مدام در سفر است. امروز آرژانتین، فردا بربل، پس فردا اوروگوئه... برای کارهایش مدام باید این طرف و آن طرف برود. اما گاهی خودش تلفن می زند.

عبدالله خان - ما شاء الله خوشمرام آدم فعالی شده. بهر حال تلفن زد، سلام و ارادت ما را خدمتش ابلاغ بفرمایید!

خانم - با کمال میل. گرتروود هنوز برنگشته از آلمان؟

عبدالله خان - نه، مادرش یک کمی کالت دارد، تا دو هفته‌ای می ماند.

خانم - شما چطور این طرفها، محله ما؟

عبدالله خان - والله می رفتم این بازار پورت دوفین، یک کمی پرتفعال و میوه بخرم. (به مهندس) جناب مهندس خوش می گذرد پاریس؟ مهندس - بله، مرسى.

عبدالله خان - خوب، خانم خیلی خوشوقت شدم از آشنایی با پسرعموتان. باید گرتروود که برگشت یک قراری بگذاریم با آقای

مهندس یک شامی، ناهاری سرافراز بفرمایید منزل.  
 خانم - انشاء الله، شما هم سلام برسانید.  
 عبدالله خان - قربان شما، مرحستان زیاد، جناب مهندس.  
 مهندس - خدا حافظ.

\*\*\*

(مدتی است که آقای خوشمرام را کسی در پاریس رفیت نکرده است. از طرفی خانم خوشمرام همه جا، با پسرعمو، مهندس علیخانی، دیده می شود. آدم های بد خیال و بد زبان می گویند که مهندس علیخانی، کسی جز آقای خوشمرام نیست که، برای گریز از آسیب تروریست ها، با جراحی پلاستیک، تغییر چهره داده است. ولی ما معتقدیم که به فرض صحت، خوشمرام، این مبارز نستوه ولو با چهره جدید و در جلد مهندس علیخانی، مثل گذشته، به مبارزه بی امان خود، تا سرافرازی ملت ایران، ادامه خواهد داد.)

پاریس - بهمن ۱۳۷۰

به مناسبت ورود نیروهای تازه نفس به میدان مبارزه

## بزرگراه سرنوشت

سحر ز هانف غیبم رسید مزده به گوش  
که دور شاه شجاع است می دلیر بتوش

آقای شجاع الدین شفا، نویسنده و مترجم معروف، پس از سالها تلاش  
بی حاصل از راه قلم برای فعال کردن مبارزه نجات بخش، و نومیدی  
از تحرک نیروهای اپوزیسیون، خود دست به شمشیر برده و قدم به  
میدان پیکار نهاده اند.

اولین میتینگ از سری میتینگ های سیاسی - فرهنگی ایشان در ماه  
ژوئیه گذشت، در شهر پاریس برگزار شد. بنده سعادت حضور در  
این میتینگ را نداشم ولی رساله ای که ایشان در این جلسه، با  
عنوان «فردایی ایرانی برای ایرانی ایرانی» توزیع کرده اند، به دستم

رسید. با علاقه و دقت آن را خواندم و باید اقرار کنم که بر شجاعت و شهامت ایشان، که مردانه پرچم بزرگین افتاده عظمت ایران را بلند کرده‌اند صدآفرین گفتم.

خوشبختانه، در این رساله دیگر موضوع نصیحت و دلالت رهبران اوپوزیسیون نیست. منشور یک قیام و یک قیام میمون است. این بار، با شفای دیگری، یا شفای دیگرگون شده‌ای رو برو هستیم. خودشان در آغاز رساله متذکرمی شوند که:

«پیام امروزین من هشدار تازه‌ای از سله هشدارهای کهن نیست»، که پیداست می‌خواهند به همگان برسانند که: این شفا، شفای چند سال پیش نیست! باید رساله را تا آخر با دقت خواند تا دید که این تغییر و تحول چقدر واقعی است و با تحولاتی نظیر «این شریف امامی، شریف امامی چند سال پیش نیست»، هیچ نسبت و متابه‌تی ندارد. تحول شریف امامی، به تغییر تقویم شاهنشاهی محدود شد. ولی آقای شفا، اگر تقویم شاهنشاهی را حفظ کرده‌اند، بقیه چیزها را شجاعانه، از بیخ و بن نفی کرده و بر این سال‌های گذشته خط سیاه بطلان کشیده‌اند. یکی از مظاهر اساسی «این شفا، آن شفا نیست»، در این است که ایشان، به رغم سرود عظمت که اخیراً برای جشن‌های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی خوانده‌اند و با تمام تعظیم و تجلیلی که، در این منشور جدید، نسبت به سنت سه هزار ساله شاهنشاهی کرده‌اند، یکباره و از بیخ و بن، خاندان پهلوی را کنار گذاشته‌اند. چرا؟ فهم آن مشکل نیست. آقای شفا، در واقع به منظور تدارک جای خالی برای خود، سله پهلوی را تلویحاً مفترض کرده‌اند. خوب، تقصیری هم ندارند. یادتان هست چهدر اصرار و عجز و التماس به وليعهد پهلوی کردند که برای نجات مملکت پا در رکاب کند و اثری و بوی و بخاری ندیدند؟

پس، به نمایندگی از طرف ملت «راه چاره دیگری» یافته‌اند. هیچ حسابی هم ندارند که به کسی پس بدهند. تغییر سلسله‌های پادشاهی هم چیز تازه‌ای نیست. اگر قرار بود سلسله‌ها عوض نشوند، الان داریوش پنجه و سوم پادشاه ما بود.

بنده ناچیز، به عنوان یکی از اتباع مخلص و دولتخواه ایران ایرانی، مشغول تهیه و تنظیم پیشنهاداتی برای دوران تاجگذاری ایشان هستم. ولی از هم اکنون پیشنهاد می‌کنم که عنوان رسمی «شاه شجاع دوم» را برای ضبط در تاریخ آینده انتخاب فرمایند. تا انشاء الله بعداً، یک لقبی هم که هموزن «آریامهر» باشد، برای ایشان فکر کنیم.

اما، به عقیده بنده، برای سلسله شاهنشاهی ایشان هم باید فکری کرد. چون «سلسله شفا» یک کمی دُم بریده است و سلسله‌های شاهنشاهی یک «یان»، مثل هخامنشیان، ساسانیان، صفویان، لازم دارند. در نتیجه تصور می‌کنم که بی مناسبت نباشد از حالا عنوان «شفائیان» را انتخاب کنیم. و اگر دکتر عباس شفائیان، که از پزشکان معروف است، اعتراضی کرد، به زور شهریانی، او را وادر می‌کنیم که مثل محمود پهلوی، که مجبور شد اسمش را به محمود محمود تغییر دهد، اسمش را یک چیز دیگری، مثلاً دکتر عباس عباس بگذارد.

البته این را هم باید عرض کنم که آقای شفا، با نهایت ظرافت، تعارف زیادی هم کرده‌اند که: «این پیام را نه به عنوان یک مدعی رهبری می‌فرستم»، ولی، خوب، ما به این نوع تعارف‌ها عادت داریم. مگر نبود که طهماسبقلی خان، نادرشاه بعدی، وقتی کدخدايان و اعيان وريش سفيدان را در دشت مغان جمع کرد، در نقط افتتاحیه گفت که من داعیه رهبری و ریاست و سلطنت ندارم و می‌خواهم به خراسان بروم و بقیت عمر را در گوشه‌ای به استراحت بپردازم. عباس

میرزا، پر چهار ساله شاه طهماسب بحمد الله در کمال سلامت است و می توانید او را به سلطنت انتخاب کنید.

که طبیعی است همه حاضران گفتند ما غیر از خان افشار کسی را نمی خواهیم. البته خان افشار هم، برای چشم زهره گرفتن، روز پیش از آن دو نفر را که نغمه مخالف سر داده بودند، طناب انداخته بود. ولی این هم مسئله ای نیست. اگر دیدیم ممکن است اتفاق در حکمرانی آقای شفان باشد، می توانیم یکی دو نفر را قبل از طناب بیندازیم.

اما آنقدر از رسیدن «رأیت منصور شاه» دچار هیجان شدم که فراموش کردم اصول اساسی این «جنبش بیچ فرهنگی» ایشان را - که هم در منشور و هم در میتینگ پاریس، عنوان کرده اند - به نظرتان برسانم. چهار اصل یا چهار رکن اساسی جنبش، بطور خلاصه، عبارتند از:

- ۱- داشتن ریشه ای بسیار عمیق در فرهنگ ملی
- ۲- سلامت اخلاقی جنبش
- ۳- نقش فعالانه نسل جوان

۴- وفاداری به ایفای نقش سنتی ایران در جامعه جهانی  
تنها ایرادی که بنده، جارتاً به طرح چهار ماده ای یا چهار رکنی جنبش ایران ایرانی، دارم این است که خیلی محجوبانه پیشنهاد شده است. و در آن، از شوکت و اقتدار شاهنشاهی - که در سراسر منشور به آن تفاخر شده و در رکن های یک و چهار مورد تأکید قرار گرفته - بوسی به دماغ نمی رسد. بنده، البته، این شقاوت و بیرحمی را ندارم که به قائد و پیشوای جدیدمان پیشنهاد کنم که ایشان، به احترام و برای ادامه سنت سه هزار ساله شاهنشاهی - به پیروی از کمبوجیه هخامنشی و خروانوشیروان و خسروپرویز ساسانی و ملکشاه سلجوقی و شاه اسماعیل صفوی و عادلشاه افشار، که هر کدام برادران خود را

کشتند، خدای نخواسته، برادر برومند خود را به دست جlad بسپارند. یا مثل شاه عباس کبیر و نادرشاه افشار فرزندان دلبند خود را، زیانم لال، کور کنند و یا بر اثر فتعملیشه و محمد شاه و ناصرالدین شاه و غیره به صدراعظم کشی دست بزنند. ولی لااقل می توانند سنت غیر خونین شاهنشاهی «قبول سه اصل یا گذرنامه» را محترم بدارند و اعلام کنند که هر کس این چهار رکن بنیادی را نمی پذیرد، می توانند گذرنامه خود را، با معافیت از عوارض خروج، دریافت کند و از مملکت برود.

خوب، شاید هم بنده، روی اصل دولت خواهی، یک کمی عجله می کنم و درستش همین است که این امر به بعد از فرود فرهادی و تاجگذاری موکول شود.

اما آنچه را مطلقاً نمی توان به بعد موکول کرد، رفع و رجوع یک بی سیاستی عظیم تاریخی ایشان است.

بنده بعلت علاقه ای که به موقیت این قیام مردانه یک فرزند برومند ملت پیدا کرده ام، لازم می دانم این اشتباه بزرگ سیاسی ایشان را که ممکن است به بهای شکست این پیکار حیاتی و بر باد رفتن تمام آرمانها و آرزوها تمام شود، به امید یک جبران فوری، در نهایت خضوع و خشوع، به حضور شان تذکر دهم.

خطب بزرگ سیاسی ایشان اینست که بعد از تجلیل از ملت ایران و شکوه شاهنشاهی و برنامه ریزی برای تجدید عظمت شاهنشاهی ایران از طریق اتحاد و اتفاق یک پارچه ملت، ناگهان معلوم نیست به چه علت، به روی یک قشر از جامعه ایرانی، که برای آینده کشور از اهمیت حیاتی برخوردار است، تیغ کشیده اند. در صفحه ۳۷ منثور، مرقوم داشته اند: «دل بدین خوش نکنیم که سیزده سال تمام به ما شعار داده شد که «ایران هرگز نخواهد مرد». مسئله این واقعیت

ایرج پژشکزاده را بپذیریم که اگر بنا باشد ایران فقط بصورت مرد بیمار کنونی زنده بساند، زنده ماندنش امتیازی چندان بر مردنش ندارد. ولی حتی در این صورت نیز آن ایرانی که باید بمیرد، باید با مرگی شایسته سه هزار سال زندگی خود بسیرد. با مرگ تحریرانه « بواسیریان » و « ایدز زدگان » نمیرد.

یعنی چه؟ چرا؟ به چه منظور؟

اگر این اولین بار است که ایشان « ایدز زدگان » را تحریر می کنند، دفعه چندم است که بیرق خصومت و استحقاق علیه بواسیریان را بالا می بردند!

حقیقت این که اوایل، یعنی در مقالات و خطابه های گذشته ایشان، بنده هر وقت به حمله ایشان به « بواسیریان » برمی خوردم، چون در زمینه های سیاسی و تاریخی بود، نصور می کردم که « بواسیریان » یکی از سلله های حاکم بر کشور مثل سلفریان، دیلمیان یا فراختائیان بوده که کشور را بعلت عدم لیاقت و سیاست، به ذلت و خواری کشیده است و خصومت ایشان با این سلله، از احساسات وطن پرستی شان سرچشمه می گیرد.

تنها این دفعه بود که، بعلت تقارن با « ایدز زدگان » متوجه شدم که منظورشان از « بواسیریان » مبتلایان به بیماری بواسیر است. تقصیری هم نداشت. آخر، این ترکیب فارسی مرسوم نیست. کمتر شنیده ام که به مبتلایان مثلاً سل، قولنج یا فتق بگویند: سلیان، قولنجیان، فتقیان... بگذریم. بحث بر سر جنبه سیاسی بواسیریان بود.

در مورد بواسیریان مغضوب، باید یادآوری کنم که بواسیر هم یک بیماری است که به خلاف عقیده شایع در میان عوام، ربطی به شیوه زندگی در نوجوانی ندارد.

به حال مثلاً بواسیریان مثلاً ای با ابعاد بسیار بزرگ است و

جبهه‌گیری خصمانه علیه بواسیریان، یک اشتباه بسیار بزرگ سیاسی، در حد اشتباه ناپلئون بناپارت در حمله به روسیه است - که جبران آن به حوصله و گذشت و فداکاری مصرانه و صبورانه نیاز دارد.  
به نام یک دولتخواه مخلص، اجازه می‌خواهم خطرات این رویاروئی را، به حضور شان یادآوری کنم.

در مرحله پیکار، رویارویی با بواسیریان، یک عامل تفرقه است و ایشان که ضرورتاً تلاش می‌کند به یکپارچگی جنبش برای ساختن ایران ایرانی دست یابند، با حمله به بواسیریان، یک قشر مهم جامعه را از دایره اتحاد و اتفاق ملی خارج می‌کنند. بنا به اظهار معافل پزشکی، مبتلایان به بیماری بواسیر در بعضی از استان‌های کشور، درصد قابل توجهی از جمعیت را تشکیل می‌دهند. مثلاً در گیلان و مازندران، احتمالاً بعلت افراط در مصرف برنج و استان‌های ساحلی خلیج فارس، به علت مصرف آرد هسته خرما و آرد سبجد، از گرفتاران این بیماری، به صورت مزمن آن هستند. اگر از درصد مبتلایان به این بیماری در میان سه میلیون ایرانی مهاجر، اطلاع دقیقی در دست نیست، می‌توان بر اساس ترکیب قومی آنان، رقم را به ۲۴ درصد، یعنی تقریباً یک چهارم جمعیت تخیل زد.

از طرف دیگر، این استحقار بواسیریان متضمن خطر مسلمی برای رهبری و اداره جنبش است. با توجه به این که، بیماری بواسیر غالباً به افراد سالمند عارض می‌شود و آقای شفا خود از خطر ابتلای به این بیماری، مثل هر آدم سالخورده دیگری، در امان نیستند، چه با این حکم حکارت بواسیریان، در آینده نزدیک بهانه به دست مخالفان بدهد که در صلاحیت ایشان برای رهبری جنبش، ابراز شک و تردید نمایند.

از اینها گذشته، ایشان با تحفیر بواسیریان، ندانسته، قدمی در راه

بی‌بها ساختن پشتوانه جنبش خود، که تاریخ فتوحات سه هزار ساله شاهنشاهی است، برداشته‌اند. در طول سه هزار سال تاریخ شاهنشاهی ایران، شاهنشاهان مبتلا به بواسیر یکی دو تا نبوده‌اند و دلیلی در دست نداریم که مرگ آنها را حیرانه به حساب بیاوریم.  
بنده، با اطلاعات ناچیز تاریخی‌ام، بعضی از آنها را می‌توانم نشانی بدهم.

در مورد ناصرالدین شاه، که در یادداشت‌های روزانه اعتماد‌السلطنه، بیش از بیست بار، به «زالو انداختن بندگان همایون به مقعد ملوکانه برای تخفیف درد بواسیر» اشاره شده است.  
یک کسی آن طرف‌تر، نادرشاه افشار، به نوشته کثیش «بازن» طبیب مخصوص او، در اواخر عمر به «یبوست سخت و بواسیر» مبتلا بوده است.

در چهار مقاله نظامی عروضی، درباب طب، از « بواسیر مزمن » امیر منصور سامانی یاد شده است.

شاه اسماعیل دوم صفوی، به روایت « عالم آرای عباسی » مبتلا به بواسیر بوده است.

وانگهی، سلف ایشان، شاه شجاع اول (مظفری)، به حکایت کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی، در کتاب مطلع العدین، وقتی در سال ۷۶۷، به قصد آزاد کردن شیراز از سلطه برادرش، شاه محمود، لشکرکشی کرده بود، در راه، طوری گرفتار مرض بواسیر شده بود که نمی‌توانست بر اسب بنشیند و او را با کجاوه حرکت دادند.

از اینها آن طرف‌تر، خشایارشاه است. اگر منبع را به خاطر ندارم، مطمئنم که در جایی خوانده‌ام که خشایارشاه، به فرائین متعدد، به بیماری بواسیر مبتلا بوده، ولی این مانع نشده است که با سیصد هزار سپاهی و یکهزار و دویست سفينة جنگی به یونان حمله برد و

ستم صوتان  
آتن را آتش بزند.

تازه، این شاهنشاهان و بعضی دیگر که در تواریخ و تذکره‌ها از بواسیرشان یاد شده آنهاست بوده‌اند که اهل پنهان کاری نبوده‌اند. بسیاری از شاهان، به احتمال قوی، از این بیماری رفع برده‌اند ولی بروز نداده‌اند. چرا که نه تنها شاهنشاهان، به ملاحظهٔ جبروت سلطنتی، که مردم عادی هم برای رعایت ادب و نزاکت، از صحبت دربارهٔ آن احتراز می‌کرده‌اند. نمونهٔ این ملاحظه کاری را نزد شیخ اجل می‌بینیم که احتمالاً همین بیماری را داشته و در گلستان می‌فرماید:

«رشی درون جامه داشتم و شیخ از آن هر روز بپرسیدی که چونت و نپرسیدی کجاست. دانستم از آن احتراز می‌کند که ذکر همه عضوی روان باشد.»

## پیشنهاد اقدامات ترمیمی

### ۱- در مرحلهٔ پیکار

بنده، بر سبیل دلسوزی یک دولتخواه مخلص، و برای این که مبادا نام رهبر کنونی و شاهنشاه آیندهٔ ما در تاریخ به عنوان یک عامل ستم بر خلق‌های بواسیری ثبت شود، پیشنهادات ترمیمی زیر را که فوریت دارد، بعرضانم می‌رسانم.

در این مرحله، باید بلا فاصله به رفع و رجوع این اشتباہ بزرگ و غیرقابل گذشت و دلجویی از بواسیریان برخیزند. راه عملی این دلجویی را به شرح زیر، پیشنهاد می‌کنم.

الف- بوسیلهٔ درج یک آگهی در صفحهٔ اول جراید، به اطلاع عموم برسانند که «مرگ حفیرانهٔ بواسیریان» اشتباہ چاپی و نتیجهٔ

بی توجهی مکرر حروفچین‌ها و چاپ‌چی‌های مختلف بوده و منظور ایشان «مرگ مقصومانه بواسیریان» بوده است، که اگر هم باور کردند نباشد، باز یک ژست آشتبانی است.

ب- در یک کنفرانس مطبوعاتی، از مقام خاص بواسیریان در تاریخ تمدن و خدمات فرهنگی آنان به عالم بشریت طی دوران‌های گذشته یاد کنند. همچنین اقداماتی را که پس از قبضه قدرت، در جهت رفاه حال بواسیریان و شفای بواسیر بعمل خواهند آورد، متذکر شوند.

ج- در یک مقاله مفصل و مستدل، ضمن تجلیل از بواسیریان، به عنوان همدلی و همدردی با آنان، خود را، حتی اگر صحت نداشته باشد، از زمرة بواسیریان دیرینه معرفی نمایند. و برای این که مبادا بدخواهان با استناد به این اعتراف تاکنیکی، صلاحیت رهبری ایشان را مورد شک و تردید قرار دهند، در یک سلسله سخنرانی، تأثیر بواسیر را، در افزایش قدرت و صلابت و اعاده نیروی جوانی، مورد تأکید مکرر قرار دهند.

## ۲- در مرحله قبضه قدرت

در مرحله استقرار رژیم جدید در ایران ایرانی، برای زدودن لکه استحقاق بواسیریان از دامن شاهنشاهی نویا، این اقدامات باید قبل، یا حداقل بلافاصله بعد از مراسم تاجگذاری، انجام گیرد:

الف- اعلام همبستگی با بواسیریان جهان از طرف اعلیحضرت شاه شجاع دوم.

ب- ایجاد یک بنای یادبود بواسیر در یکی از میدان‌های پایتخت.

ج- در صورت تعزیت رستاخیزی، برای این که حزب واقعاً فراگیر باشد، در کنار دو جناح پیشو و سازنده، یک جناح بواسیر نیز ایجاد

شود که تنها هدف و مرامش، بواسیرزدایی در سطح کشور باشد.

د- ایجاد یک جایزه سلطنتی و یک نشان بواسیر، برای بهترین تألیف یا ترجمه در باره بواسیر.

ه- ایجاد یک سازمان شاهنشاهی خدمات بواسیری با بلیط بخت آزمایی.

و- امضاء یک موافقنامه برون مرزی و کاپیتولاسیون به نفع بواسیریان امریکایی، که در دستگاه حکومت ایالات متحده از نفوذ فوق العاده‌ای برخوردارند و در هر حال ایران ایرانی برای مرمت و رشکستگی اقتصادی کنونی، به کمک آنان نیازمند است.

ز- همانطور که منشور حقوق بشر کورش در ساختمان سازمان ملل متحد نصب شده است، اقدام شود که یک لوحه طلا، مبنی بر عنایت اعلیحضرت شاه شجاع دوم نسبت به بواسیریان، در مقر سازمان بهداشت جهانی، در ژنو، نصب گردد و برای این که صدای این حرکت تاریخی ایشان به گوش نسل‌های آینده برسد، لوحه به زبان لاتین، با این متن تهیه شود: «هموروئیدم لیمیتیس سالوتاره رکس شجانوس<sup>۲</sup>» (Hemoroidum Limitis Salutare Rex Shojaus II) که معنایش به فارسی چنین است: « بواسیر به عهد سلطنت شاه شجاع<sup>۲</sup> به سرحد رستگاری رسید. »

### ۳- در مرحله پاسخ به تاریخ

آینده نگری و عاقبت اندیشی از خصائص مردان بزرگ تاریخ است. این احتمال را نباید از نظر دور داشت:

ممکن است که ترقیات شگرف ایران ایرانی، تحت رهبری‌های داهیانه شاه شجاع دوم، خطريک ژاپن دوم را پيش آورد و موجب نگرانی دنيای صنعتی شود و سران قدرت‌های بزرگ، در يك

کنفرانس مجدد گوادالوپ، تصمیم بگیرند که ایشان را از تخت به زیر بکشد و تاج شاهی را به آیت الله دیگری بدهنند.

در این صورت، چه با، افرادی بنشینند و بگویند که نارضایی خلق‌های زیر ستم بواسیری موجب سقوط شاهنشاهی سلسله شفائیان شد. برای جلوگیری از این ضد حقیقت و اثبات پیشاپیش خلاف آن، لازم است که در دوران شکوهمندی، تمام فشار و وزن تبلیغات خارجی بر محور حمایت از بواسیر گذشته شود. بطوری که در صحته بین‌المللی سیاست شهریار نیکوکار ما، به عنوان، «سیاست بواسیر» شناخته و ثبت شود. تا، گذشته از رفع اتهام احتمالی، نام نامی شاه شجاع دوم در تاریخ، جاودانه، با بواسیر قرین گردد.

از شما چه پنهان، با این رایزنی‌های دولتخواهانه، از هم اکنون در رؤای متزلت سیر می‌کنم. در مراسم تاجگذاری در کاخ گلستان، خودم را در کسوت بزرگان با لباس تمام رسمی و یراق و حسایل و شمیر می‌بینم که تاج کیانی را به روی سینی طلا، با قدم‌های شمرده همراه با موزیک «قداس تاجگذاری» موزار، به طرف اعلیحضرت شاه شجاع دوم می‌برم. نیمی از قصیده‌ای را که قصد دارم در مراسم تاجگذاری در پیشگاه ایشان و در حضور مهمانان خارجی، به جانشینی دکتر صورتگر، بخوانم ساخته‌ام که برای نمونه، چند بیت آن را نقل می‌کنم:

سحرگهم زدم صبح بوی جان آمد  
نوید کوکبه گل به گلستان آمد  
بنفسه طره گیوز داغ لاله شکست  
سخن به سوسن خاموش ده زبان آمد

به رغم نرگس بیمار و سبیل و نسرین  
 صبا به تهنیت زلف خیمران آمد  
 زباد فتنه سیه بود ملک جم ناگه  
 ندای فتح شاهنشاه قهرمان آمد  
 چوتیغ قهر سلیمانی از نیام کشید  
 ففان و ناله زارکان کهکشان آمد  
 ز سایه علم شیر پیکرش نه عجب  
 که لرزه بر تن و اجزای آسمان آمد  
 ز بارگاه رفیعیش به باب فضل و هنر  
 نخست پایه او فرق فرقدان آمد  
 جهان و هر چه درو هست از پی تعظیم  
 به زیر سرم سمند خدایگان آمد  
 دگر به دیو سپید و به سنجه و ارزنگ  
 خبر برید که هان رستم زمان آمد

فکرمی کنم بعد از تاجگذاری اگر وزیر دربار و علم رژیم ایران ایرانی نمی شوم، لااقل معاون فرهنگی دربار ایشان خواهم بود و بعد از یک عمر یک لاقبایی، به نان و نوابی می رسم. برنامه ریخته ام که، در این مقام، با جمع آوری اسناد تاریخی تازه، ثابت کنم که برگذاری جشن دوهزار و پانصد مین سال شاهنشاهی ایران در سال ۱۳۵۰، یک اشتباه است و به این ترتیب یک بار دیگر مراسم جشن مذکور را به وسیله اعلیحضرت شاه شجاع دوم برگذار می کنیم. به نطق ایشان بر مزار کورش کبیر که فکرمی کنم به قلم بندۀ خواهد بود- می اندیشم و عبارت‌ها و ریزه کاری‌های بعد از فرباد «کورش آسوده بخواب» را در ذهن پس و پیش می کنم.

در این خیال هستم که - به شیوهٔ مرحوم نوبخت که در «شاهنامه نوبخت» نسب رضاشاه پهلوی را به ساسانیان رسانیده بود - نسب شاه شجاع دوم را، به استناد اسناد تاریخی، به هخامنشیان و شخص کورش کبیر برسانم.

در خواب و خیال می‌بینم که از طرف ایشان به سمت سناخور انتخابی منصوب شده‌ام و در مالکرد تاجگذاری، پشت تریبون می‌روم و بعد از نطق مهیجی در بارهٔ رهبری داهیانه و خدمات شگرف شاه شجاع کبیر، پیشنهاد می‌کنم که جلسهٔ آیندهٔ سنا، برای تجلیل از فداکاری‌های رهبر عالیقدر کشور، در تپهٔ نیایش منعقد شود. و در آن جلسهٔ پرشور و پراحاسات نیایش، بر فراز تپهٔ معروف نیایش - به سیاق مانیامانشکو، که در کنگرهٔ حزب کمونیست در بخارست پیشنهاد کرد که به چانوشکو، رهبر رومانی، لقب «نابغهٔ جبال کارپات» و «دانوب‌اندیشه» اعطا شود - بندهٔ پیشنهاد می‌کنم که به اعلیحضرت شاه شجاع، لقب «نابغهٔ سهند و سبلان» و «اروند رود اندیشه» تقدیم شود.

به مناسبت همیشگی های منی

## غم بینوایان

در یک پرده

(با الهام از سعدی)

حکایت

چنان قحط سالی شد اندر دمشق  
که باران فراموش کردند عشق  
چنان آسمان بر زمین شد بخیل  
که لب تر نکردند زرع و نخیل  
بخوشنید سرچشم های قدیم  
نمانند آب جز آب چشم یعنیم

نبسوئی بجز آه بیوه زنی  
 اگر بر شدی دودی از روزنی  
 نه در کوه سبزی نه در باغ شخ  
 ملخ بوسنان خورد و مردم ملخ  
 در آن حال بیش آمدم دوستی  
 ازو مانده بر استخوان پوستی  
 و گرچه به مکنت قوی حال بود  
 خداوند جاه وزر و مال بود  
 بد و گفتم ای بار پاکیزه خوی  
 چه در ماندگی پیش آمد بگوی  
 بفرید بر من که عقلت کجاست  
 چودانی و پرسی شوالی خطاست  
 نبینی که سختی به غایت رسید  
 مشقت به حلا نهایت رسید  
 بد و گفتم آخر تورا باک نیست  
 گند زهر جایی که تریاک نیست  
 گراز نیستنی دیگری شد هلاک  
 تورا هست، بطریاز توفان چه باک  
 نگه کرد نجیده در من فقبه  
 نگه کردن عالم اندر من به  
 که مردار چه بر ساحت ای رفیق  
 نیاید و دوستانش غریب  
 من از ببنوایی نبیم روی زرد  
 غم بی نوابان رخم زرد کرد

## (نیمه شب اتاق خواب آقا و خانم نیک اختر، در تاریکی)

نیک اختر - بدری؟

بدری - چه؟ هنوز نخوابیدی؟

نیک اختر - مگر صدای این تلویزیون می‌گذارد؟!

بدری - (صدای می‌زند) فهر! فهر!

صدای فهر از سالن - یس، مام؟

بدری - دارلینگ، این صدای تلویزیون را کم کن!

صدای فهر - یس، مام.

نیک اختر - این پسر هم که جای درس خواندن مدام پای تلویزیون نشته.

بدری - امثب مسابقهٔ تیس است.

نیک اختر - چرا نمی‌رود اتاق خودش تماشا کند؟ توی خانه به این بزرگی، باید بباید بیخ گوش ما تلویزیون تماشا کند؟

بدری - تلویزیون سالن را دوست دارد. صفحه اش پانورامیک است.

نیک اختر - فردا بگو این تلویزیون سالن را ببرند اتاقش، آن را بیاورند سالن. این مسابقات تیس ده روز طول می‌کشد.

بدری - خیلی خوب، حالا که صدایش را کم کرد. بگیر بخواب تا فردا.

(چند لحظه بعد)

نیک اختر - بدری!

بدری - دیگه چه خبر؟

نیک اختر - بد بختی، آن حسابهای به اسم تو و بچه‌ها هم پوند بود.

بدری - حالا که چی؟ خودمان را بکشیم؟

نیک اختر - بله، سر کار که باکی تان نیست. یکباره پوند بیست و چند

ایرج بزنگزاد . درصد افت کند! هیچ می فهمی یعنی چی، که پوند شده تقریباً یک دلار و نیم.

بدری- چراغ را چرا روشن می کنی؟ حالا شبی که کاری نمی شود کرد. تازه یادت رفته داداش چقدر گفت به پوند اعتماد نکن!

نیک اختر- آن ماشین حساب را کجا گذاشتی؟

بدری- آقاجان، قربان شکلت، شبی، اینقدر به خودت زور نیاور. با آن ناراحتی قلبت یک کاری دست خودت می دهی. چراغ را خاموش کن. فردا صحبتیش را می کنیم. اگر لیره افتاد، عوضش مارک بالا رفته، حالا بگیر بخواب تا فردا.

نیک اختر- خیلی خوب، خیلی خوب، غر نزن! این هم چراغ، شب به خیر، خوابهای خوب طلایی ببین!

(چند لحظه بعد)

نیک اختر- بدری! بدری!

بدری- لا اله الا الله باز هم جمع و تفرق پوند و دلار؟

نیک اختر- آخر، کاشکی بد بختی از یک طرف می آمد. آن از پنج میلیون دلار ضرر، این هم از پوند، از آن طرف هم...

بدری- پنج میلیون ضرر؟!

نیک اختر- تو که العمد الله حالت نیست. انگار چیز تازه غریب و عجیبی شنیدی!

بدری- آخر چرا نمی خوابی؟ تازه به چه حساب پنج میلیون دلار ضرر؟

نیک اختر- چراغ را روشن کن آن ماشین حساب را بده تا حالت کنم.

بدری- خیلی خوب، قبول، پنج میلیون ضرر. حساب و کتاب لازم نیست.

نیک اختر- چرا! چرا! اتفاقاً لازم است. همین بی حسابی تو و

بچه هایت یک جای مرا می سوزاند. آخر، خانم محترم! مگر نبود  
ژانویه پارسال مزرعه و تاسیاتش یازده میلیون دلار مشتری پایش  
وایستاده بود؟ بله؟ بود یا نبود؟ حالا چند می خرند؟ خیلی که شانس  
بیاوریم، دعا و نذر و نیاز و سفره حضرت عباس به دادمان برسد،  
شش میلیون به زور بخرند. حساب جمع و تفربیق که بلدی ا یازده  
ازشش کر بشود چقدر می شود؟ پنج تا نمی شود؟  
بدری - آخر، مگر این ملک را تو سه میلیون بیشتر خریدی؟ باز هم  
شش میلیون بخرند، سه میلیون منفعت می کنی.

نیک اختر - برو بابا، خدا پدر تورا هم بیامرزد. مرا باش که دارم با  
کی حساب می کنم. هرچی خاک مرحوم انبیاشین است عمر تو باشد!  
بدری - حالا، من حساب سرم نمی شود. تورا به ارواح رفتگان  
چراغ را خاموش کن، یک ساعت بخوابیم.

نیک اختر - چشم، چشم، چشم، این هم چراغ  
(چند لحظه بعد)

نیک اختر - اجازه هست یک کلمه دیگر عرض کنم؟  
بدری - ...

نیک اختر - بدری، من که می دانم بیداری! یک خرد هم محض  
رضای خدا فکر من باش! فکر من هیچی، فکر بچه هایت باش!  
بدری - فرمایش؟

نیک اختر - این بارو، دقیقاً چی گفت پای تلفن؟  
بدری - عصری تا حالا چند دفعه گفتم؟... اصلاً هرچی گفت همان  
است که یادداشت کردم. چراغ را روشن کن دوباره بخوان. بعد  
بگذار بخوابیم.

نیک اختر - آخر، چطور عقلت نرسید نمره تلفن را بگیری؟  
بدری - گفت فرانکفورت نمی ماند. از فرودگاه زنگ می زد.

ایرج پزشکزاد - - - - -

نیک اختر- این خط تورا هم که من نمی توانم بخوانم. خودت بگیر بخوان، ببینم چه خاکی بر سرم شده!

بدری- چه گیری افتادیم امشب! خیلی خوب، بده ببینم!... (یادداشت را می خواند) مهندس سلام رساند گفت به شما بگم موضوع باغ و ساختمان های زعفرانیه تان قابل حلّه اما فعلاً سه تومن نقد لازمه که به کارشناس بنیاد بدیم. البته منظور سه میلیون تومنه. یعنی کارشناس بنیاد سه میلیون می خاد که پلاک را جای چهارصد میلیون فقط سیصد میلیون تقویم کنه. چون قیمت روز بیشتر از چهارصد تومنه. آن وقت باید خمس و پنج درصد سالانه حق نگهداری را بدیم که رفع توقيف بشه. بعد هم...

نیک اختر- ای بر پدرتان لعنت! این نامسلمان ها!

بدری- یواش! ففر آن اتاق می شنود. بخصوص حالا که داریم با اینها کنار می آییم! بچه است یک وقت جلوی این و اوون از دهنش می پرد یک چیزی می گوید.

نیک اختر- حق با تست. (آهته) آخر، بگو بی انصاف ها، مگر آن پول هایی که من به نجف و نوقل لوشاتو فرستادم خمس نبود؟ مگر خس شاخ و دم دارد؟

بدری- آن خمس آن آقا بود. اینها هم خس خودشان را می خواهند.

نیک اختر- (آهته) ای بر پدرشان لعنت ای نامسلمانها! درست فکرش را بکن! خمس سیصد میلیون تومن چقدر می شود؟ ۶۰ میلیون... پنج درصد هم می شود ۱۵ میلیون، ضرب در ده سال بکن، می شود ۱۵۰ میلیون. یعنی تا حالاش می شود ۲۲۰ میلیون تومن. می ماند چقدر؟ همه اش ۸۰ میلیون! ای بی انصافها!... مگر من...

بدری- (به خواندن ادامه می دهد)... بعد هم قاضی شرع هم که باید حکم رفع مصادره صادر کنه، سی درصد حق و حساب می خاد

که...

نیک اختر- سی درصد از این ۸۰ تومان باقی، یا از کل قیمت؟

بدری- من چه می دانم. چیزی نگفت.

نیک اختر- آخر چطور نپرسیدی؟ تو زن مثلاً مدرسه رفته و درس خوانده چطور به عقلت نرسید که...

بدری- من بابام دلال معاملات ملکی نبود که از این حسابها بلد باشم!

نیک اختر- اگر سی درصد کل قیمت باشد که بنده باید یک چیزی هم از جیبم تقدیمشان کنم. دست جناب مهندس درد نکند با این وساطت و شفاعتی که کردما

بدری- اما، بالاخره اگر دویست میلیون هم بدھی باز دویست تای دیگر می ماند. چون قیمت روز بالای چهارصد میلیون است!

نیک اختر- برو بابا، خدا پدر تورا بیامرزدا... بگیر بخواب ابگذار من با این کوه گرفتاری و بدبختی یک خاکی به سر خودم بکشم...

این هم چراغ ا  
(چند لحظه بعد)

نیک اختر- بدری! بدری!

بدری- بی بدری بشوی الهی! آخر، مرد، می گذاری این چشم و امانده را یک ساعت هم بگذاریم؟

نیک اختر- آخر تو نمی دانی درد من چیه، به قول قدیمی‌ها یک دردم و دو دردم، چیز بربده و چشم دردم. وقتی می خواهد بد باید از هر طرف می آید!... توی این هیر و ویر بدبختی و گرفتاری، اخطاریه مالیاتی هم آمده!

بدری- مالیات که تازگی ندارد. هر ساله...

نیک اختر- آخر آن پس افت پارسال را هم که آن وکیل نامرد گفت

درست می کند، درست نشده. می رود روی صدهزار دلار! قربان آن  
ملکت خودمان که پیش آگهی مالیاتی را می دادیم تیمسار، با یک  
مختصری سر و تهش را هم می آورد.

بدری- اگر باز هم حرف بزنی، نگذاری بخوابم، پا می شوم می روم  
توی یک اتاق دیگر می خوابم ها!

نیک اختر- چشم، چشم، غلط کرم. دیگر لال شدم. همینجا بخواب!  
(با خود) روحت شاد شاعر، که گفتی: زنان را از آن نام ناید بلند-  
که پیوسته در خوردن و خفتند.

بدری- مردان که الحمد لله پیوسته در کار کشف بمب اتمند! حالا  
چشمت را هم بگذار، بمب اتم را فردا کشف کن!  
(چند لحظه بعد)

نیک اختر- (با خود) ای خدا! ای خدای بزرگ! تو فقط فرمادرس  
بیچاره هایی ازن آدم که باید پشت و پناه مردش باشد، عین خیالش  
نیست. تا وقتی اوضاع روپراه است، همه چیز هست، ثروت هست،  
آسایش هست، زن آدم هم غمغوار آدم است. اما همین که بیچاره  
شدی، بد بخت شدی، ورشکت شدی، دیگر خدا حافظ!

بدری- آخری، بمیرم ا یادم باشد فردا برای آدم بیچاره بد بخت  
ورشکت شده، از انجمن خیر به یک اعانه ای بگیرم!

نیک اختر- بله، حق داری، سخره کن، نیش بزن! آن مرد که نانجیب  
بی چاک دهن که از روپراو می زند، این هم همر عزیز بنده که از  
پشت خنجر می زند.

بدری- مرد که نانجیب بی چاک دهن؟

نیک اختر- بله، مگر تعریف نکردم برایت؟

بدری- نه، چیزی نگفتی. اما فردا تعریف کن!

نیک اختر- همین برادر دکتر، رسیده توی خیابان به من، او لا دعوت

کرده برای شب جمعه، جلسه انجمن همیاری ایرانیان که می‌دانم باز  
می‌خواهند یک چیزی از من تلکه کنند. بعد که صحبت از بد بختی  
و بیچارگی مردم شده، یکباره مرد که پُررو، شعر سعدی تحويل من  
می‌دهد! البته درد بیدرمانش را من می‌فهمم. من...  
بدری - شعر سعدی؟

نیک اختر - با لبخند معنی دار شعر می‌خواند: گر از نیستی دیگری  
شد هلاک - تورا هست بط راز توفان چه باک. حالا بنده با این  
گرفتاری‌های جور و اجور شده ام بط!  
صدای ففر - هی، مام! وات مینز بط؟  
نیک اختر - تا خرخره شان غرق پول و طلا و سهام است، آن وقت من  
بط آقایان هستم که از توفان نباید بترسم  
صدای ففر - هی، مام! واتس د مینینگ او ببط؟  
بدری - یعنی مرغایی دارلینگ.

نیک اختر - (عصبی) همان که دیشب چهار تالنگش را توی خورشت  
فنجان لمبوندی!

بدری - بگو ماشاء الله! چشمت کف پاش. حالا چشم نداری ببینی  
این طفل معصوم من، با این همه کار و زحمت درس، یک لقمه غذا  
هم بخوردا

نیک اختر - بله، خیلی زحمت درس می‌کشد. درس تماشای تلویزیون.  
بالاخره تلویزیون هم کارشناس تماشا می‌خواهد.

بدری - بی خوابی به سرت زده، چرا به پروپای بچه می‌پری؟ آن آقا  
بهت متلک می‌گوید تقصیر بچه چیه؟

نیک اختر - اتفاقاً! اگر بنده به چشم مردم «بط» شده ام بلکه «بط  
بزرگ» شده ام، بیشترش تقصیر همین آقازاده است. اگر نور چشمی  
سرکار ماشین کورسی پورشه هفتاد هزار دلاری سوار نشود، اینطور

زندگی من بیچاره خار چشم مردم نمی شود.

بدری - حالا همه این قال و مقال برای اینست که جمعه باید به انجمن خیریه ایرانی ها کمک کنی؟

نیک اختر - بی انصاف ها به پنجاه دلار و صد دلار هم که قانون نیستند. باز مثل آن دفعه، یک او ساچک پیدا می شود می رود پشت تریبون که: (تقلید در می آورد) «بزرگواری و سعه صدر جناب آفای نیک اختر که نیازی به معرفی ندارد» و با این شگرد من بیچاره را تیغ می زندند. یک او ساچکی مثل او ساچک آن دفعه که تا پانصد دلار چک نگرفت ول نکرد.

صدای فرهاد - هی، مام! وات مینز او ساچک؟

نیک اختر - تازه، صدو بیست دلار هم با بت حق اشتراک مجله نمی دانم چی چی و فرهنگ ازم گرفتند.

صدای فرهاد - هی، مامی! واتس د مینینگ او او ساچک؟

نیک اختر - (فریاد) او ساچک یعنی تو! یعنی تو نره خر فضول!

بدری - خدا مرگم بده! چه خبر شده بی خودی به بچه می پرسی؟

نیک اختر - آخر، بگو نره خر، تو درس نمی خوانی پس همان تلویزیونت را نگاه کن! هی وسط حرف من پارازیت نیندازا!

بدری - حالا بد می کند بچه می خواهد اشکال های فارسی اش را بپرسد؟

نیک اختر - حالا این آغازاده فارسی یاد نگیرد، مُلک فارس را سیل

می برد؟ اصلاً یک سال است، روی چشم هم چشمی بازن دکتر،

گذاشتی اش کلاس فارسی، چی یاد گرفته؟ چی دستش آمد؟

بدری - روی چشم هم چشمی نبود. بچه می خواهد و کیل دادگتری

بشود. آن وقت، و کیل درس خوانده اینجا که فارسی هم بداند،

فکر کن، چه پولی گیرش می آید این را خودت هم قبول داشتی.

نیک اختر- اما فعلًا حاصلش این است که مدام آن جناب استاد یقه  
مرا می گیرد که بعله، خیال داریم آن کلاسی که آقازاده هم شاگردش  
هستند توسعه بدھیم، دوست دلار لطف کنید، خیال داریم یک  
کتابخانه فارسی هم برای استفاده فرهادخان شما و سایر جوان‌های  
ایرانی تأسیس کنیم، سیصد دلار مرحمت کنیدا همین یک ساله  
دست کم بابت این دانش اندوزی آقازاده، چهارصد پانصد دلار از  
جیب من بیچاره پریده. که چی، چی باد گرفته؟ هنوز بعد از یک  
سال شرط می‌بندم گوز را با ضاد می‌نویسا

بدری- شرم و حیا هم خوب چیزی است. خجالت نمی‌کشی با موی  
سفید این حرف‌ها را می‌زنی؟!... اصلاً بجهه‌ای که تازه کلاس تهیه  
را خوانده، می‌خواستی برایت گلستان سعدی بخواند؟!

نیک اختر- بله، در سن هجده سالگی کلاس تهیه است، اشاء الله،  
به امید خدا در سن پنجاه و پنج سالگی اش جشن تصدیق شش ابتدایی  
را برایش می‌گیریم! اصلاً بگیر بخواب امن با شماها حرف نزنم  
بهتر است! شب عالی بخیر!

(بعد از چند لحظه)

نیک اختر- (با خود) گر از نیستی دیگری شد هلاک- تورا هست  
بط راز توفان چه باک. بله، بط راز توفان چه باک؟ وسط این همه  
بط و مرغابی و غاز واردک و قو، بنده شده‌ام بط بی باک از توفان!!  
چرا آن جناب مهندس بط نباشد؟ چرا آن تیسارت میلیارد بط نباشد?  
چرا آن حاجی بلوری بط نباشد؟ من اگر صنار سه شاهی دارم، از راه  
حلال درآوردم. نه پول بانک‌هارا به جیب زدم، نه کمیسیون معاملة  
اسلحة و کمیسیون فروش نفت گرفتم. زحمت کشیدم، خون دل  
خوردم. هرچی دارم به کدّیمین و عرق‌جیمین بdest آوردم، من...  
بدری- بله، البته، به کدّیمین والاحضرتها و عرق‌جیمین والآخرها!

نیک اختر- تو که می خواستی بخوابی! پس وقتی قرار باشد سیخ  
توی چشم من بکشی، خوابت نمی آید!

بدری- آخر، وقتی یاد زحمت‌ها و خون دل خوردن هایت می افتم،  
دلم کباب می شود. طاقت نمی آورم ساکت بمانم. جواز علوفة دامی  
از دولت گرفتن و رد کردن به دامدار، با ده میلیون حق العمل، وای  
که چه زحمتی دارد ا مقاطعه راه شهر کرد را ورداشتن و به دست  
مهندس راه رساندن، با ده درصد دلایی، چه خون دل خوردنی دارد!  
حواله سهیه را از ذوب آهن تا حجره آهن فروش بردن چه کمری از  
آدم می شکند! اعتبار بانک عمران را...

نیک اختر- ول کن! دست بردار، خانم! این جا خانه است یا دادگاه  
انقلاب؟ تو زن منی یا شیخ صادق خلخالی؟

بدری- آخر، وقتی نصف شبی نمی گذاری بخوابیم و این طور جانماز  
هم آب می کشی یک جای آدم می سوzd.

نیک اختر- بفرمایید! این هم وکیل مدافع بندها قربان دهن آن  
بزرگواری که فرمود: هن ناقصات العقل والدین!

بدری- حالا کاملات عقل و دین می گذارند بالاخره کپه مرگمان را  
بگذاریم بخوابیم؟

نیک اختر- خدا رفتگانست را غرق رحمت کندا بخواب بابا!  
(چند لحظه بعد)

بدری- حالا که خواب را از سرم پراندی، بگو بینم، وقتی این یارو  
بهت اینجوری گوش زد، تو چی جوابش را دادی؟

نیک اختر- چی می خواستی جوابش بدhem؟

بدری- وقتی گفت «تورا هست» می خواستی بگویی بله، مرا هست،  
تا چشم حسود کور! زن برادرش هم، آن روزی، توی سلمانی به من  
گوش زد که بعله، آدم هرچی خرج بچه هایش بکند، کم کرده، کاشکی

ما هم داشتیم، مثل شما برای دخترمان عروسی دوست هزار دلاری می‌گرفتیم. بی رو در وایسی جوابش را دادم. گفتم: انشاء الله باشیم، برای فهر جون عروسی سیصد هزار دلاری می‌گیریم.

نیک اختر- به! خدا پدرت را بیامرزد! این را نگفته، طوری دستشان دراز است که انگار ارث پدرشان را طلب دارند. همین زلزله پارسال یادت رفته با چه هو و جنجالی پانصد دلار روی دست من گذاشتند. این شب جمعه هم، می‌دانم چه مرگشان است. موضوع آن گروهبانی است که می‌خواهند پول جمع کنند قلبش را عمل بای پس کنند. بگو آخر، گروهبان ارتش به من چه؟ من ببابام ارتشی بوده، نه ام ارتشی بوده؟... چرا این تیمارها خرجش را ندهند؟ چرا اعلیحضرت خرج عملش را ندهند؟ تازه گروهبان بای پس نکند، دنیا آخر می‌شود؟ اصلاً گروهبان پنجاه ثخت ساله عمرش را کرده، ولش کنند به امید خدا.

بدری- وای، خدا مرگم بده! این حرف‌ها را نزن یک بلایی سر بچه‌هایم می‌آید! نذر سلامتی بچه‌ها، یک چیزی بگذار توی دستشان. نیک اختر- مگر من ضامن بهشت و دوزخ مردمم؟ اصلاً به قول خود این آقا، که می‌گوید: تو را هست بط راز توفان چه باک، می‌خواهم بدانم، بط مگر توی توفان، آن بط‌های کج و کوله و مردنی را قلمدوش می‌کند می‌برد به ساحل؟

بدری- بیینم این شعر مگر همان نیست که تو کتاب کلاس چهارم پنجم می‌خواندیم و حفظ می‌کردیم که چنان قحط سالی شد اندر دمشق؟...

نیک اختر- چرا خودش است.

بدری- خوب، وقتی به آن بابا گفتند: تو را هست بط راز توفان چه باک، فوری جوابش داد: من از بینوایی نیم روی زرد- غم بینوایان

رخم زرد کرد. تو مگر قائوت تو دهنست بود، می خواستی تو هم جوابش را بدھی.

نیک اختر- من اگر اسم غم بینوایان را می آوردم آن یکی دستش را هم دراز می کرد.

بدری- گیرم که این شعر چندان مناسب حال تو نیست. آن «بط» شاعر خیلی لاغر و پوست و استخوانی بوده. تو با ۹۷ کیلو وزن و ماشا الله غلب و لب های گل انداخته، با آن «بط» شاعر که «ازو مانده بر استخوان پوستی» خیلی جور نیست!

نیک اختر- آن مال زمان سعدی بود که مردم از زور غصه زرد و لاغر می شدند. حالا فقط یرقانی ها و مسلولین زرد و لاغر می شوند. من از غصه مردم این همه درد و مرض دارم، حساب نیست؟... نه، وجدان، این فشار خون مال چیه؟... این نفس تنگی مال چیه؟... این اسید اوریک و کلسترول بالا مال چیه؟... این کمر درد مال چیه؟... این آرتروز و استخوان درد مال چیه؟... غیر از اینست که مال غم و غصه مردم است؟

بدری- ورم پروستات را یادت رفت!

نیک اختر- والله، بالله، آن هم مال همین غم و غصه خوردن برای مردم است! ای خدا! ای امام!... این را آدم به کی بگوید که باور کند؟... راستی، بدری، آن سفره حضرت عباس چی شد؟

بدری- می خواستم شب جمعه بگذارم، می خورد به سفره خانم تیمار، گذاشتم برای آن هفته بعد، که عید مولود هم هست. ثوابش بیشتر است.

نیک اختر- باز هم می گویم، این دفعه زن تیمار و وکیل و وزیر موقوف ها!

بدری- گفتی، گفتم چشم. فقط آدم های بی اسم و رسم و نمازخوان و

پنجم صوتان

روزه گیر را دعوت می کنم که یک سفر هم ایران رفته باشند.  
نیک اختر- برای روضه هم، می خواهم آقای افتخارزاده را صدا کنم.  
بدری- او، پس آقای موسوی خودمان چی می شود؟  
نیک اختر- آقای موسوی یک دفعه دیگر! این آقای افتخارزاده با سفارتی ها رفت و آمد دارد. یک همچه موقعی که داریم برای خانه و باغ و املاک تهران اقدام می کنیم، خیلی حسن اثر دارد که بگوش سفارتی ها برسد.

بدری- بشرط این که سفره را مثل آن دفعه مردانه اش نکنید.  
نیک اختر- مردانه هم آن اتاق پهلوی می گذاریم. می خواهم به آقای افتخارزاده بگویم دعای کمیل هم بخواند.

بدری- دعای کمیل سر سفره حضرت عباس؟ به حق چیزهای نشینیده!  
نیک اختر- (با هیجان) می خواهم دعا بخوانم، می خواهم فریاد بزنم، می خواهم صدای من به عرش الهی برسد، بگوش حضرت برسد. می خواهم حضرت صدای مظلومیت مرا بشنود، می خواهم داد من را از این بیشرف ها بگیرد. می خواهم...

صدای فهر- هی، ددی! هو ایز بیشرف ها؟

بدری- (تش) هی می گویم یواش حرف بزن، بچه می شنودا  
صدای فهر- مامی! هو ایز بیشرف ها؟

بدری- هیچی دارلینگ! اینهایی که چیز می کنند که...

صدای فهر- آی نو، مامی! یو مین آخوند! یو مین رفنجانی!

بدری- نه دارلینگ جون! نه، عزیزم! آقای رفنجانی وری نایس، وری لاولی! بیشرف ها، اینهایی که توی بوسنی و هرزگوین مسلمان های بیچاره را می کشند! هوکیل مسلم پیپل این بسنی اند هرزگوین!

فریاد فهر- هی! براو آغاسی!

نیک اختر - براو آقا کی؟

بدری - هیچی! همین مال تنبیس بازی است... حالا دیگر بکیر  
بخواب!

پرده

پاریس - آذر ۱۳۷۱

به مناسبت نلاش های بین المللی مهندسی پرستان

## نامه به کلینتون

صحنه' اول

(اطاق خواب آقای نیک اختر و همسرش، در تاریکی)

بدری- محمودا... خوابی؟

نیک اختر- ...

بدری- محمود! محمود!

نیک اختر- چیه؟ باز چه خبر شده که نصف شبی بیدارم می کنم؟

بدری- تو که خواب نبودی.

نیک اختر- داشت چشم گرم می شد. چرا نمی خوابی؟

بدری- از بس عصبانیم خوابم نمی برد.

نیک اختر- باز قضیه حرف های عزت خانم؟

بدری- بعله، از حرف های این زنیکه عصبانیم.

نیک اختر- دیگر فکرش را نکن تا صبح. وضع اعصاب من از تو خراب تر است. این از گرفتاری های اینجا، آن هم از خبر خوش تهران؟  
بدری- خبر خوش تهران؟!

نیک اختر- مگر نگفتم که با آن همه دوندگی، تازه رئیس دادگاه پیغام داده که برای رفع مصادره اموال رشوه را پیش پیش، نقد می خواهد.

بدری- این هم لابد یک راهی دارد.

نیک اختر- چه راهی؟ هرچی التباسش کرده اند که اجازه بدهد چهار تا تکه از خانه و ملک و کارخانه را بفروشیم، رشوه را تقدیم کنیم، زیربار نرفته، جیرینگی پول نقد می خواهد تا حکم بدهد. تازه بعد از حکم بدو دنبال اجرای حکم.

بدری- حالا یک چیزی برایش بفرست، بلکه...

نیک اختر- یعنی بنده باید دست کم یک میلیون دلار حواله کنم که نماینده محترم اسلام ناب محمدی مال حلال خودم را تعویلم بدهد. تازه کاشکی تعویلم می داد. حکم رفع مصادره تازه پیچ اول از هفت پیچ و خم دیگر است. یک وقت ها خونم طوری جوش می آید که می خواهم... اصلاً صحبتش را نکن بگذار بخوابم. حیف از آن همه خرجی که برای سفره حضرت عباس کردیم! برکت از سفره هم رفته!

بدری- تقصیر خودت است. هی گفتم بگذار همان سفره همیشگی را بیندازم، گفتی می خواهم مفصل باشد، سرو صدا کند، بعدش هم شام باشد، آقای افتخار زاده را از آنور دنیا با هواپیما بیاوریم، می خواهم به گوش سفارتی ها برسد، می خواهم حضرت شفاعت کند. نفهمیدی که این آقایان وساطت و شفاعت پیغمبر و امام را قبول ندارند. حق وساطت را خودشان باید بگیرند.

نیک اختر- خیلی خوب، تقصیر من، بیشتر از این کارد را توی زخم

نگردان! بگذار بخوابیم. من از صبح تا حالا سگ دوزده‌ام، خته‌ام، خرد و خمیرم.

بدری- من که الحمد لله خته نیستم. خرد و خمیر نیستم. صبح تا حالا کاری نکرده‌ام!

نیک اختر- چرا از صبح زحمت بزرگ دوزک کشیدی رفتی مهمانی. بدری- می‌خواستم هفتاد سال سیاه مهمانی نروم. اصلاً از در که وارد شدیم فهمیدم که یک خبری هست. خانم‌های هفت قلم آراسته، مهمان‌های غریبه و پیشخدمت و دنگ و فنگ. سریوشخدمت رستوران «شه پی‌یر» را که دیدم فهمیدم دوره زنانه معمولی نیست، که یک مقصودی دارد!

نیک اختر- غذا از شه پی‌یر آورده بودند؟

بدری- نه پس، عزت خانم با طبق طبق افاده، آستینش را بالا زده بود توی آشپزخانه برای بیست سی نفر غذای فرانسوی درست کرده بود!

نیک اختر- لابد کلی خرج روی دست دکتر گذاشته ادکتر که اهل اینجور گشاد بازی‌ها نبود، چطور...

بدری- بابت اینجور گنده گوزی‌های خودش وزنش خرج می‌کند.

نیک اختر- خوب، البته، آن پول‌ها باید یک جوری خرج بشودا

بدری- تو طفلکی که هیچ پول نداری ا بمیرم برای آن شکم گشته‌ات!

نیک اختر- باز شروع کردی نصف شبی! اصلاً شیطان را لعنت کن، بخواب تا صبح صحبتش را بکنیم.

بدری- آخر مگر خوابیم می‌برد با این عصبانیت. یادم که می‌آید می‌خواهم از حرص یقه‌ام را پاره کنم. زنیکه، چپ می‌رفت راست می‌رفت، با هزار جور غمze و اطوار، تعریف می‌کرد که کلینتون، در جواب تبریک دکتر نوشه (تقلید در می‌آورد): «دکتر عزیزم، من و

ایرج بزنگزاده هیلاری از نامه محبت آمیز شما و یورچارمنگ وایف فوق العاده مشکریم» آخر فکرش را بکن! عزت خانم، که تا حالا چهار پنج دفعه چین و چروک هایش را لیفتینگ کرده، شده یورچارمنگ وایف!

نیک اختر- یعنی چی، یورچارمنگ وایف؟

بدری- یعنی خانم خوشگل شما، شکر خدا که نمردیم و دیدیم که عزت کچل شد چارمنگ وایف!

نیک اختر- حالا، عزت خانم چین و چروک صاف کرده، یاریش و سبیل دارد، با آن خرمن زلف، کچل هم شد؟!

بدری- خوبی، خوبی، لازم نیست دیگر تو و کیل مدافع آن گیسو گلابتون بشوی! اگر آن «پوستیش» را از سرشن بردارد، مغز کله برآقش از یک فرسخی پیداست.

نیک اختر- خیلی خوب، حالا بگذار بخوابم، فردا یک فکری برای کچلی مغز سر عزت خانم می کنیم.

بدری- بله، بخور و بخواب کارتنه، خدا نگهدارته! آقا خوابیده اند، مردم هزار جور کار می کنند. چند دفعه بهت گفتم تو هم یک کاغذ تبریک به کلینتون بنویس! می خواهم بدانم تو چی از این دکتر کم داری؟

نیک اختر- آخر، دکتر گاهی یک اعلامیه بیرون داده، من که...

بدری- تو چرا اعلامیه ندادی؟ برای اینکه باید مثل او، خرج چاپش را به روزنامه می دادی. گفتی اسراف حرام است. اینجور جاها مسلمان می شوی!

نیک اختر- برای پوش نبود، فایده ای نداشت.

بدری- فایده اش همین که حالا، این آقا از طرف «کلیه ایرانیان داخل و خارج» به کلینتون نامه می نویسد. چرا؟ برای این که چهار

صبح وزیر بوده!

نیک اختر- آخر، آقای دکتر ماشاد الله، روی زیادی دارد. راستش را که بخواهیم، مردم سال ۵۷ علیه دکتر و آن وزیر و وکیل های قلابی مثل او، انقلاب کردند. آن وقت دودش توی چشم من و توهمند رفت. فقط این وسط من گناهی نداشت. من توی کار کسب و تجارت بودم. بدري- مردم بعد از این همه سال، یادشان رفته که دکتر چکاره بوده توچه کاره بودی. بردار چهار کلمه به کلیتون بنویس!

نیک اختر- بنویسم چی؟ کاغذ دکتر را که دیدی. اگر جای این همه که از فداکاری های خودش نوشته، از بدبختی مملکت و مردم بیچاره ایران نوشته بود...

بدري- چرا حالت نیست؟ درد، درد خودش است. وضعش مثل وضع ماست. تمام اموال و ملک و املاکش را مصادره کرده اند. این کاغذ مشکل گشایی است که نوشته. فردا، با همین آشنایی ها و بند و بست ها، مثل آن جناب مهندس، اموال مصادره شده اش را که آخوندها خورده اند، می گذارند توی لیست اموال امریکایی، می برنند دادگاه لاهه، تا یک شاهی آخرش را پس می گیرد. مگر مهندس با همین کلک ها، همه مال و منالش را پس نگرفت؟

نیک اختر- صبر کن بیین!

بدري- چرا غر را چرا روشن کردی؟ انگار الحمد لله، خواب از سرت پریدا

نیک اختر- مثل این که برای اولین دفعه یک حرف حابی زدی!

بدري- حرف های من همیشه حابی است، اما کو گوش شنوا؟

نیک اختر- یعنی حالا فکر می کنی دیر نشده؟

بدري- چرا دیر؟ یار و تازه ۲۰ ژانویه راستی راستی رئیس جمهور شده. همین فردا که بنویسی سه روز دیگر جوابش می آید. شاید

پرزیدنست کلینتون از تو و «چارمینگ وايف» تو هم تشکر کند.

نيک اختر- (در فکر) حالا چي باید نوشت؟ من که از نامه نگاري به رئيس جمهور امريكا سررشه ندارم.

بدری- مگر دکتر خيال می کنی خودش نوشه؟ همه اين جور نامه ها را، آن آقا، آن روزنامه نويس ريش بزي، که آن شب منزل تيمسار ديديم، برای اينها می نويم.

نيک اختر- تو از کجا می دانی؟ اينجا که مثل تهران، فاطمه خانم بند انداز نداری، که خبرهای خانه مردم را برایت بياوردا

بدری- خدا زنده نگهدارد مadam آرتوش سلماني را!

نيک اختر- ولی فکر آن ريش بزي را نکن. چون با اينها جيک و بيك دارد، فوري خبرش را می گذارد کف دست تيمسار و دکترو بقیه. آن وقت اگر کلینتون جواب ندهد با دير جواب بدده...

بدری- چرا جواب ندهد؟ اينها هر کسی برایشان کاغذ بتويد، صدتا منشی دارند، جواب می دهند. مگر دکتر چه کاره بوده که به نامه اش جواب داده؟ کاري کرده؟ مبارزه اي کرده؟ سوءقصد بهش شده؟ غير از دو تا اعلاميه چهار خطی...

نيک اختر- اين آقاي کلینتون آن وقتي به همه کاغذها جواب می داد که هنوز پايش به کاخ سفيد نرسیده بود. حالا وضع فرق کرده. پس، به نظر من فعلآ تا جواب نیامده، بهتر است نامه نويسی ما به کلینتون معترمانه بماند. خودم ترتیب نامه را می دهم.

بدری- تو خودت؟

نيک اختر- بله، خودم، اتفاقاً يادم آمد، توی همین کتاب شاهنشاهی و نمی داشم چي چي، دیدم عرضه تبریک يکی از رجال به اعليحضرت را چاپ کرده بودند. از روی آن می نویسم. يعني همان جملات را با تغييراتی کي می کنم.

بدری- آخر عرضه به اعلیحضرت که با نامه رئیس جمهور یک جور نیست.

نیک اختر- جور کردنش با من، توهم به انگلیسی ترجمه اش می‌کنی.  
 بدری- انگلیسی من که به درد نامه نویسی به رئیس جمهور نمی‌خورد.  
 نیک اختر- عجب‌آیست سی سال هی به رُخ ما کشیدی که لیسانس زبان انگلیسی هست، حالا باید دنبال مترجم بگردیم؟ دیگر فکرش را نکن، بگیر بخواب، تا فردا ترتیب کار را بدهیم. شب بخیر.

### صحنه دوم

(روز بعد، نیک اختر و بدری در سالن غذاخوری- روی میز یک کتاب فارسی و یک دیکشنری فارسی- انگلیسی و مقداری کاغذ در برابر آنهاست).

نیک اختر- اتفاقاً نامه خیلی محترمانه و ترو تمیزی شده. حالا تو باید به انگلیسی ترجمه اش کنی.

بدری- والله من خیال نکنم از عهده ترجمه اش بربایم.

نیک اختر- این پسره را هم صدا کن کمکت کند. این، که می‌گویند انگلیسی زبان مادری اش شده، لابد می‌تواند کمکت کند.

بدری- (صدا می‌زند) فهر! فهر!

صدای فهر- یس هام.

بدری- یک دقیقه بیا اینجا!

فهر- (وارد می‌شود) چیه مامی؟ های، ددی!

بدری- دارلینگ جون، ددی یک نامه نوشته، تو باید کمک کنی ترجمه اش کنیم.

فهر- وات مینز «ترجمه»، مامی؟

بدری- ترجمه یعنی نامه را به فارسی نوشته، باید همان را به انگلیسی

بنویسیم. یعنی ترانسیشن.

نیک اختر- به بها چشم بنده روشن! معنی ترجمه را هم نمی داند...  
اصلًا نخواستم. پاشو گمشو برو بیرون. برو دنبال قرتی بازی های  
خودت!

بدری- حالا چرا به بچه می پری؟ خوب طفل معصوم چه می داند،  
باید بهش توضیع داد.

نیک اختر- یک سال هی چپ برو، راست برو، پول معلم و کتاب  
فارسی بدده، این هم آخرش! برو از جلو چشم!

ففر- (درحال خروج) وات هپند، مامی؟ هی ایز کمپلتی کری زی!  
نیک اختر- چه غلطی کرد؟

بدری- هیچی، عذرخواهی کرد.

نیک اختر- از خیر این مترجم المحالک بگذر، خودت یک خرده  
حوالست را جمع کن ترجمه اش کن! من اول تمام نامه را می خوانم،  
اگر چیزی به نظرت رسید بگو.

بدری- اگر عللم برسد.

نیک اختر- عقل نمی خواهد. از توی همین کتاب «شاهنشاهی در  
شکوه تاریخ» درآوردم. از روی عرضه یکی از وزرا، که به مناسبت  
سالروز  $\mathbb{E}$  بهمن به اعلیحضرت نوشت... (می خواند) پیشگاه مبارک  
عالیجناب حضرت آقای بیل کلینتون رئیس جمهور محبوب امریکا،  
جان نثار اجازه می خواهد، ضمن تقدیم تبریکات عبیدانه خود به خاک  
پای...

بدری- من چی شدم؟ همراهی داشت رفت!

نیک اختر- (اصلاح می کند)... ضمن تقدیم تبریکات عبیدانه خود  
و همراه به خاک پای مبارک...

بدری- فکر نمی کنم اینجاها از این جور چیزها، مثل خاک پای

مبارک، خوشان باید. اینجاها رسم نیست که...

نیک اختر- نرس! یواش یواش خوشان می آید. مگر اعلیحضرت وقتی شاه شدند، از اینجور چیزها خوشان می آمد؟ وزراء و وکلا و تیمسارها، یواش یواش عادتشان دادند که خوشان باید (به خواندن ادامه می دهد)... ضمن تقدیم تبریکات عبیدانه خود و همرم به خاک پای مبارک به مناسبت ریاست جمهوری آن عالیجناب، با نهایت توقیر معروض می دارد. کشور باستانی امریکا، بر اثر توطئه های خائنانه بیگانه پرستان و شیادی شخصی به نام جورج بوش، که با شعارهای مردم فریب استقلال و آزادی و مبارزه با نفوذ اجنبی، به آستانه سقوط رسیده بود، بدنبال قیام...

بدری- توی نامه به اعلیحضرت، که جورج بوش نبوده، این «شخصی بنام جورج بوش» را از کجا آوردی؟

نیک اختر- جای «شخصی به نام دکتر محمد مصدق» گذاشت (ادامه می دهد)... به آستانه سقوط رسیده بود، به دنبال قیام ملی ۲۸ نوامبر، تحت رهبری های داهیانه...

بدری- این قیام ملی ۲۸ نوامبر هم لابد بدل قیام ملی ۲۸ مرداد است؟

نیک اختر- بله، ماه نوامبر که انتخاب شد، ما می خواهیم بگوییم یک قیام ملی بوده که مردم رفته اند بجای جورج بوش، به این آقا رأی داده اند. حالا روزش اگر ۲۸ نبوده، توی روزنامه نگاه می کنیم درستش می کنیم (به خواندن ادامه می دهد)... بدنبال قیام ملی ۲۸ نوامبر، تحت رهبری های داهیانه آن نابغه عظیم الشأن، از خطر سقوط نجات یافته و کشور عزیز ما...

بدری- کشور عزیز ما؟!

نیک اختر- (اصلاح می کند)... کشور عزیز شما، یکبار دیگر عظمت

دیرین دوران... راستی، بدروی، اینجا، جایش را خالی گذاشته ام.  
توی عرضه جناب وزیر نوشتہ کورش کبیر.. تو می دانی کورش کبیر  
اینها کیه؟

بدروی- به گمانم جورج واشینگتن باشد.

نیک اختر- (اصلاح می کند)... کشور عزیز شما، یکبار دیگر عظمت  
دیرین دوران جورج واشینگتن را زنده می کند و با گام های آن چنان  
بلندی راه ترقی و تعالی را می پساید که همانطور که آن رهبر یگانه  
و خردمند اراده فرموده اند، ظرف دهه آینده از کشورهای صنعتی  
اروپای غربی پیشی گرفته و در ردیف کشور ژاپن قرار خواهد  
گرفت...

بدروی- چی؟ در ردیف ژاپن؟

نیک اختر- ژاپن را جای «امریکا» توی عرضه گذاشت.

بدروی- مگر خل شدی؟ آن تعارف مال مملکت ما بود. اینها خودشان  
از اروپا و ژاپن الان هم سرهستند اینجا را درست کن یا اصلاً خط  
بزن!

نیک اختر- حق بات (اصلاح می کند)... ظرف دهه آینده، تمام  
کشورهای صنعتی را فرنگ ها پشت سر خواهد گذاشت. جان نثار  
از طرف خود و کلیه کارکنان و کارمندان و وابستگان این  
وزارتخانه...

بدروی- این وزارتخانه؟

نیک اختر- باز حواسم پرت شده (اصلاح می کند)... جان نثار از  
طرف خود و کلیه ایرانیان مقیم امریکا، انتخاب شایسته آن عالیجناب  
را به ملت شریف امریکا تبریک عرض نموده، بقای عزت و دوام  
شوکت ذات اقدس رئیس جمهوری را از درگاه قادر منان ممثلت  
می نماید.

بدری- تمام شد؟

نیک اختر- بله، البته یک تکه هم آخرش از خودم اضافه کردم.  
(می خواند) متمنی است مراتب جان نشاری چاکرو همرم را به  
پیشگاه مبارک علیا حضرت هیلاری کلینتون و الکهور چلسی کلینتون  
ابلاغ فرمایند.

بدری- علیا حضرت که مال اینها نیست.

نیک اختر- بیا، درستش می کنم. جایش می گذارم سرکار علیه،  
حالا، بالله، ترجمه اش کن!

بدری- ایراد به دکتر، که به خودت هم وارد است. یک کلمه از  
بدبختی و بیچارگی مردم ایران ننوشتی؟

نیک اختر- آن را که دیگر خودش می فهمد. اگر مردم ایران بیچاره  
نبوذند که من بدبخت بیچاره الان سرگردان نبودم و کاغذ تبریک  
نمی نوشتم! اینکه نوشتم از طرف کلیه ایرانیان، یعنی چی؟ یعنی کلیه  
ایرانیان منتظرند که برای آزادی مملکت ما یک قدمی بردارد.  
بیخودی ایراد نگیرا جای این حرفها، کاغذ و قلم را بردار ترجمه  
کن! من می خوانم، تو ترجمه کن: «پیشگاه مبارک عالیجناب حضرت  
آقای بیل کلینتون رئیس جمهور محبوب امریکا...»

بدری- من از همان «پیشگاه» لنگ می مانم. نمی دانم پیشگاه به  
انگلیسی چه می شود.

نیک اختر- پس پنجاه دلار دادیم دیکشیونری واسه چی خریدیم؟!  
توی دیکشیونری نگاه کن!

بدری- (ورق می زند) اصلاً توی این، پیشگاه ندارد.

نیک اختر- چطور پیشگاه ندارد.

بدری- بیا خودت نگاه کن! پیشاہنگ- پیش افتاده- پیش- پیش

بخاری- پیش پرداخت...

ایرج پژشکزاد  
نیک اختر- این پیش پرداخت را یک جایی یادداشت کن، یک وقت به دردهان می خورد.

بدری- پیش بینی- پیشخدمت- پیشرفته- پیش فروش...

نیک اختر- این پیش فروش را هم یک جایی یادداشت کن!

بدری- می بینی که پیشگاه ندارد. تا پیش مرگ و پیش نماز هم رفتم، پیشگاه ندارد.

نیک اختر- به به! این هم لیانس انگلیسی! خانم جان، پیش را پیدا کن، گاه را هم پیدا کن، سر هم می کنیم می شود پیشگاه! پیش به انگلیسی چیه؟

بدری- بیفور.

نیک اختر- گاه چیه؟

بدری- چرا حرف بی خود می زنی! می خواهی مسخره دست مردم بشوی؟

نیک اختر- حالا اصلاً پیشگاه هیچی، می نویسم حضور مبارک. حضور را که بلدی. حضور چی می شود؟

بدری- پرزنس.

نیک اختر- مبارک چیه؟

بدری- (ورق می زند) هالی.

نیک اختر- خوب، حضور مبارک چی می شود؟

بدری- هالی پرزنس. اما هیچ خاطر جمع نیستم.

### (زنگ تلفن)

نیک اختر-- الو، بله، قربان داداش، چطوری؟... مرسی، همه خوبند.  
چه خبر؟ خوب، خوب بعد؟... چقدر؟... پنج؟... که آن وقت؟...  
مال بالا هم؟... همان بزرگه؟... هست؟... با آن یا بی آن؟... آره،

آره... خیلی ممنون... تصدقت، آنجا هوا چطور است؟... برف؟...  
نه اینجا بد نیست. قربان داداش.

(گوشی را می گذارد)

نیک اختر - (خندان) برای آدم تبلیغ خدا می سازد از ترجمه خلاص  
شدی!

بدری - کی بود؟ چی شد؟

نیک اختر - عباسقلی خان بود. به رمز و اشاره خبر خوش داد. به  
ریشه زده، با خود رئیس بنیاد مستضعفان قرار حق و حساب را گذاشت،  
که خودش از حکم تا اجرای حکم را ضمانت می کند. نقد هم، فعلاً  
تا اموالمان آزاد نشده، با همان هفت میلیون قانع است. نامه کلینتون  
رامی گذاریم اگر حسابهایمان صاف نشد، اثناء الله سال آینده، سالروز  
ورودش به کاخ سفید را بهش تبریک می گوییم.

بدری - ببین، پس بی خود به سفره حضرت عباس شک کردی؟

نیک اختر - من غلط می کنم شک کنم. قربان کرامتش. اما، تا دیر  
نشده، همین امروز این دیکشیونری را بپرس بده پولش را بگیر.  
اگر هم کتابفروشی گفت چرا؟ نشانش بده که ناقص است، کلمه  
پیشگاه را نداردا

تقدیم به زندانی گردنه از عباس امیر انتظام

به مناسبت انتشار قانون اصلاحی دادگاه های انقلاب

## عامل نفوذی

(بر اساس حکایت گلستان سعدی):

قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود و  
نعل دلش در آتش، روزگاری متلهف بود و پویان و مترصد و جویان  
و برجسب واقعه گویان:

در چشم من آمد آن سهی سرو بلند  
بر بود دلم ز دست و در پای افکند..

شنیدم که در گذری پیش قاضی آمد. برخی ازین معامله بسیع شر  
رسیده و زاید الوصف رنجیده، دشنام بی تعاشی داد و سقط گفت و

سنگ برداشت و هیچ از بی حرمتی نگذاشت. قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که هم عنان او بود:

آن شاهدی و خشم گرفتن بینش  
وان عفده بر ابروی ترش شیرینش  
در بلاد عرب گویند: ضرب الحبیب زبیب  
از دست تو مشت بر دهان خوردن  
خوشتر که بدست خوبش نان خوردن

همانا که از وفاحت او بوی سماحت آید... این بگفت و به مند  
قضا باز آمد. تنی چند از بزرگان عدول در مجلس حکم او بودندی  
زمین خدمت بپرسیدند که با جازت سخنی بگوییم... به حکم آن که  
سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگانست مصلحتی که ببینند  
و اعلام نکنند نوعی خیانت باشد. طریق صواب آنست که با این پر  
گرد طمع نگردد و فرش ولع در نوردی که منصب قضاییگاهی منبع  
است تا به گناهی شنیع ملوث نگردانی حریف اینست که دیدی و  
حدیث اینکه شنیدی

بکی کرده بی آبرویی بسی  
چه غم دارد از آبروی کسی  
بس امام نیکوی پنجاه سال  
که یک نام زشنیش کند بایمال

قاضی را نصیحت یاران یک دل پسند آمد و برحمن رأی قوم آفرین  
خواند و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صوابست و  
مثله بی جواب و لیکن...

از بیاد تو غافل نتوان گرد به هیچم  
 سر کوفته مارم نتوانم که نپیچم  
 این بگفت و کسان را بتفحص حال وی برانگیخت و نعمت فراوان  
 بریخت و گفته اند هر که راز در ترازوست زور در بازوست و آن که  
 بر دینار دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد.  
 فی الجمله شبی خلوتی میرشد و هم در آن شب شحنه را خبر شد.  
 قاضی همه شب شراب در سرو شباب در بر از تنعم نخشتی و به ترنم  
 گفتی:

امشب مگر به وقت نمی خواند این خروس  
 عشق بس نکرده هنوز از کنار و بوس  
 یکدم که دوست فتنه' خفته است زینهار  
 بیدار باش تا نرود عمر بر فرسوس  
 تا نشنوی ز مجد آدینه بانگ صبح  
 یا از در سرای اتابک غریبو کوس  
 لب بر لبی چو چشم خروس ابله‌ی بود  
 برداشتن به گفته' بیهوده' خروس

قاضی در این حالت که یکی از متعلقان درآمد و گفت چه نشستی،  
 خیز و تا پای داری گریز که حودان بر تو دفی گرفته اند بل که حقی  
 گفته تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است به آب تدبیری فرو نشانیم  
 مبادا که فردا چو بالا گیرد عالمی فراگیرد. قاضی متبعم در او نظر  
 گرد و گفت:

پنجه در صید برده ضیغم را  
 چه تفاوت کند که سگ لاید...

ملک را هم در آن شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری  
 حادث شده است چه فرمائی ملک گفتا: من او را از فضلای عصر

می دانم و یگانه روزگار، باشد که معاندان در حق وی خوپسی کرده اند  
این سخن در سمع قبول من نباید مگر آنکه معاونه گردد.  
شیدم که سحرگاهی با تنسی چند از خاصان به بالین قاضی فراز آمد.  
شمع را دید ایستاده و شاهد نشته و می ریخته و قدح شکته و  
قاضی در خواب متی بی خبر از ملک هستی به لطف اندک اندک  
بیدارش کرد که خیز آفتاب برآمد. قاضی دریافت که حال چیست  
گفتا از کدام جانب برآمد گفت از مشرق گفت الحمد لله که در توبه  
همچنان باز است... ملک گفتادرین حالت که به هلاک اطلاع یافته  
توبه سودی نکند... ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شد سیل  
خلاص صورت نبندد. این بگفت و موکلان در وی آویختند. گفتا  
مرا در خدمت سلطان یک سخن باقیست. ملک بشنید و گفت این  
چیست. گفت...

اگر خلاص معاللت ازین گنه که مراست  
بدان کرم که تو داری امیدواری هست

ملک گفتا این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی ولیکن  
معال عقلت و خلاف شرع که ترا فضل و بلاغت امروز از چنگ  
عقوبت من رهایی دهد. مصلحت آن بینم که ترا از قلعه بزیر اندازم تا  
دیگران نصیحت پذیرند و عبرت گیرند. گفت ای خداوند جهان  
پروردۀ نعمت این خاندانم و این گناه نه تنها من کرده ام، دیگری را  
بینداز تا من عبرت گیرم. ملک را خنده گرفت و به عفو از خطای  
او در گذشت و متعندا را که اشارت به کشن او همی کردند  
گفت:

هر که حمال عیب خویش ننیبد  
طبعه بر عیب دیگران مزفید

## عامل نفوذی

### اشخاص

حجت الاسلام و المسلمین همدانی، قاضی القضاط

حجت الاسلام قزل حصاری، حاکم شرع

برادر اوینی، دادستان

نعلبند پسر

حجت الاسلام تهرانپارسی، معاون ساواما

گارد محافظ

ملک

آجودان کشوری ملک

خاصان ملک

با شرکت افتخاری شیخ اجل سعدی شیرازی و عطا ملک جوینی

### صحنه اول

(در یک ویلای بزرگ اعیانی- زیرآلچیق نسترن کنار استخر،

حجت الاسلام و المسلمین همدانی، قاضی القضاط و رئیس کل

دادگاه‌های انقلاب، روی قالیچه چار زانو در برابر سفره صبحانه

مشغول ناشتایی است. شیخ سعدی دوزانو در برابر او نشته و با

نگاه تعیین ساختمان و با غرق در گل را از نظر می‌گذارند.

سعدی- دولتمرای دلفزاری دارید، حضرت آیت الله.

قاضی- (بادهن پر) فانفافه هنی فاچانیم (قصه را فرمی دهد) عرض

کردم ما در اینجا فی الواقع مهمانیم. در این چند ساله اخیر از نظر

منافع و مصالح مملکتی در اینجا بیتوته می‌کنیم. اما جنابعالی که قرار بود ساعت هفت صبح سرافراز بفرمایید، الان هفت و نیم هم گذشته است!

سعدی - بنده خیلی زودتر از هفت صبح رسیدم. وارسی اوراق هویت و بازرسی بدنی دم در طولانی شد.

قاضی - بهر حال، اینکه عرض کردم تشریف بیاورید منزل کارتان را راه بیندازم از نظر ارادتی است که به شخص جنابعالی و اشعارتان دارم. حیرت از دوران طفولیت به همت مرحوم والد رحمت الله علیه، که خیلی از اشعار شما را حفظ داشتند و بالای منبر می‌خواندند، با اشعارتان آشنا شدم. خیلی اشتیاق زیارتتان را داشتم تا پریروز که در دادگاه سعادت نصیبیم شد. اجازه می‌فرمایید یک لقمه برatan بگیرم. از این دلمه بامجان؟

سعدی - خیلی ممنونم، حضرت آیت الله، صبحانه صرف شده است.

قاضی - آخر این که خوب نیست بنده بخورم جنابعالی تماسا کنید.

سعدی - نه، استدعا می‌کنم فکر بنده را نفرمایید. با خیال راحت نوش جان بفرمایید.

قاضی - پس باید ببخشد. حیرت، چون دیشب بعلت گرفتاری کار دادگاه تا دیروقت، شام خیلی مختصری، یک قدری دمی و آبگوشت و بورانی خوردم، امروز صبحانه یک کمی مفصل تراست و گرفته معمولاً صبحانه‌ای نمی‌خورم. معمولاً فقط یک قدری نان و کره و مریبا و دو تا تخم مرغ علی است، همراه با یک چیز سبکی مثلًا یک قدری گوشت کوبیده، یا مثل امروز یک قدری کله پاچه و یک دانه گرب فروت. یک لقمه از این کله پاچه میل بفرمایید. خیلی خوشمزه است. در آشپزخانه خودمان در اینجا درست شده است.

سعدی - متشرکم حضرت آیت الله، ولی اجازه بفرمایید که نخورم.

قاضی - خیر این اماک در خوراک را در واقع به فتوای خود جنابعالی در پیش گرفته ام - آنجایی که می فرمایید: اندرون از طعام خالی دار - تا در او نور معرفت بینی. شما واقعاً معلم جامعه هستید. و با اینکه متلک هم بار ما قضات فرموده اید که «همه کس را دندان به ترشی کند گردد مگر قاضیان را که به شیرینی»، بنده باز ارادت قلبی دارم به جنابعالی.

سعدی - لطف دارید. اگر یک مرحمتی هم بفرمایید که زودتر از این کلبه درویشی بنده رفع مصادره بشود...

قاضی - انشاء الله يك کاریش می کنیم. پرونده شما را خودم خواندم. البته پرونده سنگینی است. مثلاً همین اتهام تحکیم رژیم طاغوتی اتابک ابوبکر بن سعد زنگی اتهام کوچکی نیست. برای کمتر از اینها حکم اعدام داده ایم.

سعدی - حضرت آیت الله، اتابک استخوان هایش هم پوسیده است.

قاضی - فرقی نمی کند. در محاکم انقلاب مرور زمان وجود ندارد. جرم، الی یوم القیامه جرم است. اما بهر حال وجداناً مکلفیم که رعایت حال شیخ اجل سعدی را، که قصب الجیب حدیثش همچون نیشکر می خورند، بکنیم. بخصوص برای خیر که به اشعار شما عاشقم، تکلیف است.

سعدی - شرمنده می فرمایید.

قاضی - بله، بله، بخصوص غزلیات جنابعالی، که خیلی از آنها را مکرر بالای منبر خوانده ام و از مردم اشک گرفته ام. بعضی غزل های جنابعالی را که حفظ دارم. مثلاً این شاه غزل معروف: ای پسر دلربا وی قمر دلپذیر - از همه باشد گریز از تو نباشد گزیر... که یک مقداری دستان را هم رو می کند و نشان می دهد که به پران دلربا هم گوشه چشمی دارید.

سعدی- والله، حضرت آیت الله، اینها شعر است و گرنه بنده، در  
واقع و نفس الامر...

قاضی- (با خنده) نخیر، می خود تعاشی نفرمایید. بنده آدم شناس  
هم. و انگهی هیچ عیبی ندارد، عشق، عشق است. مرد و زن ندارد،  
پسر و دختر نمی شناسد. البته به شرط اینکه به شهوانیات و نفسانیات  
آلوده نشود. به قول خود جنابعالی:

چشم کوتاه نظران بر ورق صورت خوبیان  
خط همی بیند و عارف قلم صنع خدای را

سعدی- همینطور است قربان.

قاضی- لابد این شایعاتی که در شهر راجع به علاقه و دلبتگی خبیر  
به نعلبند پسر وجود دارد، به سمع جنابعالی هم رسیده است؟  
سعدی- استغفار لله ا ابداء

قاضی- می خود کتمان نکنید. داستانی است که بر هر سر بازاری  
هست.

سعدی- به کوشش توان دجله را پیش بست- نشاید زبان بداندیش  
بست.

قاضی- نخیر، زبان بداندیش هم نیست. شما باید این نعلبند پسر را  
بینید تا بینید قلم صنع چه کرده است. باید این پسر را به شما که  
اهل شعر و ادب و عرفان هنید نشان بدهم. می دانم که خودتان هم  
با وجود تعاشی به اینجور چیزها می نظر نیستید.

سعدی- والله، حضرت آیت الله، با این گرفتاری های روزمره که از  
صبح تا شب باید در صف خرید ارزاق ایستاد، دیگر جایی و رمقی  
برای نظر بازی نمی ماند. بخصوص که این گرفتاری مصاردة کلبه  
درویشی هم قوز بالا قوز شده است.

قاضی - گرفتاری خانه را انشاء الله برایتان حل می کنیم. مخصوصاً گفتم در منزل سرافراز بفرمایید که راحت تر مشکل را حل کنیم. فرمودید چقدر ارزش دارد؟

سعدی - می گویند به نرخ امروز حداکثر بیت میلیون.

قاضی - پس معلوم می شود واقعاً کلبه درویشی است. حتی لانه موش است. معهذا اطلاع دارید که برای رفع مصادره یک حق الجماله ای هست که معمولاً ثلث قیمت خانه است. ولی نظر به ارادتی که به جنابعالی دارم، بجای هفت میلیون، با پنج میلیون ترتیب رفع مصادره را می دهم.

سعدی - خیلی ممنونم رفع مصادره بفرمایید، بعد از فروش رفتن، حق الجماله را تقدیم می کنم.

قاضی - والله، حضرت شیخ اجل، این دیگر از نظر قواعد و اصول جاری امکان ندارد. اول باید حق الجماله را تأدیه بفرمایید بعد رفع مصادره بشود. این را می توانید سوال کنید. رسم جاری است که اول حق الجماله دوم رفع مصادره.

سعدی - والله، حضرت آیت الله، بنده پول نقدی در باطن ندارم، اصولاً شاعر جماعت...

قاضی - بله، می دانم. از قدیم گفته اند: شاعر و نقاش و مرغ خانگی - هرسه تا گه می خورند از گشنگی. ولی جنابعالی با آن ذوق سلیم و دانش عظیم...

سعدی - اگر دانش به روزی در فزوی - ز نادان تنگ روزی تر نبودی.

قاضی - بله، ولی جنابعالی با آن ارادتمندانی که از اندلس و مغرب تا چین و ماچین دارید، می توانید پنج میلیون بی قابلیت حق الجماله را مساعده تهیه بفرمایید. دیگر چانه نزنید، صحبت ندارد. تازه به خاطر جنابعالی، ریال هم لطف کنید قبول می کنیم. می دانید که از

غريبه ها غير از دلار قبول نمی کنیم. حالا بنده این کوفته تبریزی را هم می خورم، بعد در خدمتان می رویم دادگاه، که سرراه، این نازنین نعلبند پسر را هم نشانتان بدhem تا بدانید که: تا خبر دارم ازو بی خبر از خوب شتم... (دادگلو)

سعدي - عافيت باشد!

قاضي - سلامت باشيد... با وجودش ز من آواز نيايد که من.

### صحنه بعد

(قاضي، حجت الاسلام والملمين همداني وشيخ سعدي روی نيمكت عقب يك ماشين ضد گلوله نشته اند. يك محافظ مسلح کنار رانده نشته است. دو موتوور سوار از جلو و يك جيپ محافظان از عقب، ماشين را همراهي می کنند. به دستور قاضي، رانده، ماشين را در کنار خياباني متوقف می کند).

محافظ - حضرت آيت الله، شیشه ها را بالا بکشيد. باز ممکن است سنگ بیندازد.

قاضي - (به سعدي) بله، دو روز قبل در خدمت يكى از علمای معتبر بوديم که فحاشی مفصلی کرد و سنگ پرتاپ کرد.

سعدي - محافظین حضرت آيت الله کاري نکردنند؟

قاضي - نگذاشتمن، اجازه ندادم اذیتش کنند. آهان، نگاه کنيد. آن طرف خيابان همان جوانی که دارد اسب گاري را نعل بندی می کند.

سعدي - آن سالکي سيلو؟

قاضي - سالک بر ملاحتش افزوده است. سبز خطش هم کمي پررنگ شده... اما آن بنا گوش و عارض و خال را ببینيد.

سعدي - حضرت آيت الله، ينكه علف جوالد... (حرفش را می خورد)

یعنی منظورم اینست که... البته یک نوع ملاحظتی دارد که...  
قاضی - (با هیجان) شیخ اجل، آن چاه زندگان را ببین! آن اطوار و  
ادا را ببین! سراپایش ملاحظت است این بدیع الجمال.

(نعلبند پسر که متوجه می شود باز قاضی او را نشانه گرفته و از او  
حرف می زند، چکش بدست بطرف ماشین حمله می کند و با مشت  
و لگد و چکش به بدنه و شیشه ماشین می کوبد)  
نعلبند پسر - مرد که بی ناموس!... مرد شور آن شکم گنده و آن ریش  
حنا بسته ات را ببردا! مردی بیا بیرون تا... (فعش عرض و ناموس  
سانسور شد)

قاضی - (با نگاه عاشقانه) آن شاهدی و خشم گرفتن بینش - وان  
عقده بر ابروی ترش شیرینش.

سعدی - (نگران) این شیشه ضد گلوله ضد چکش هم هست؟

قاضی - نگران نباشید!... (به راننده) راه بیفت برادر، دادگاه دیر  
می شود.

(ماشین و اسکورت به راه می افتد)

قاضی - حالا کجایش را دیده ایدا پریروز که شیشه ماشین باز بود،  
یک سنگ پراند سر راننده را شکست، یک بوکس هم به چانه حیر  
زد.

سعدی - خوب، این خطرناک است. یک وقت خدای نکرده...

قاضی - در بلاد عرب گویند: ضرب الحبیب زبیب... می دانید که  
زبیب یعنی چه؟... یعنی شیرین، یعنی کشمکش... یعنی کنک  
خوردن از حبیب شیرین است.

سعدی - ولی جارت است حضرت آیت الله، این که نشد که جنابعالی  
هر روز تشریف بیاورید جلو دکانش ضرب الحبیب نوش جان کنید.  
آخرش چه؟

ایرج بزشکزاد

قاضی- از این پرروی‌هایی که می‌کند پیدا است که سرراه آمدن دارد. به قول معروف، از وفاحت او بوی سماحت آید و به قول خود شما: انگور نو آورده ترش طعم بود- روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد. بهر حال، شما امروز یا فردا، به این نشانی تشریف ببرید، منزل آقای اوینی، دادستان، که مباشر امور مالی بنده هم هست. آن مختصر مبلغ حق الجعاله را لطف بفرمایید، انشاء الله تا هفتة آینده از منزل شمارف مصادره می‌کنیم.

سعدی- بسیار منونم. چشم امید به محبت جنابعالی دارم. چو ما را در آغاز کردی عزیز- از این پس همین چشم داریم نیز. بنده با اجازه، همینجا پیاده می‌شوم.

### صحنه بعد

(در سالن دادگاه، قاضی پشت میز قضاوت نشته است.  
حجت‌الاسلام قزل حصاری، حاکم شرع و برادر اوینی، دادستان شرف  
حضور دارند)

قاضی- برادر اوینی، امروز چه در برنامه داریم؟  
دادستان- شش هفت تا پرونده داریم، قربان. (از روی لیست می‌خواند) پرونده جاسوسی یک لیبرال برای امریکا، به افشاگری دانشجویان خط امام، پرونده یک فرانسوی به اتهام سعی در ایجاد رابطه با یکی از برادران بسیجی به منظور پی بردن به اسرار دفاعی کشور- پرونده یک دانش‌آموز به اتهام پخش اعلامیه‌های یک جمعیت منحله- پرونده یک گروهبان ژاندارمری به اتهام تعکیم رژیم گذشت- یک پرونده مطبوعاتی به اتهام چاپ یک کاریکاتور شبیه حاج احمد آقا- پرونده یک سویی به اتهام گرفتن عکس

غیر مجاز از شمس العماره برای سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل. قاضی - غیر از آن متهم مطبوعاتی که جرمش ده سال زندان است، بقیه مجازاتشان کم و بیش اعدام است. پرونده آن لیبرال و آن گروهبان که اعدامشان حتمی است، بفرستید دادگاه مواد مخدر، که باز فردا گرفتار ایرادهای بنی اسرائیلی این مرد که، گالیندویل نشویم که اتهامشان چه بوده، چرا شکنجه شدند، چرا وکیل نداشتند، چرا تجدیدنظر نداشتند، چرا اعدام شدند ابیه پرونده‌ها را هم بدھید خدمت حجت‌الاسلام قزل‌حصاری احکامشان را صادر کنند. من امروز دل و دماغ حکم دادن ندارم. می‌آمدم، یک اتفاقی در راه افتاد که حالم را گرفت.

دادستان - ولی حضرت آیت‌الله، ما می‌خواستیم درباره همان اتفاقی که در راه افتاده و اشاره فرمودید، مطلبی به عرض مبارک برسانیم. اگر اجاره بفرمایید حضرت حجت‌الاسلام قزل‌حصاری موضوع را خدمتمن عرض کنند.

قاضی - بفرمایید، حضرت حجت‌الاسلام. قزل‌حصاری - عرض شود به حضور مبارک، به قراری که برادران محافظ می‌گفتد، این نعلبند پسر مجدداً امروز در ملامه‌عام نسبت به وجود مبارک حضرت آیت‌الله اسانه ادب و حتی می‌آبرویی کرده است.

قاضی - عیی ندارد، جوان است و حرارت جوانی دارد. قزل‌حصاری - ولی قربان، این پرلات است، چاقوکش است، دو سه بار به جرم شرارت زندان رفته، ممکن است خدای نخواسته... قاضی - خدای نخواسته چه می‌کند؟ می‌زند؟ بگذار بزندامی کشد؟ بگذار بکشد. روی محمود و خاک پای ایاز.

قزل‌حصاری - قربان، آدم که قحط نیست. ما صدها از او بهتر و

مقبول تر در اوین و قزل حصار و گوهردشت داریم. یکبار بعنوان بازرسی تشریف بیاورید هر کدام را که...

قاضی - ملامتگویی حاصل! بقول شیخ سعدی: به مجمعی که درآیند شاهدان دو عالم - نظر به سوی تو دارم غلام روی تو باشم.  
دادستان - تازه می‌توانیم همین نعلبند پسر را به عنوان ضدانقلاب

دستگیر کنیم. وقتی در زندان مجرد باشد...

قاضی - ابداء، ابداء! به این شاه پسر اتهام ضدانقلاب زدن گناه کبیره است. این بدیع الجمال سراسر وجودش انقلاب است. همین جوش و خروش انقلابی اش دل مرا برده است.

قرزل حصاری - بهر حال وظیفه بود که مصلحتی که دیدیم به عرض برسانیم.

قاضی - نظر شما عزیزان در مصلحت حال من عین صوابست و مثله بی جواب ولیکن به قول شیخ اجل ملامت کن مرا چندان که خواهی -  
که نتوان شتن از زنگی سیاهی.

### صحنه بعد

(در دادگاه - قاضی و دادستان تنها)

دادستان - اطاعت، بروی چشم. ولی باید عرض کنم که این جوان خیلی پولکی است.

قاضی - هرچه می‌خواهد بده، از جان و مال هرچه می‌خواهد بده!  
گفت: سعدی اگر خون و مال صرف شود در وصال - آنت مقامی بزرگ و نیت بهایی حیر.

دادستان - البته اگر نعمت بیکران بربزید شدنی است. از قدیم گفته اند هر که را زر در ترازوست زور در بازوست، مثل جنابعالی و

آنکه بر دینار دسترس ندارد در همه دنیا کس دارد، مثل بند.  
 قاضی - ببینم، جناب دادستان! تو به دینار دسترس نداری؟! پس  
 این ده درصد کمیون حق الجعاله‌ها را کی می‌گیرد؟  
 دادستان - (با خنده) مثلاً عرض کردم. اما از کدام حساب امر  
 می‌فرمایید برداشت کنیم. از حساب بنیاد مستضعفان یا بنیاد شهید؟  
 قاضی - حساب بنیادها را کاری نداشته باش. این شیخ سعدی قرار  
 است امروز پنج میلیون بیاورد پیش شما، از همان برداشت کن.  
 هرچه خواست بدءا

دادستان - اگر ریال قبول نکرد چه؟ حضرت آیت الله می‌دانند که  
 این روزها کسی غیر از دلار چیزی قبول نمی‌کند.  
 قاضی - اگر دلار خواست برو پیش رئیس بانک مرکزی دلار بگیر.  
 از قول من بگو برای مصالح انقلاب است که به نرخ دولتی حساب  
 کنند.

### صحنهٔ بعد

(مهتاب شب، در سالن یک ویلایی ییلاقی، در زرده بند)  
 نعلبند پسر روی مبل استیل لوئی ۱۶ لم داده است. قاضی بدون  
 دستار، با سرویش آراسته و عطر و گلاب زده، دور و براومی چرخد.  
 قاضی - قوچعلی جان، مشروب چه میل داری نوش جان کنی؟  
 نعلبند - می‌کده پنجاه و پنج.

قاضی - اینجور چیزها توی بار ما پیدا نمی‌شود. اینها مال آن جنوب  
 شهری‌های مستضعف است. اینجا چیزهای خوب مستکبری داریم،  
 قوچعلی جان.  
 نعلبند - چی؟

قاضی - وسکی دیمیل داریم، وسکی شیواس داریم، جین داریم...  
توی بچحال هم شامپانی هست، ودکای مسکوفسکایا هست...  
نعلبند - ودکا.

قاضی - یا اگر ترجیح می دهی از این تکیلای مکزیکی برایت بریزم،  
ای گوگولی گوگول!

نعلبند - انگولک نکن، باز پا می شم میزنت ها؟

قاضی - بیخشید! بقول فقهاء، اکسکیوریز می. (در گیلاس کریتال بوهم  
ودکا می ریزد) بسلامتی وجود عزیزت!... موسیقی چه میل داری?  
نعلبند - آغازی!

قاضی به طرف دستگاه پخش صوت می رود و در حال تکان دادن  
دستمال بالای سر، به تقلید آغازی، می چرخد و می خواند:  
- آمنه، آمنه، روی تو، روی تو، چشم و چراغ منه... آمنه، آمنه...  
چشم تو، چشم تو، جام شراب منه... قوچعلی، قوچعلی، فدای تو  
مدلی، چاکر تو مدلی، مرده تو مدلی... قوچعلی... قوچعلی...

### صحنه بعد

(شیخ سعدی و عطاملک جوینی، در خیابان سعدی بهم برخورده اند)

سعدی - بد نیستیم، نفس می کشیم.

جوینی - از همان نفس های مدد حیات و مفرح ذات؟

سعدی - نه جانم، گذشت آن روز گاران. حالا مخل حیات و مزاحم  
ذات.

جوینی - خدا نخواسته باشد، حضرت شیخ.

سعدی - صیغ تا شب دنبال کار این یک وجب خانه مصادره شده  
هستیم.

جوینی - مگر قضیه خانه هنوز حل نشده؟

سعدی - به شما می توانم عرض کنم که به امید خدا در جریان است. یعنی دادگاه انقلاب وعده داده که تا چند روز دیگر حکم رفع مصادره را صادر کند.

جوینی - چقدری برای شما آب خورده؟

سعدی - بین خودمان باشد، پنج میلیون حق الجعاله.

جوینی - یعنی همان حق البوق! اما راستی مفت تمام کردید. فقط امیدوارم کار شما مثل کار ما نشود که حکم رفع مصادره را گرفتیم، ولی دو سال است دنبال اجرای حکم می دویم.

سعدی - امیدوارم. یعنی رئیس کل دادگاه‌های انقلاب که خیلی نسبت به اشعار من اظهار علاقه می کند قول داده که علاوه بر حکم رفع مصادره، خودش ترتیب مرحله اجرارا هم بدهد. یعنی این آیت الله همدانی خیلی...

جوینی - آیت الله همدانی؟ ... عجب! ... از قضا، غرویی رفته بودم دادگاه نهی از منکر، محاکمه بچه یکی از دوستان بود که کاست مایکل جکون دستش بوده. آنجا شنیدم صحبتیش بود. انگار دارند برایش پرونده می سازند. صحبت از این بود که یک پسره ای، نمی دانم نجّار پسر، یا عطار پسر را برده به خلوت و...

سعدی - نعلبند پسر نبود؟

جوینی - چرا، چرا، درست است. صحبت از نعلبند پسر بود و یک جانی به نام زرده بند که...

سعدی - ای داد بیداد! اگر حالا یقه اش را بگیرند پنج میلیون ما به بادرفت... با اجازه بنده مرخص شدم. (دواان دور می شود)

### صحته بعد

(در ویلای ییلاقی زرده بند - قاضی و نعلبند با لباس زیر، گیلاس و دکا به دست، روی مبل وسیع لم داده اند. قاضی در دستگاه شور، مشغول خواندن است):

امشب مگر به وقت نمی خواند این خروس  
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

(زنگ تلفن)  
نعلبند - ولش!

قاضی - نه، ممکن است کار لازمی باشد. این روزها وضع مملکت عادی نیست (گوشی را بر می دارد) الو، بله، کی؟... ده، عجب! حضرت شیخ اجل، نمره اینجا را چطور پیدا کردید؟... صحیح... خوب، چطور است حال حضر تعالی؟ از قضا داشتم شعر خروس شما را می خواندم...

سعدی - حضرت آیت الله، چه وقت شعر خواندن است! خیز و تا پای داری گزیز!

قاضی - چرا؟ چرا فرار کنم؟  
سعدی - حودان بر تو دقی گرفته اند، به دادگاه مبارزه با منکرات خبر داده اند که شما آنجا با نعلبند پسر به خلوت رفته اید.

قاضی - دادگاه منکرات خبردار شده باشد، تازه چه می شود؟  
سعدی - ممکن است بربیزند توی خانه.

قاضی - منکرات غلط می کند در کار من دخالت کند. اصل ارئیس دادگاه منکرات، آیت الله گوهر دشتی، شاگرد خود من بوده و منصب

و مرئوس خود من است، و انگهی خودش هم...

سعدی - دادگاه منکرات هم نتواند کاری بکند، حرف قاطبه امت را  
چه می کنید؟

قاضی - (متیسم) جناب شیخ اجل، پنجه در صید برده ضیفم را - چه  
تفاوت کند که سگ لا ید؟

سعدی - حضرت آیت الله، خیلی ببخشید فضولی می کنم، ولی  
جنابعالی که قرار بود فقط قلم صنع را بر ورق صورت خوبان ملاحظه  
کنید، با نعلبند پسر در زرده بند چه می کنید؟

قاضی - (می خندد) حضرت شیخ اجل، به نظر شما که شاعر هستید  
و ذوق لطیف دارید، آیا بهتر نیست که عارف قلم صنع خدا را بجای  
دیدن در هوای آلوده اطراف بازارچه کل عباسعلی، در هوای فرجبخش  
زرده بند ببینند؟

سعدی - بسیار خوب، ولی حالا که قلم صنع را در هوای فرجبخش  
ملحظه فرمودید، چرا دیگر معطلید؟ چرا برنسی گردید شهر که خدای  
نخواسته بی خود سرو صدایی...

قاضی - جناب شیخ، به قول خود شما، تا نشونی ز مجد آدینه بانگ  
صبح - یا از در سرای اتابک غریبو کوس - لب بر لبی چو چشم خروس  
ابلهی بود - برداشتن به گفته بیهوده خروس.

### صحنه بعد

(در کاخ ملک، حجت الاسلام تهرانپارسی معاون ساواما، وارد اتاق  
آجودان کشوری ملک می شود)

آجودان - بله، بفرمایید.

معاون ساواما - قربان، به شرف عرض رساندید؟

آجودان- جنابعالی؟

معاون ساواما- بندۀ تهرانپارسی، معاون ساواما، نیم ساعت قبل تلفنی مزاحم شدم. خواستم ببینم آن گزارش راجع به آیت‌الله همدانی را به شرفعرض رساندید؟

آجودان- بله، به شرفعرض رسید.

معاون ساواما- چه اوامری صادر فرمودند؟

آجودان- زیر گزارش دستخط فرمودند: «ما او را از فضلای عصر می‌دانیم که در قیام ملی ۲۸ مرداد بسیار فعال بوده. ممکن است چیزها و ایادی مسکو برایش پرونده سازی کرده باشند و این سخن در سمع قبول نماییم مگر این که به چشم خودمان ببینیم.»

معاون ساواما- حالا وظيفة ما چیست؟

آجودان- با فاصله و بی سرو صدا مراقب ویلایی زرده بند باشد تا ذات مبارک شخصاً به آنجا تشریف فرما بشوند.

### صحنهٔ بعد

(در ویلایی زرده بند، ملک و خاصان وارد سالن شده‌اند. در کنار شمع ایتاده و شاهد نشته و قدح شکته و قاضی در خواب متی، یک کاسه چینی با ته مانده ماست و خیار که در آن چند سیگار وینتون را خاموش کرده‌اند، دیده می‌شود)

ملک- برخیز که آفتاب برآمد.

قاضی- (چشم باز می‌کند) از کدام طرف؟

ملک- از مشرق.

قاضی- خدارا شکر. چون تا وقتی آفتاب از مشرق طلوع می‌کند، در توبه همچنان باز است.

ملک- توبه؟... در این حالت که بر هلاک اطلاع یافتنی توبه سودی نکنند.

قاضی- العفو! حیر، مغلوب جاائل الشیطان شدم. این جوان مرا فریب داد. العفو!

ملک- ما، بارها گفته ایم که تجاوز به حقوق خودمان را آسان عفو می کنیم. ولی تجاوز به حقوق جامعه قابل عفو نیست. مصلحت آن می بینیم که ترا از قلعه... یا چون قلعه، به برکت وجود رهبری های داهیانه ما دیگر وجود ندارد و جای خود را به ساختمان ها و برج های رفیع داده- ترا از بالای ساختمان ۱۸ طبقه سامان بزر اندازیم تا دیگران نصیحت پذیرند و عبرت گیرند.

قاضی- قبله عالم، مرا یک سخن باقیست: ای خداوند جهان، پروردۀ نعمت پدر تاجدار تان و خاندان جلیل هست. و این گناه نه تنها من کرده ام، همه آقایان مشغولند، دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم.

ملک- هه هه هه... چون ما را با سخن خویش خنداختی، به عفو از خطای تو در می گذریم.

خاصان- (همصدا) قربان، اگر رأی انور ملوکانه مصلحت ببیند و اجازه فرمایند، لااقل این نعلبند پسر را از بالای سامان به زیر اندازند تا دیگران نصیحت پذیرند و عبرت گیرند.

ملک- اگر قرار باشد بزر اندازند، خیلی ها از خودتان را هم باید بزر انداخت! هر که حمال عیب خویشتند- طعنه بر عیب دیگران نزند!

قاضی- لاین این خیر هم به سهم خود این پیشنهاد عادلانه خاصان را تأیید می کنم. این نعلبند پسر بعنوان عامل نفوذی تهاجم فرهنگ منحط غربی به حیطه منزه و مصفای روحانیت مبارز، هزار بار واجب القتل است. حتی خیر عبده دارد که بزر انداختن او از بالای

برج سامان که ۱۸ طبقه دارد کم است. اصلاح اینست که او را از بالای برج ۲۴ طبقه ملکی آیت الله موسوی اردبیلی بزرگ آندازند.  
ملک- هر جور قانون شرع حکم می کند.

(ملک با تفاق خاصان خارج می شود. از در دیگر حجت‌الاسلام تهرانپارسی و مأموران مسلح ساوااماً و پشت سر آنها، حجت‌الاسلام قزل‌حصاری و دادستان اوینی، سراسیمه وارد می شوند)

قزل‌حصاری- نگران سلامت وجود حضرت آیت الله بودیم. بالاخره چه شد؟ تکلیف این نعلبند پسر چه می شود؟

قاضی- چون از برای شخص بندۀ کاملاً و قویاً محرز شده است که عامل نفوذی تهاجم فرهنگ منحط غربی است و هدف و منظورش اغوا و افساد روحانیت مبارز است، بناءً علیهذا مقرر می گردد که به عنوان مفهود فی‌الارض از بالای برج ۲۴ طبقه آقای موسوی اردبیلی بزرگ آنداخته شود.

نعلبند پسر- ناکس!

تهرانپارسی- (با پس گردنی تأدیبی) خنه شو، ملعون مرتد! اهانت به حضرت آیت الله!

قاضی- به جرم این اهانت اخیر، که در واقع اهانت به مقدسات امت همیشه در صحت است، دولت ضربه شلاق به مجازاتش اضافه می شود.

تهرانپارسی- اگر اجازه بفرمایید، برای تشدید مجازاتش پاهایش را نعل کنیم.

قاضی- خیر، باز سروصدای ایادی امپریالیسم و صهیونیسم، مثل عفو بین‌الملل و کمیون حقوق بشر بلند می شود.

قزل‌حصاری- اگر حضرت آیت الله ریاست کل دادگاه‌های انقلاب اجازه بفرمایند، قبل از اجرای حکم، بندۀ شخصاً اورا یک چندی در

دانشگاه اوین توجیه و ارشاد بنمایم.

دادستان- (اعتراض) توجیه و ارشاد اینگونه عوامل نفوذی از وظایف  
دادستان است.

قاضی- حالا مرافعه نکنید. شما آقای قزل حصاری، توجیهش کنید.  
و شما آقای تهرانپارسی، ارشادش کنید. ضمناً یادداشت کنید این  
شیخ سعدی شیرازی را که شنیده‌ام به دامن منزه روحانیت مبارز  
وصله منکرات و ملاهی و مناهی می‌چسباند، فعلآً منوع الخروج کنید  
تا بعد تکلیفش را روشن کنیم.

قزل حصاری- (به نعلبند پسر) بیا بروم، آقا جان. یک چیزی هم  
روی دوشت بیاندار سرما نخوری، جانم. این موقع صحیح هوای بیرون  
گزنده است.

(کلمه پایان را که از دور روی پرده نقش می‌بندد و بتدریج درشت  
می‌شود، سرود رسمی انقلاب همراهی می‌کند:)

الله اکبر- الله اکبر- خمینی رهبر  
این بانگ آزادی، کز خاوران خبیزد  
فریاد انسانهاست، کز بیکران خبیزد

به مناسبت انتخابات دوره پنجم مجلس شورای اسلامی

## آمد از پرده به مجلس

### عرقش پاک کنید

انگار در جمهوری اسلامی اتفاقاتی در شرف افتادن است. از این طرف و آن طرف نفعه های فضای باز سیاسی شنیده می شود. چه با، زعمای قوم از جریده روی و تنها خوری خسته شده باشند. انتخابات دوره پنجم مجلس شورای اسلامی را چند ماه جلو انداخته اند. از نهضت آزادی شروع به دلبری کرده اند. خبرگزاری دولتی برای اولین بار با دکتر یزدی مصاحبه می کند و از دهان او می شنود که بله، در انتخابات شرکت می کنیم، نهضت آزادی هیچ وقت با ملت و انقلاب قهر نکرده است. گروه های سیاسی پرچمدار مبارزه در خارج از کشور، یکی بعد از دیگری اعلامیه می دهند که

انتخابات آزاد در چهار چوب ولایت فقهی مگرچه عیبی دارد؟ تا صبح قیامت که نمی‌شود مبارزه کرد و توی سروکله هم زد. باید یک روزی آشتبانی کرد، که دارند می‌کنند. انشاء الله مبارکشان باشد. امیدوارم شیرینی ما را فراموش نکنند.

اکنون که در اواسط سال ۱۳۷۴ هـ تیم، این بند به قصد پیش‌پیش شیرین کردن کام دوستان، صفحهٔ خیالی مذاکرات مجلس در روزنامه اطلاعات، یکی از شماره‌های فروردین ۱۳۷۵ را در نظر آورده‌ام که بعنوان هدیهٔ آشتبانی کنان به حضور مبارزان نتوه تقدیم می‌کنم.

### اخبار مجلس

ساعت ۹ صبح دیروز جلسهٔ مجلس شورای اسلامی برپاست جلسهٔ اسلام و المللین ریشه‌ی تشكیل شد. این جلسه، پس از جلساتی که متعاقب افتتاح دورهٔ پنجم تقاضیه، برای رسیدگی به اعتبار ناسه‌ها و انتخاب اعضای کمیسیون‌ها تشكیل شده بود، در واقع یکی از اولین جلسه‌های دورهٔ جدید مجلس شورای اسلامی بود. به این جهت کلیهٔ نماینده‌گان در جلسهٔ حضور داشتند و لز تماشچیان مملو از جمعیت بود.

مجلس پنجم اسلامی بعلت حضور چند نمایندهٔ جدید از نهضت آزادی و گروههای سیاسی فعال در خارج از کشور، که بعضی از آنها با کراوات در مجلس حضور می‌یابند، شکل تازه‌ای به خود گرفته است. این چند نمایندهٔ جدید در گوشه‌ای یک اقلیت کوچک، و به قول یکی از همکاران مطبوعاتی، یک «اقلیت نقلی» را تشكیل می‌دهند. در میان این جمع چهرهٔ آقای دکتر یزدی رهبر نهضت آزادی با عینک سیاه و ریش جوغندمی کاملاً مشخص است.

رئیس مجلس پس از اعلام رسمیت جلسه گفت:

- بنده امروز مژده مرت بخشی برای ملت مسلمان ایران و برادران و خواهران نماینده دارم و آن، اینست که رهبر معظم انقلاب حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای، که از چند روز پیش در بیمارستان بتری بودند، دیروز تحت عمل جراحی قرار گرفتند و بنا به گزارش پزشکان معالج، بحمد الله عمل به خوبی و با موفقیت انجام گرفته و حالشان کاملاً رضایت‌بخش است. ولی فعلًا از ملاقات منوع هستند. البته بنده از طرف همه همکاران برای سلامت ایشان دعا کردم و نماز نافله خواندم.

نماینده‌گان نسبت به مقام رهبری بشدت ابراز احساسات کردند. پس از آن رئیس مجلس گفت:

- برای اطلاع همکارانی که تازه انتخاب شده‌اند یادآوری می‌کنم که در صورتی که مایل به دریافت ماشین ضد گلوله باشند باید قبل از پایان ماه جاری مبلغ ده میلیون ریال بیعانه را به کاربردازی مجلس پرداخت کنند تا برای منظور شدن در سهمیه ماشین ضد گلوله مجلس به موقع به اطلاع دفتر ریاست جمهوری برسد. البته فقط تفاوت بهای ماشین ضد گلوله با ماشین معمولی بعده آقایان خواهد بود. اما این روزها، دو انتصاب بسیار شایسته از طرف مقام معظم رهبری بعمل آمده است. یکی انتصاب آیت الله مکرآبادی بجای آیت الله یزدی نورالله تربته به ریاست قوه قضائیه و دیگری انتصاب برادر پاسدار، سید عبدالرضا هوشنگ درخونگاهی، با درجه سرهنگ سردار، به سمت رئیس ستاد مشترک که بنده لازم است این انتصابات شایسته را از طرف آقایان نماینده‌گان به پیشگاه معظم له تبریک عرض کنم. از طرف نماینده‌گان نسبت به مقام رهبری احساسات شدیدی ابراز شد.

ضمانتاً باید عرض کنم که عده‌ای از همکاران از علت معوق ماندن بعضی لوایح مصوب استفسار فرموده‌اند. از جمله، حضرت حجت‌الاسلام خاتون آبادی پرسیده‌اند که علت تأخیر در اجرای قانون تشدید مجازات دارندگان آنتن‌های بشقابی ماهواره‌ای چیست. یا خواهر جلودارزاده از معلق ماندن قانون مبارزه با قاچاق ناخن‌های مصنوعی گله کرده‌اند. همینطور بعضی دیگر از نماینده‌گان محترم در این باب مسئولالاتی کرده‌اند. باید در جواب عرض کنم که این لوایح در انتظار تشکیل شورای نگهبان هستند. همان‌طور که همکاران محترم می‌دانند، طبق قانون اساسی، مصوبات مجلس اسلامی بدون تصویب شورای نگهبان اعتبار ندارد. ضمانتاً مدت شش ساله مأموریت شورا سر رسانیده است و در نتیجه شورای نگهبان نداریم. مقام معظم رهبری بایستی فقهای شورا را انتخاب و منصب می‌فرمودند که کمالت مانع شده است. از طرفی حقوق‌دانان شورای نگهبان بایستی از طرف قوه قضائیه معرفی می‌شدند که تا دیروز مقام رهبری خود رئیس قوه قضائیه را منصب نفرموده بودند. اما حالا که بحمد الله عمل جراحی بسلامتی انجام گرفته، بمحض اجازه پزشکان، از محضر مبارکشان تقاضا خواهیم کرد که شورای نگهبان را امر به تجدید حیات بفرمایند که مجلس بتواند به انجام وظیفه مشغول بشود.

سپس، وزیر دارایی به مناسبت مسئوال کثیی یکی از نماینده‌گان جدید درباره شایعه قرضه یک میلیارد دلاری از کشور کره جنوبی، یادآوری کرد که در این باب مقام معظم رهبری اوامر مقتضی صادر فرموده‌اند و رئیس جمهوری و مراجع صالحه شورای تشخیص مصلحت را در جریان اقدامات خود قرار خواهند داد. ولی بخاطر مصالح عالیه انقلاب و مصالح اسلام و کارشناسی‌های احتمالی استکبار جهانی، فعلًا مصلحت نیست که موضوع بطور علنی مورد بحث قرار گیرد. مراتب

در صورت لزوم و در وقت مناسب به اطلاع نماینده گان مجلس خواهد رسید.

در این موقع مجلس وارد دستور شد. حجت الاسلام والملمین ریشه‌ی گفت:

- در دستور طرح قانونی جمعی از نماینده گان مربوط به العاق دو تبصره به ماده ۱۷ قانون ازدواج مطرح است. ابتدا متن طرح قرائت می‌شود:

« ماده واحده - به ماده ۱۷ قانون ازدواج که مقرر می‌دارد - ازدواج ملمه با غیر ملم ممنوع است - دو تبصره بشرح زیر العاق می‌گردد:

تبصره ۱ - مأموران اداره ثبت احوال در داخل کشور و مأموران نماینده گی های سیاسی و کنسولی جمهوری اسلامی در خارج، مکلفند که هنگام ثبت ازدواج غیر مسلمانانی که برای ازدواج با مسلمات قبول اسلام نموده‌اند، و همچنین هنگام صدور روادید ورود برای آنان، جهت اطمینان از احساسات واقعی قلبی و در نتیجه صحت و صداقت تشریفات، از ایشان گواهینامه اختنان مطالبه نمایند. و در صورت نبودن آن، فقط پس از بازرسی بدنی و اطمینان از واقعیت اختنان، نسبت به ثبت ازدواج یا صدور روادید اقدام نمایند.

تبصره ۲ - خارجی مزدوج با ملمه که عازم جمهوری اسلامی ایران است باید در پرسشنامه ورودی به سوال مختون یا غیر مختون به روشنی پاسخ دهد و گواهینامه معتبر اختنان همراه داشته باشد. هرگونه اظهار خلاف واقع در این باب یا ارائه گواهینامه معمول و یا توسل متقلبانه به وسائل تصنیع استمتع، در بازرسی بدنی بمنظور تضليل مأموران فرودگاه، جرم محظوظ و مرتكب به یک سال حبس تعزیری و پرداخت ده میلیون ریال جرمیه نقدی محکوم می‌گردد.»

رئيس مجلس پس از قرائت متن ماده واحده گفت:

- دو نفر جنابان حجت‌الاسلام تهرانپارسی و حجت‌الاسلام تجریشی  
بعنوان موافق و دو نفر آقایان دکتر یزدی و دکتر مستقانمی بعنوان  
مخالف نامنویسی کرده‌اند. حضرت حجت‌الاسلام تهرانپارسی  
بفرمائید!

حجت‌الاسلام تهرانپارسی که بعنوان یکی از اعضاء گروه تحقیق  
روحانیت مبارز، در تدوین این تبصره‌ها نقش اساسی داشته است،  
بعد از شرحی درباره تفاوت حقوق و مقام زن در دوران طاغوت و در  
ایران اسلامی بعد از انقلاب، گفت:

- مثله منع ازدواج مسلمه با غیر مسلم، که منع شرعی و قانونی  
است، در دوران طاغوت تقریباً موردی پیدا نمی‌کرد. زیرا زن مسلمان  
ایرانی طوری در منجلاب ابتدال مغروف بود که...

(خواهر گوهر الشريعة: بگويند فحشا)

بله در فحشاء مغروف بود که کمتر کسی از مردان خارجی به نکاح با  
او رغبت می‌نمود. یعنی در رژیم طاغوت زن بیچاره ایرانی را در طرز  
تفکرهای برخاسته از بطن صیهونیم بین‌المللی طوری بارآورده بودند  
که حتی خودش هم به این ابتدال، و به قول خواهر گوهر الشريعة، به  
این فحشاء، شاعر نبود و این محرومیت از مقبولیت را به بخت بد و  
ستاره کور اقبالش نسبت می‌داد. لاکن به برکت انقلاب اسلامی و  
ارقاء زن مسلمان در جمهوری اسلامی، تعداد داوطلبان و خواستگاران  
بانوان مسلمان و آراسته به زیور عفاف انقلابی دائم التزايد است. در  
تحقیقی که ما از طرف گروه روحانیت مبارز به اتفاق دانشگاه شهید  
بهشتی با همکاری مأموران ثبت احوال و مأموران کنسولی جمهوری  
اسلامی در خارج بعمل آورده‌یم، معلوم شده که فقط طی سال گذشته  
در کشور ۲۸۴ فقره ازدواج بین غیر مسلمین از هر نوع، از کافر و  
یهودی و نصرانی و بودایی و هندی و غیره با مسلمات صورت گرفته

است. این تعداد در خارج از کشور به ۲۱۳ فقره بالغ شده است. و تازه این رقم مربوط به مواردی است که ازدواج در نمایندگی های کنسولی ثبت شده است. اما به قرار گزارش سفرای جمهوری اسلامی بسیاری از ازدواج های فراریان بوسیله عاقدین می صلاحیت و حتی طاغوتیان مغروق در فساد و میخوارگی و هرزگی انجام می گیرد و در شهرداری های محل ثبت می شود. اما این استقبال دائم التزايد خارجیان از ازدواج با مسلمات مسائل مختلفی را بخصوص وقتی شوهر خارجی موقتاً یا دائم مقیم کشور می شود مطرح می سازد. برای مثال مثله بسیار مهم پاکی و نجاست شوهر غیر مسلم اسلام آورده مطرح است. شما خواههان و برادران محترم می دانید که حضرت امام راحل رضوان الله تعالى عليه، به مثله پاکی و نجاست کمال اهمیت را می دادند. در مثله ۷۰۷ توضیح المسائل می فرمایند: «اگر کافر شهادتین بگوید مسلمان می شود و بعد از مسلمان شدن بدن و آب دهان و بینی و عرق او پاک است. اگر شهادتین بگوید و انسان نداند قلبآ مسلمان شده یا نه پاک است ولی اگر بداند قلبآ مسلمان نشده بنابر احتیاط واجب باید از او اجتناب کرد.» خوب، تا اینجا فتوی روشن است. اما از کجا بدانیم که قلبآ مسلمان شده است یا نه؟ ممکن است که افراد ساده دل یا مفرض برگردند بگویند خوب، چه اهمیتی دارد که بدانید یا ندانید! بنده برای توجه دادن آن نوع افراد به اهمیت موضوع، یک مثال خیلی ساده خدمتمن عرض می کنم. در حال حاضر تعدادی مستشار و کارشناس از چین و کره و ژاپن در گیلان و مازندران، در زراعت برنج همکاری می کنند. سه نفر از آنها با زنان محلی ازدواج کرده اند. یعنی برای ازدواج مسلمان شده اند. وضع اینها چیست؟ قلبآ مسلمان شده اند یا برای این که کارشان بگذرد؟ اما مثله اینست که اینها از صبع تا شب در این

ایرج بزشکزاد

شالیزارهای گیلان و مازندران عرق می‌ریزند و احیاناً در گوشه و کنار شالیزار آب دهان می‌اندازند و چه با، یعنی بی‌تردید، پیش از هم می‌ریزند. آن وقت، درست توجه بفرمایید خواهران و برادران مسلمان! آن وقت، ما محصول این شالیزارها، یعنی برنج را به خورده امت انقلابی خداجوی همیشه در صحنه می‌دهیم! آیا از خدا نمی‌ترسیم؟

(شعار تماشچیان: مرگ بر امریکا، مرگ بر اسرائیل)

یا یک تعدادی از این فرانسویان شرکت توتال که با زنان مسلمه ازدواج کرده‌اند، مسلمان شده‌اند. اما مثله پاکی و نجاست آنها روشن نشده است. اینها در جنوب مشغول کاوش نفت هستند و در نهایت این نفت استخراجی در چراغ خوراک پزی یک پیرزن مسلمان مستضعف ریخته می‌شود که باید غذای سحری و افطارش را روی آن پیزد...

(شعار تماشچیان: مرگ بر امریکا، مرگ بر اسرائیل)

ما چطور می‌توانیم از اعتقاد قلبی مورد نظر امام راحل (ره) مطلع شویم؟ چه وسیله‌ای داریم که بدانیم آیا اینها قلباً مسلمان شده‌اند یا نه؟ این امروز اینجا مداخلی دارد مسلمان می‌شود. فردا در هند مقاطعه می‌گیرد هندو می‌شود. پس فردا در چین بودایی می‌شود...

(نماینده گان: صحیح است)

ما وجدانناً امروز جز اختنان چه وسیله‌ای برای اطمینان از نیت قلبی مدعی تشرف در اختیار داریم؟ و این چه مسلمانی است که به این ایشاره جزئی هم رضایت نمی‌دهد؟ در کمیون تحقیق روحانیت مبارز و دانشمندان دانشگاه شهید بهشتی، بعد از سه سال مطالعه و بررسی دقیق و عمیق موضوع و دهها جلسه بحث و مذاکره، به این نتیجه رسیدیم که تنها راه اثبات نیت قلبی مدعی تشرف، تمکین به اختنان

است. بناءً علیهذا، من از برادران و خواهران نماینده تمدنی دارم بخاطر حفظ حیثیت انقلاب اسلامی و کوبیدن مثبت محکم تازه‌ای بردهان سخنگویان فرهنگ منحط غربی و شادی روان امام راحل (ره) به اتفاق آراء به این ماده واحده رأی مثبت بدهند.

(نماینده‌گان: صحیح است، احتت)

بعد از بیانات حجت‌الاسلام تهرانپارسی، رئیس مجلس از آقای دکتر یزدی که به عنوان مخالف نام نویسی کرده بود، خواست که مطالب خود را اظهار کند.

دکتر یزدی پشت تریبون قرار گرفت و بعد از اظهار تأسف از بیماری مقام رهبری و آرزوی بهبود سریع ایشان گفت:

- خوشبختانه بعد از سالها، اکنون تحت توجهات عالیه رهبر معظم انقلاب شرایط مناسب برای مشارکت همهٔ صاحب‌نظران و فدار به آرمانهای انقلاب و قانون اساسی جمهوری اسلامی، دریافت‌ن راه حل‌های لازم برای رفع بحران اجتماعی و اقتصادی به وجود آمده است و حاکمیت با پذیرفتن حق همگان به انتخاب شدن به نماینده‌گی مجلس شورای اسلامی با تنها شرط وفاداری به اصل ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی، راه را برای ترقی و تعالیٰ کشور باز کرده است. ما بارها گفته بودیم که با انقلاب و آرمان‌های بنیان‌گذار معزّز جمهوری اسلامی قهر نکرده‌ایم و اکنون نیز وضع جدید را با آغوش باز پذیرفته‌ایم. اما در وضع بحرانی کنونی به نظر من پیش کشیدن مجدد شرایط ازدواج مسلمه با غیر مسلم و عنوان کردن مشکلات تازه برای ثبت ازدواج و صدور روادید ورود به کشور، موجب بروز مشکلات عدیده جدید و ایجاد مانع و رادع تازه‌ای در راه ورود واستقرار بعضی از کارگزاران خارجی و بازرگانی و صنایع خواهد شد. این تبصره‌ها بنتظر من هم اشکال قانونی دارد و هم اشکال

شرعی. اولاً مغایر قانون اساسی جمهوری اسلامی است. اصل بیت و سوم قانون اساسی صراحة دارد که تفتیش عقاید ممنوع است... در این موقع خواهر گوهر الشريعه دستغیب صحبت ناطق را قطع کرد و گفتة:

- آقای محترم، عقیده عرضی است. مذهب ذاتی است. می خواهیم بدانیم مسلمان است یا کافر، این چه ربطی به تفتیش عقیده دارد؟ ولی ناطق به صحبت خود ادامه داد:

ثانیاً اشکال شرعی دارد. بنده، در دورانی که مسئولیت وزارت خارجه را داشتم، خاطرم می آید که یک متخصص سویی را برای تعمیر ساعت های قدیمی اماکن متبرکه با حقوق گزارف به تهران خواسته بودیم. این شخص را به توصیه سفارتمان در سویس انتخاب کرده بودیم برای اینکه گفته بود مسلمان شده است. وقتی آمد و خواست مشغول کار بشود، در هیئت دولت دو دستگی افتاد. عده ای از وزیران معتقد بودند که این شخص برای ورود به اماکن متبرکه مثل صحن و حرم حضرت عبدالعظیم و حضرت معصومه باید ثابت کند که مسلمان است. مرحوم مهندس بازرگان نورالله تربته و بنده و دو سه نفر دیگر از وزیران اعتقاد داشتیم که اقرار او کافی است. چون بعد از سه چهار ساعت بحث در جلسه هیئت دولت به نتیجه ای نرسیدیم، بطور دسته جمعی به حضور امام (ره) رفتیم. سوال کردیم. جواب ایشان کلمه به کلمه در خاطرم مانده است. فرمودند: پیروان ادیان دیگر و حتی کافر ببعض اینکه شهادتین بگویید مسلمان می شود. پس روشن است که دلیل دیگری لازم نیست...

در این موقع باز خواهر گوهر الشريعه صحبت ناطق را قطع کرد:

- چطور دلیل دیگری لازم نیست؟

دکتر بیزدی بالحن عصبی در جواب معتبرض گفتة:

- ز مادر مهریان تر دایه خاتون!

- دایه خاتون هم خودتی، امریکایی! باز از واشنگتن دستور رسیده؟  
ناطق بدون اعتناء به صحبت ادامه داد:

- همکاران محترم، به مشکلات عملی این شرایط تازه فکر کنید.  
فلان خارجی به اعتماد فتاوی بزرگان دین و این فرموده امام، می آید  
و شهادتین را می گویند و مسلمان می شود. حالا که عنوان کارشناس  
اتمی، به عنوان مهندس نفت، به عنوان مستشار کشاورزی آمده و به  
عمران کشور خدمت می کند، ناگهان یقه اش را می گیریم که بیا  
مدرک مسلمانی ات را نشان بده ببینیم واقعاً و قلباً مسلمان شده ای  
یا نه! و اگر مختون نباشد او را به یک سال حبس تعزیری و پرداخت  
ده میلیون ریال محکوم می کنیم! در این میان تکلیف زن مسلمه ای  
که به اعتماد قول خارجی با او ازدواج کرده چه می شود؟...

در اینجا باز خواهر گوهر الشريعه صحبت ناطق را قطع کرد:

- چشمش کور! زنیکه ناجیب باید می گفت نمی خواهم، تا آن سنت  
را انجام ندادی زنت نمی شوم!

ناطق در جواب گفت:

- اگر گفت انجام دادم بعد معلوم شد نداده، چی؟

- باید مطمئن بشود.

- یعنی پیش از عقد عورت خارجی نامحرم را معاینه کند؟

- وای خدا مرگم بده!

- شما حاضرید و کالتاً این کار را برایش انجام بدھید، خواهر؟  
خواهر گوهر الشريعه برآشته فریاد زد:

- از آن ریشت خجالت بکش!

- اگر از ریش باید خجالت کشید، شما که ماشاء الله بیشتر از من  
ریش دارید، سبیل هم که دارید!

در این موقع خواهر گوهرالثربیعه شیشه جوهیری را که همراه داشت به قصد سر ناطق به طرف تریبون پرتاب کرد و کلمات تندي بین ایشان و ناطق، در خلال شمارهای «اعدام باید گردد» تماشچیان- رد و بدل شد که در میان هیاهو، بعضی ناسزاها مثل لیبرال، غرب زده، نامختون، عقلقی از طرفی، و مادر فولادزره و هند جگرخوار و دمامه از طرف دیگر، شنیده شد.

نهایتاً بر اثر دخالت رئیس مجلس و جمعی از نماینده‌گان به این تبادل تنديها پایان داده شد.

حجه الاسلام و المسلمین ریشه‌ی در این موقع نوبت صحبت را به دکتر مستقانی که به عنوان مخالف نامنوبی کرده بود، داد. دکتر مستقانی از جمله کسانی است که اخیراً از اروپا برای شرکت در انتخابات به تهران آمده‌اند.

دکتر مستقانی بعد از آرزوی بهبود هر چه زودتر رهبر معظم انقلاب و شرحی درباره تعبیه چراغ راهنمایی سر چهارراه جاده اصلی مرزون آباد و جاده فرعی زیارتگاه درویش طاهر مطهر، که نبودن آن موجب چند تصادف مسافران شمال شده است، درباره ماده واحده گفت:

- عمدۀ عرايض بنده را همکار محترم آقای دکتر يزدي فرمودند. بنده در تأیید فرمایشات ایشان به بعضی دیگر از مشکلات عملی اجرای این ماده اشاره می‌کنم. مجسم بفرمایید وضع یک مرد خارجی، مثلاً یک روس ارتدکس تبعه رویه را که در شرکت شیلات استخدام شده است. با یک مسلم، البته بعد از ادادی شهادتین و مسلمان شدن ازدواج می‌کند. ولی سنی از او گذشته است، پنجاه سال دارد. زیر بار اختنان نمی‌رود و در نتیجه گواهی اختنان ندارد. مأمور ثبت احوال از ثبت ازدواجش بمحض این ماده واحده خودداری می‌کند.

این امر چه اثری در وضع او دارد؟ هیچ. ازدواج بمحض مقررات قانون مدنی به اعتبار خودش باقی می‌ماند، هر شب به خانه می‌رود و هر وقت هوس کند و ظایف زناشوی را انجام می‌دهد و بچه دار هم می‌شود. اما هر وقت دلش بخواهد می‌تواند در خانه را به روی زنش بیندد، به زنش نفقة ندهد، اگر فوت کرد زن بیچاره یک شاهی ارث از او نمی‌برد. عقد ازدواج معتبر است، ولی برای زن و فرزند او اعتباری ندارد. این ظلمی است که به زن مظلوم مسلمان می‌شود. از جنبه حقوقی هم که بگذریم، واقعاً شرم آور است که ما، در آستانه قرن بیست و یکم و در دوران نزدیک شدن ملت‌ها به یکدیگر، قانون تفتیش پایین تنه افراد خارجی را که به شوق و ذوق پا گذاشتن به محیط فرهنگ اسلامی با یک زن مسلمان ازدواج کرده‌اند، بگذرانیم. شرم آور است که در دنیای آزادی‌های جهانگیر، بیاییم یک مرد پنجاه ساله را وادار کنیم که برای تشکیل خانواده، خودش را جراحی کند و اگر در پرسنال گمرکی خلاف واقعی در باره اختنان خود نوشت به یک سال زندان و جریمه سنگین محکومش کنیم. این بازرسی بدنی افراد در فرودگاه انسان را...

حجت‌الاسلام ریشه‌ی، رئیس مجلس، به نماینده گانی که از هر طرف صدای اعتراض به سخنان ناطق را بلند کرده بودند و صدای او را می‌پوشاندند، اخطار کرد که حیثیت مجلس اسلامی را رعایت کنند و اگر جوابی دارند با گرفتن وقت بیایند و جواب بدهند. ناطق به صبحت ادامه داد:

- این بازرسی بدنی در فرودگاه انسان را به یاد مأموران گشتاپوی آلمان نازی می‌اندازد که در دوران جنگ دوم جهانی در کشورهای اشغال شده افراد مظنون به یهودی بودن را در معابر متوقف می‌کردند و برای یافتن مدرک جرم یهودی بودن بر همه شان می‌کردند. وانگهی،

همکاران محترم، از شما می‌پرسم اگر چنین الزامی، یعنی الزام اختنان برای مردان اسلام آورده وجود داشت، آیا امام راحل (ره) در تالیفات خودشان آن را تجویز نمی‌فرمودند؟ در نظام ولایت فقیه چطور می‌توانند قانونی در جهت خلاف نظر ولی فقیه بگذرانید؟...

به علت سروصدای اعتراف، دکتر مستقانی، عصیانی، خطاب به

رئیس مجلس گفت:

- جناب ریشه‌ری، ما به ریاست شماره‌ای دادیم که جلوی این بی‌نظمی‌ها را بگیرید!

رئیس مجلس به زحمت صدای اعتراف نماینده‌گان را خاموش کرد و به حجت‌الاسلام تجریشی، که به عنوان موافق نامنویسی کرده بود، اجازه صحبت داد. حجت‌الاسلام تجریشی پشت تریبون قرار گرفت و از نماینده‌گان خواست که از جا برخاسته و به اقتداءی او برای سلامت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، دعای درد عورت را بخوانند. ناطق پس از پایان دعای درد عورت که از جانب نماینده‌گان تکرار شد، چند لحظه در میان سکوت مطلق نماینده‌گان چشم به سقف دوخت و ناگهان اینطور آغاز سخن کرد:

- بارالاها! خداوندا! چه می‌شنوم؟ این مجلس اسلامی مقدس ماست یا مجلس کوفه؟ این سخنان از دهان یک مسلمان، آن هم از سلاله ذریعه مقدسه رسالت‌پناهی در می‌آید یا از گلوی معاویه ابن ابی سفیان؟ ای برادر عزیز، ای دکتر مستقانی بزرگوار، تو مسلمانی، تو حقوقدانی، تو از یک خاندان روحانی هستی، این چه حرفي است که قدرت‌های استکباری در دهان منزه تو گذاشته‌اند؟ آنها برای اجرای مقاصد شوم خودشان و سد کردن راه این نهضت مقدس ما قیام کرده‌اند. تو چرا فانوس جلوی پایشان روشن می‌کنی؟ سلمان رشدی بس نبود؟

(شعار تماشچیان: مرگ بر امریکا، مرگ بر اسرائیل)

بیایم و به احتجاجات همکار حقوق دانشان برسیم. می‌گوید اگر الزام اختتام اسلام آورده‌گان وجود داشت امام راحل (ره) در تأثیفات خودشان آن را تجویز می‌فرمودند. ای آقای حقوق‌دان، وقتی مراجع بزرگ گذشته این الزام را متذکر شده‌اند، امام عزیز ما چرا تکرار مکرات کند؟

حواله می‌دهد به آنها، این فتوای معروف امام راحل (ره) را برای عبرت شما می‌خوانم که می‌فرمایند: «خوب است کتاب‌هایی را که عالم بزرگوار محدث عالی‌مقدار محمد باقر مجلسی برای مردم پارسی زبان نوشته‌اند بخوانید» خوب، ببینیم عالم بزرگوار محدث عالی‌مقدار در این باب چه می‌گوید. این کتاب گرامی حلیة المتقین نوشته علامه مجلسی است. از صفحه ۸۹ برای شما می‌خوانم: «از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که زمین کراحت دارد از بول کسی که ختنه نکرده باشد و در حدیث دیگر فرمود که زمین ناله می‌کند به سوی خدا از بول او.»

جناب مستفانی، شما که دلسوزی می‌کنید برای مرد پنجاه ساله خارجی که باید ختنه اش کنند، بباید با چشم خودتان بخوانید در همان صفحه ۸۹ که می‌فرماید:

«حضرت امیر المؤمنین فرمود کبکه مسلمان می‌شود ختنه اش می‌کند اگر هشتاد سال داشته باشد» این گفته من و این و آن نیست. فرموده جد اظهر خودتان است...

خواهر گوهر الشریعه به میان صحبت ناطق دوید:

- کجا بودند این آقایان وقتی نوجوانان ما گروه گروه روی مین‌های صدام عفلقی شهید می‌شدند؟  
ناطق به صحبت ادامه داد:

وانگهی امروزه از نظر علمی ثابت شده است که ختنه نیروی بدنی و قدرت توالد و تناسل را زیاد می کند. نظری به ارقام مقایسه ای زاد و ولد در اروپای شما، با کشورهای اسلامی مثل ایران اسلامی و پاکستان و بنگلادش، واقعیت علمی مزایای اختنان را روشن می سازد. دنیای کور و کر غرب مطمئن باشد یک روز به این واقعیت خواهد رسید. هر چند همین امروز هم خیلی ها رسیده اند. به قراری که جناب آقای دکتر ولایتی وزیر محترم امور خارجه که دو سفر به کوبا رفته اند، می فرمودند، آقای فیدل کاسترو رهبر عالیقدر کشور کوبا مختون است. و بنده به جرئت عرض می کنم که اگر کارشکنی های این لیبرالهای ملعون نبود و انقلاب اسلامی ما طبق برنامه امام راحل (ره) صادر شده بود، امروز همین آقای بیل کلینتون هم که برای ما رجز می خواند، مختون بود. یعنی جنود اسلام انقلابی تا حالا ختنه اش کرده بودند. بهر حال بنده به نمایندگی از طرف ملت خداجوی همیشه در صحنه تقاضا می کنم که با رأی مثبت خود، جواب دندان شکنی به محاصره اقتصادی میهن اسلامی مان از طرف امریکای جهانغوار بدھید و به عنوان حسن اختتام، عرایضم را - اگر به وجود آن غریزده آقای دکتر مستقانمی برنمی خورد - با دعای ختنه علامه مجلی خاتمه می دهم و از همکاران محترم تقاضا دارم که به قصد ثواب و تنبه گمددگان، همراه بنده این دعا را بخوانند.

نمایندگان از جا برخاستند و به اتفاق حجت الاسلام تحریشی دعای ختنه را خواندند:

«اللهم هذه سنتك و سنت نبیک صلواتك عليه و آله و اتباع منالك و لنبیک بمشیتك و بارادتك و قضائتك لاما ردت و قضاء حتمته و امرا نفذته و اذقته حر العدید في ختنه...»

(متن دعای ختنه به علت طولانی بودن و تراکم اخبار در شماره آینده

درج خواهد شد.)

پیشنهاد کفاایت مذاکرات تصویب شد. ولی قبل از اخذ رأی رئیس مجلس خطاب به نماینده‌گان گفت:

- حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای رهبر عالیقدر انقلاب، از روی تخت بیمارستان پیامی برای اینجانب فرستاده‌اند که ضمن آن فرموده‌اند نظر به اهمیت فوق العاده این ماده واحده از نظر نمایش پای‌بندی به سنت‌های اسلامی در انتظار خارجی، مقتضی است ترتیبی اتخاذ فرمایید که نماینده‌گان موافق و احتمالاً مخالف این ماده با مذاکره با یکدیگر و گذشت‌های متقابل، به تفاهی بررسند که ماده واحده به اتفاق آراء به تصویب برسد.

رئیس مجلس جلسه را به عنوان تنفس تعطیل کرد و بلافاصله کمیسیونی مرکب از چهار نماینده موافق و مخالفی که در جلسه در این باب صحبت کرده بودند و سه تن دیگر از نماینده‌گان تشکیل شد که پس از هفت ساعت مذاکره به توافق رسیدند و هنگام اخذ رأی، ماده واحده با تفاصیل آراء ۲۶۳ نماینده حاضر در جلسه به تصویب رسید.

در نتیجه، قسمت اخیر بند آخر تبصره ۲ به این صورت اصلاح شد: «و مرتکب به شش ماه حبس تعزیری و پرداخت پنج میلیون ریال جریمه نقدی محکوم می‌گردد»

در پایان جلسه و هنگام خروج نماینده‌گان از جلسه، آقای دکتر یزدی در پاسخ خبرنگاران مطبوعات گفت:

این جلسه مجلس شورای اسلامی با شرکت عده‌ای از نماینده‌گان مبارز راه آزادی، جله واقعاً نویدبخشی بود. اعضای نهضت آزادی و سایر معتقدان به امکان اصلاحات گام به گام در چارچوب ولایت فقیه، امروز اولین رخنه را در بنای سخت و منقبض رادیکالیسم و

انتگریسم مذهبی ایجاد کردند و موفق شدند که اولین گام را در راه تغییر قوانین جمهوری اسلامی بردارند. بطوریکه ملاحظه کردید در تبصره ۲ ماده واحده مجازات خارجی فاقد گواهینامه اختنان یک سال حبس تعزیری و ده میلیون جریمه نقدی پیشنهاد شده بود، که بر اثر تلاش پیگیر نماینده گان اقلیت، به شش ماه حبس و پنج میلیون جریمه تبدیل شد. ما، ضمن تبریک این موقعيت به مبارزان داخل و خارج کشور، امیدوار هستیم که ظرف سال های آینده بتوانیم به تدریج همین میزان حبس و جریمه را به دو ماه حبس و یک میلیون جریمه تقلیل دهیم.

در پایان این مصاحبه مطبوعاتی ارتجالی، آقای دکتر یزدی و چند نماینده هم فکر ایشان، دسته جمعی برای بزرگداشت این پیروزی پارلمانی و نثار دسته گل بر آرامگاه مرحوم مهندس بازرگان، بسوی بهشت زهرا حرکت کردند.

طبق آخرین خبر، عده‌ای از افراد حزب الله طرفدار حجت الاسلام تحریشی، تحت تأثیر اظهارات ایشان در جلسه مجلس، مراسم بزرگداشت مذبور را مختل کرده و بعضی از شرکت کنندگان، از جمله آقایان دکتر یزدی و دکتر مستقانمی را مضروب نموده‌اند.

به مناسبت افزایش دعاوی حقوقی  
ابرانیان مقیم ایالات متحده امریکا

## توضیحی

ریاست محترم دادگاه لوس آنجلس

اینجانب عبدالغفار مستغانمی، سرگرد سابق توپخانه، تبعه ایران،  
شکایتی به شرح زیر، علیه آقای پروفور «چیانگ راس چونگ»،  
قبلأ مقیم سانتامونیکا، فعلأ مجهول المکان، تقدیم مقام محترم دادگاه  
می نماید.

برای روشن شدن ذهن دادگاه محترم، قبلأ سوابق امر را که ضمناً  
معرف سوابق خدمتی و شخصیت اینجانب نیز هست، به عرض ریاست  
محترم دادگاه می رساند.

در یکی از روزهای آخر آذرماه ۱۳۲۸ ایرانی برابر با ماه دیسمبر  
۱۹۵۹ میلادی، اینجانب که یک نظامی و افسر توپخانه بودم، از

سوی تیمار فرمانده گارد احضار شدم. وقتی به حضورشان رسیدم، برای امری فوری عازم خروج از اداره بودند. در حالی که سوار ماشین می‌شدند، به من فرمودند: «مستفانمی، آماده باشید که افتخار مشارکت در مراسم ازدواج اعلیحضرت را داشته باشید. جزئیات را بعد توضیح می‌دهم.» این را فرمودند و حرکت کردند.

قرار بود مراسم عقد و ازدواج اعلیحضرت همایونی بزرگ ارتشاران فرمانده، با دوشیزه فرح دیبا- شهبانوی کنونی - روز ۲۹ آذر برابر ۲۰ دیسمبر انجام شود. در حالی که غرق احساس شادی و افتخار بودم به تقداً افتادم و بعد از دو روز کوشش موفق شدم اونیفورم تشریفاتی به اندازه قامتم را از یکی از همکاران قرض بگیرم.

پیش از ظهر روز ۲۹ آذر - برابر با ۲۰ دیسمبر، مجدداً از سوی تیمار فرمانده گارد احضار شدم. با اینجانب دست دادند و گفتند: سرگرد مستفانمی، به شما از صمیم قلب به خاطر افتخاری که نصیبتان شده تبریک می‌گوییم. می‌دانید که مراسم عقد کنان در کاخ سلطنتی عصر امروز، حدود ساعت ۴ بعد از ظهر انجام می‌گیرد و به محض انجام خطبه عقد، بیست و یک تیر توب شلیک می‌شود. افتخار انجام تشریفات شلیک توب بعده شما گذاشته شده است.

هر چند افتخار شلیک توب عقد هم کم افتخاری نبود، ولی نمی‌توانم تأسف و سرخوردگی خودم و بخصوص متلک‌های مرحوم خانم را توصیف کنم. باری، بلاfacله دست به کار شدم. با یک گروهان بعلت بارندگی شب‌های قبل حرکت قاطرها در میان گل و لای بسیار مشکل بود. هر طور بود توب‌های را مستقر کردیم و گوش به زنگ ماندیم که به وسیله تلفن صحرایی پایان خطبه عقد اعلام شود. بعد از مدتی که به اینجانب به اندازه یک قرن گذشت، ناگهان تلفن

صحرایی به صدا درآمد و پایان خطبه عقد را اعلام کرد.  
 به فرمان اینجانب توب‌ها شروع به شلیک کردند. متأسفانه هنگام  
 شلیک توب هفتم، لوله توب با صدای سهمگینی منفجر شد و اینجانب  
 را که نزدیک آن بودم دو سه متر آن طرف ترپرتاب کرد. اینجانب در  
 آن لحظات خطیر بین مرگ و زندگی، به سریازانی که برای کمک و  
 بلند کردنم از میان گل و لای دویدند، فرمان دادم: «جان اینجانب  
 مهم نیست، به شلیک ادامه بدهید!» آنها هم بعد از کمی تردید و  
 چون و چرا، دنبال انجام دستور رفتند. ولی گویا در نتیجه این حادثه  
 غیرمنتظره و هیجان حاصل از آن، حساب شلیک توب‌ها از دستشان  
 در رفت. زیرا یک وقتی متصدی بی سیم به طرف اینجانب دوید و  
 گوشی را به دستم داد. صدای تیمار فرمانده بود که فریاد زدند:  
 «چه مرگتان شده؟» وقتی با صدای ضعیف جواب دادم که توب  
 ترکید و مجروح شده‌ام، فرمودند «کاش مغزت می ترکید! حساب  
 توب از بیست و چهار هم گذشت! شمارش از یک تا بیست و یک را  
 هم یاد نگرفته‌اید؟» اینجانب فوراً فرمان آتش بس دادم ولی تیمار  
 فرمانده فرمودند: «احمق‌ها! حالا که از بیست و یک گذشته تا  
 سی و یک بروید!» خواستم به عرضشان برسانم که گلوله تشریفاتی به  
 اندازه کافی نداریم، ولی عصبانی ارتباط را قطع کردند.

اینجانب در آن حال بین حیات و ممات، فوراً با اداره تخشایی تماس  
 گرفتم و گفتم که بلافصله و بررعت هفت گلوله توب تشریفاتی  
 بهروشه هست به ما برسانند. متصدی امر گفت که فقط پنج گلوله  
 تشریفاتی در انبار دارد. ناچار گفتم: پنج گلوله تشریفاتی را به اضافه  
 دو گلوله واقعی توب بفرستند. متصدی خواست چون و چرایی بکند،  
 فریاد زدم به مسئولیت من بفرستید و ارتباط را قطع کردم. در آن  
 لحظه خطیر و حساس و در عین درد جراحات، تصمیم گرفتم که دو

گلوله واقعی را به طرف کوه شلیک کنم که به کسی آسیبی نرسد. با تمام فشاری که آورده بودیم، گلوله‌ها با نیم ساعت تأخیر رسید. وقتی به فرمان اینجانب شلیک دوباره شروع شد، متأسفانه مدتی از پایان مراسم عقد می‌گذشت و صدای توپ‌ها مانع شنیده شدن قصیده‌ای شده بود که مرحوم رهی معیری در پیشگاه ملوکانه می‌خوانده و این امر طوری تیمار فرمانده را عصبانی کرده بود که در ارتباط مجدد بی‌سیم، تا آمدم موضوع انفجار لوله توپ را عنوان کنم، با الفاظ بسیار زننده‌ای، که در واقع اهانتی به مادر مرحوم بود، به من جواب دادند.

باری بعد از این وقایع بود که تازه به خود پرداختم و متوجه شدم که اونیفورم تشریفاتی قرضی بکلی پاره و مندرس و به گل و لای و خون آلوده شده بود.

آمبولانس ارتشی به سرعت رسید. جراحاتم را خراشیدگی‌های سطحی تشخیص دادند. بعد از پانسمان و یک شب استراحت در بیمارستان مخصوص شدم و به خانه مراجعت کردم. خوشحال بودم که با وجود همه مشکلات وظیفه خود را انجام داده‌ام و پیش وجدانم سربلندم. روز بعد در حالی که منتظر بودم که تیمار شخصاً یا بوسیله نماینده‌ای از بنده احوالپرسی و استمالت بفرمایند، مشکلات و بدبختی‌هایم یکی بعد از دیگری شروع شد. از غروالند و فریاد و فغان و سرکوفت‌های مرحوم خانم می‌گذرم و به بقیه بدبختی‌ها می‌رسم. اولاً از سوی تیمار فرمانده گارد، بعلت بی توجهی در انجام وظیفه شلیک ۲۱ تیر توپ تشریفاتی، کتاب توبیخ شدم. از طرف دیگر ابتکار تیراندازی با گلوله واقعی یک تخلف شدید انتظامی تشخیص داده شد و بر اساس آن کیفر خواستی علیه اینجانب تنظیم گردید. مضافاً به اینکه در همین اوقات شکایتی از سوی مشهدی قربانعلی

ذغال فروش علیه اینجانب به دادسرای تهران تقدیم شد. ظاهراً یکی از دو گلوله توب واقعی که من شخصاً شلیک کرده بودم، از مسیر خود منحرف شده و خساراتی بیار آورده بود. در حالی که من قله توچال را هدف گرفته بودم متاسفانه در سه راه مقصودبک تجربش به دکه ذغال فروشی مشهدی قربانعلی اصابت کرده و موجب حریق مختصری شده بود. یک هفته بعد به جرم ابتکار تیراندازی توب با گلوله واقعی، به تنزل یک درجه محکوم شدم و دادگاه شهرستان تهران با سرعتی که در تاریخ قضایی ایران بی سابقه بود علیه اینجانب به جبران خسارت مشهدی قربانعلی و نوسازی دکان مخروبه اش، حکم داد.

اینجانب بلاfacله استعفای خود را از خدمت در ارتش به تاریخ روز قبل تقدیم کردم که با درجه سرگردی کناره گیری کرده باشم. ولی هنوز گرفتاری ها به آخر نرسیده بود. مرحوم خانم، که آن موقع هنوز نسبتاً جوان بود و به افتضای انتشار خبر ازدواج ملوکانه تحت تأثیر قرار گرفته بود و به انعام مختلف وظایف زناشویی را به اینجانب یادآوری می کرد. ولی اینجانب با تمام فشاری که به خود می آوردم متأسفانه در چندین نوبت ملاحظه کردم که شوک روحی حاصل از انفجار لوله توب و عواقب اداری آن، اثرات نامطلوبی در مزاجم - که تا آن موقع کاملاً طبیعی بود - گذاشته که انعام وظایف زناشویی را نسبت به مرحوم خانم غیرمقدور ساخته است.

اینجانب بعد از یک دوره معالجه بی حاصل با حب دکتر چادرشچی، اعلام جرمی علیه تیمار ریاست تختائی ارتش، که مسئول مستقیم انفجار لوله توب بودند، همراه یک عرضحال ضرر و زیان جرح و نقص عضو غیرعمدی نسبت به شخص خود و خسارت مادی وارد بـه ذغال فروشی مشهدی قربانعلی به دادستان تهران تقدیم نمودم.

شکایت اینجانب بعد از طی مراحل مقدماتی طولانی در شعبه ۱۲ دادگاه جنحه تهران مطرح شد. چندین بار جلسه محاکمه بعلت عدم ابلاغ احضاریه تجدید شد. عاقبت دادگاه به اعتبار صلاحیت دادگاه نظامی، قرار عدم صلاحیت صادر کرد. محاکمه در دادگاه نظامی نیز بعلت نقص پرونده دوبار تجدید شد. در جلسه سوم آقای دکتر عالیجناپ زاده کارشناس مسائل زناشویی صریحاً شهادت داد که اینجانب بعلت شوک روحی نتیجه انفجار لوله توب از انجام وظایف زناشویی محروم مانده‌است. ولی باز محاکمه، به علت عدم حضور متهم، یعنی تیمار ریاست تخشایی، تجدید شد و نوبت بعد، از قضا موعده رسیدگی با انقلاب اسلامی و اعدام تیمار ریاست تخشایی در دادگاه انقلاب مصادف شد.

اینجانب با مراجعات مکرر، پرونده را برای رسیدگی به عرضحال ضرر و زیان دوباره به جریان انداختیم. دادگاه نظامی جدید به ریاست آیت الله ریشه‌یاری، نقص تازه‌ای از پرونده گرفت به این معنی که وضع اینجانب از نظر فقهی معین نشده بود و باید از این نظر نیز مورد کارشناسی قرار می‌گرفت.

بعد از کارشناسی فقهی و امتحانات متعدد زعفران و غیره، گواهی لازم از جانب آیت الله مسکن آبادی به نفع اینجانب صادر شد و خوشبختانه موفق شدم تمام مراحل دادرسی را به نفع خود پیروزمندانه به پایان برسانم. ولی بعد از تأیید ادعای اینجانب و صدور حکم معکومیت متهم به پرداخت ضرر و زیان مادی و معنوی اینجانب و خارت مادی واردہ به مشهدی قربانعلی، بدینخانه بعلت اعدام متهم، تیمار ریاست تخشایی و مصادره کلیه اموال او به نفع بنیاد متضھان و افلاس زن و فرزندان او، حکم بلا اجراء ماند.

بعد از یک مدتی، چون اطلاع یافتم که دشمنانم ناجوانمردانه برای

اینجانب پرونده‌ای به عنوان آزار و اذیت مردم مسلمان مشهد و تبراندازی به آستان قدس رضوی ساخته‌اند، بسرعت جنبیدم و خوشبختانه موفق شدم بسرعت اموال منقول و غیر منقول موروثی را فروخته و به اتفاق مرحوم خانم به امریکا مهاجرت کنم و در بورلی هیلز به کسب کوچکی مشغول شوم. ولی بدبختانه پس از چند سال مرحوم خانم به رحمت ایزدی پیوست و اینجانب را در این دنیا پرآشوب تنها گذاشت. بعد از مدتی، به اصرار همشیره، که مقیم تهران است، رضایت دادم که همسری را برایم در نظر بگیرند.

همشیره خیلی زود اطلاع داد که همسر مورد نظر را یافته و از اینجانب خواست که وکالتنامه‌ای برای انجام عقد زناشویی به تهران بفرستم و عکسی از خانمی که برایم نامزد کرده بود و آزیتا نام داشت، برایم فرستاد. او را زنی زیبا و بسیار جوان یافتیم. از قرار، شوهرش در جنگ کشته شده بود.

ابتدا از تفاوت زیاد سن ناراحت شدم ولی طبع زیبایی‌مند بر عقل دوراندیش غالب شد و ایرادی نکردم. عقد در تهران، به صداق چهل و پنج هزار دلار و یک جلد کلام الله مجید انجام شد (خانواده عروس ریال قبول نمی کردند). عکس‌های عقد کیان هم رسید. دیدم واقعاً زنی زیباست و از اینجانب لااقل سی سال جوان تراست. از همشیره ام خواستم که اعزام همسرتازه‌ام را تا اطلاع ثانوی به تأخیر بیاندازد تا برای بعضی مسائل خانوادگی فکری بکنم. در این احوال بود که به آگهی پر طول و عرض پروفسور «چیانگ راس چیونگ» تحت عنوان «تو پیر نیستی!» برخوردم که مژده‌می داد با متدهای انقلابی چینی ظرف دو ماه هر گونه ناتوانی یا کوتاهی جنسی در هر سنتی را معالجه می کند. چون زبان نمی دانم از برادرزاده مرحوم خانم، امیر کیکاووس، که می گفت در دانشگاه برکلی سانفرانسیسکو دوره دکترارا می گذراند،

ایرج پژشکزاد - - - - و بهر حال محرم بود، خواهش کردم به لوس آنجلس بیاید و در مراجعته به پروفور، کار مترجم را انجام بدهد.

آقای پروفور بعد از معاینات کامل و شنیدن تمام شرح حال، قول داد که ظرف دو ماه به کلی عارضه مزاجی اینج جانب را مرتفع سازد. بشرط آنکه معالجات او را دقیقاً رعایت و دنبال کنم.

از گرانی فوق العاده حق المعالجه و ویزیت های هفتگی و پیچیدگی معالجات و ناراحتی هایش که عذاب الیمی بود می گذرم. فقط به بعضی از آنها مثل: طب سوزنی به نقاط بسیار حساس بدن، حرکت ملخ بال کنده روی بخشی از بدن، استعمال یخ، قلقلک با موی دم قاطر، تنقیه شیره خرزه و جوزهندی، تزریق آب بصل النخاع میمون تبتی و غیره اشاره می کنم.

در این مدت به زحمت آمدن همزم را به تأخیر انداختم. در انتظار سررسید معالجه دو ماهه پروفور بودم. زیرا سفارش اکید کرده بود که قبل از روز شستم به هیچ فعل و انفعال آزمایشی دست نزنم. بر اثر اشتباه همیشه ام، همزم آزیتا دو روز قبل از پایان مدت دو ماهه معالجه اینج جانب وارد شد. ناچار اینج جانب بعد از استقبال در فرودگاه از همزم، به عذر یک کار تجاری بسیار مهم، برای دو روز به یک هتل در شهر «ولی» نقل مکان کردم و پذیرایی از آزیتا را بعهده امیر کیکاویس، که او را از سانفرانسیسکو خواسته بودم، و جوانی واقعاً مهریان و خدمتگزار بود، گذاشت.

روز موعود، یعنی روز شستم فرا رسید. باز به توصیه آقای پروفور، برای اینکه خودم را آماده پذیرایی طبق دستور بکنم، از امیر کیکاویس خواستم که همزم را به تماشای موزه ها ببرد و زودتر از ساعت ۸ شب به خانه برنگرداند.

تمام دستورات پروفور را طبق النعل بالنعل اجراء کردم:

حمام آب سرد ساعت ۶ بعداز ظهر، یک گیلاس مخلوط کنیاک و زردۀ تخم بلدرچین ساعت ۷ بعداز ظهر، قرقه آب بادمعجان ساعت ۷ و پانزده دقیقه، استعمال توت فرنگی سبز یخ زده ساعت ۷ و سی دقیقه، چباندن مشع خردل چینی به کف پاها ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه...

ساعت ۸ شب، امیر کیکاووس خوشبختانه سروقت طبق قرار آزیتا را به خانه برگرداند. ولی بد بختانه تا اینجا نسب برای بدرقه امیر کیکاووس تا در آپارتمان رفتم و برگشتم دیدم طفلک آزیتا با لباس روی تخت افتاده و هفت پادشاه را به خواب دیده است.

خواستم بیدارش کنم ولی چون در خود هیچگونه بیداری ندیدم، مصلحت نداشت.

روز بعد به اتفاق امیر کیکاووس به سراغ پروفور رفتم. بعد از یک ساعت معاينه و تحقیق درباره فعالیت‌های روز قبل، تشخیص داد که علت عدم بیداری اینجا نسب برای شنیدن خبر تنزل دلار امریکا در برابر مارک آلمان بوده است. و شنیدن هر نوع خبری از رادیو و خواندن هر روزنامه‌ای را تا قبل از انجام وظائف خانوادگی منوع کرد و برای شب‌های آینده یک نسخه استعمال یخ و چباندن مشع خردل چینی به نزدیک ترین محل تجویز کرد.

خلاصه آنکه هفده شب متوالی با توصل به تمام این تدابیر و خودداری از شنیدن خبر تحولات نرخ ارزها، اینجا نسب نتوانست موفقیتی حاصل نمایم. ناچار در تمام این مدت امیر کیکاووس را برای معالجه و کسب تکلیف از پروفور در لوس آنجلس نگه داشتم. خوشبختانه آزیتا زن سازگار و با گذشتی از کار درآمده بود و هر بار با خنده و شوخی موضوع را برگزار می‌کرد و مزاج جوان و پرنشاط او هیچ‌گونه عکس العمل انفعای نشان نمی‌داد. ولی بد بختانه من وجودان بیداری

داشتم که عذابم می‌داد.

هر چند روز یکبار به مطب پروفسور مراجعه می‌کردم و معالجه را به قیمت گزارف با یک دستگاه برقی شبیه رادیو که می‌گفت اشعه فوق لیزر است ادامه می‌داد. تا اینکه بعد از مدتی خانم اظهار داشت که حامله شده است و در مقابل اظهار حیرت اینجانب اصرار داشت به من ثابت کند که به موجب آخرین کشفیات علمی، خوابیدن در یک تختخواب برای حامله شدن زن کافی است. این اختلاف نظر موجب گفتگوها و برخوردهای شدیدی بین ما شد و درنهایت آزیتا درحالی که هشت ماهه حامله بود، از اینجانب به دادگاه شکایت کرد که او را مضروب کرده‌ام. در صورتی که فقط یک سیلی به او زده بودم. دادگاه حکم طلاق پس از زایمان را صادر کرد و حکم داد که نگهداری فرزند ما بعهده مادرش باشد و اینجانب ماهی یکبار حق ملاقات طفل را داشته باشم و تأمین هزینه زندگی او و هزینه زندگی مادرش، تا وقتی شوهر نکرده، بعهده اینجانب باشد. اینجانب به پرداخت مهریه ۴۵ هزار دلاری هم به عنوان یک قرارداد لازم الاجراء بین دو طرف معکوم شدم. البته چون با وجود استدلالات آزیتا، درباره پدری خود نسبت به «نوزاد» مشکوک بودم، در جریان محاکمه قصد داشتم که به انکار ابوت متول شوم. ولی چون رئیس دادگاه از سری کردن جله خودداری کرد و آن ایام اینجانب در کار انجام یک معامله بزرگ ارزی با یکی از آیات عظام تهران بودم و ممکن بود این قضیه به اعتبارم لطمه بزند، اقدامی نکردم. و طبق مقررات، انکار ابوت، فقط تا دو ماه بعد از تولد امکان دارد.

باری، خانم فارغ شد و پسری آورد که از طرف مادر بنام چنگیز مستغانمی موسوم شد و کمی بعد از وضع حمل به اتفاق طفل به شهر سانفرانسیسکو نقل مکان کرد. که البته به موجب حکم دادگاه نصف

اثاث خانه بورلی هیلز را هم تصاحب کرد و با خود برد.

اینجانب مدت‌ها در حالی که مرتبأ هزینه زندگی مادر و فرزند را می‌پرداخت، از ملاقات با آنها حتی المقدور خودداری می‌کرد. ولی آریتا که دوستان و بستگانی هم در لوس آنجلس پیدا کرده، هر چند وقت یک بار به لوس آنجلس می‌آید و به خانه اینجانب وارد می‌شود. دیدار آنها از چند جهت خاطره کلاهبرداری پروفسور چیانگ راس چیونگ را برایم تجدید می‌کند و فکرم را مشغول می‌دارد.

اولاً همسر از کفرته ام آریتا به کمال زیبایی و ظرافت و طنازی رسیده بطوری که بهترین هنریشه‌های هالیوود را پشت سر می‌گذارد. ثانیاً چنگیز، که طفل پرسرو صدا و شروری شده، مرا مرتبأ به یاد چنگیز مغول می‌اندازد. اما مهم‌تر، و از عجایب روزگار، این پسر بچه تصویر مو به موی امیر کیکاووس، برادرزاده مرحوم خانم است و چون امیر کیکاووس هم به نوبه خود، تصویر طابق النعل عمه اش، یعنی مرحوم خانم است، این بچه خیلی به مرحوم خانم رفته است. و گاهی که به اغوای مادرش اینجانب را «ددی» صدا می‌زند، بی اختیار تکان می‌خورم. انگار صدای مرحوم خانم را - که اینجانب را عبدی صدا می‌زد - می‌شوم.

عالیجنب ریاست محترم دادگاه، این شرح مختصر ظلم و ستمی است که از طرف پروفسور چیانگ راس چیونگ بر اینجانب رفته است. با توصل به احساس عدالت‌خواهی آن عالیجنب تقاضای صدور حکم جبران خسارت‌های واردہ به شرح زیر، را دارد:

### الف- خسارت‌های مادی:

۱- حق المعالجه و ویزیت‌های پرفور و بهای داروها ۳۵۰۰۰ دلار.

- ۲- هزینه ایاب و ذهاب و اقامات‌های مکرر امیر کیکاوس برای مترجمی ۱۶۵۰۰ دلار.
- ۳- هزینه عقد و عروسی و اعزام آزیتا ۲۳۰۰۰ دلار.
- ۴- مهریه آزیتا ۴۵۰۰۰ دلار.
- ۵- هزینه زایمان آزیتا و ختنه چنگیز ۱۷۰۰۰ دلار.
- ۶- هزینه زندگی آزیتا تا ازدواج مجدد و هزینه چنگیز مستقانمی تا پایان دانشگاه ۴۰۰۰۰ دلار.

### ب- خسارت‌های معنوی:

- ۱- خارت محرومیت از وصال آزیتا ۳۰۰۰۰ دلار.
- ۲- خارت اشتغال و ناراحتی فکری در بارهٔ قرابت تا حدی مشکوک پدر و فرزندی ۱۲۰۰۰ دلار.
- ۳- خارت جراحت احساسات ملی با یادآوری مداوم فجایع چنگیز مغول در خاک میهن مقدس، بخصوص برای یک سرباز جانباز وطن ۱۵۳۲۵ دلار.
- ۴- خارت عذاب تجم قیافهٔ مرحوم خانم و تجدید خاطرهٔ ناله و نفرین و ناسراهای شبانه روزی او ۷۰۰۰۰ دلار.

### ج- خسارت عدم النفع:

در آخرین سفر آزیتا و طفل به لوس آنجلس، در حالی که اینجانب با موزهٔ متروپولیتن نیویورک جهت فروش یک قطعهٔ زری عتیقه- که سجادهٔ خواجه نصیرالدین طوسی بوده است- مشغول مذاکرة تلفنی بودم، ناگهان شنیدم که چنگیز گفته: «ددی، جیش‌ا» تا اینجانب

خود را به اورساندم، ایلغار مغولی خود را نشان داد و روی زری مزبور ادرار کرد، که متعاقباً در شنثو به کلی تار و یود زری از هم گشت و به یک پول سیاه بدل شد.

۱- خسارت عدم الفع ۴۰۰۰ دلار.

۲- کفاره پرداختی در تهران با بت آلوده شدن سجاده، معادل ۲۰۰ دلار.

جمع کل بدون محاسبه خسارت دیر کرد: ۰۸/۹۵۰ ۲/۲۰ دلار.

در انتظار صدور حکم سرعی.

با تقدیم احترامات فائقه سرگرد سابق توبخانه، عبدالغفار مستفانی.

به مناسبت پیروزی معنویات بر مادیات

## توپخانه توپچی

نویسنده، در بی انتشار «نویجیه»، نامه زیر را از سرگرد سابق توپخانه عبدالغفار مستفانی دریافت کرد:

آقای محترم،

جنابعالی رونوشت شکوائیه اینجانب علیه پروفور چیانگ راس چپونگ رامتشر فرموده اید. از آنجا که ممکن است بعضی نکات مندرج در این شکوائیه موجب پاره ای تصورات نادرست نسبت به اینجانب شود، ادای توضیحاتی ضرورت دارد.

در باب شکایت اینجانب از آقای پروفور چیانگ راس چپونگ، باید عرض کنم که بعد از مدت ها دوندگی بی حاصل، اینجانب شخصاً مثله را حل کردم و شکایت خود را پس گرفتم. در نتیجه، اکنون می توانم واقعیت را آن طور که بوده و نه به آن صورت که در

شکوائيه منعکس شده به اطلاع برسانم. مستحضر هستيد که هميشه شاکي برای پيشبرد شکایت و احراق حق خود، ناگزير به مبالغه در بسياري از مطالب است و باید باصطلاح يك کلام چهل کلام بكند تا اينکه در نهايit، جزئی از ضرر و زيان مورد نظرش حاصل شود.

### كارآگاه خصوصي

پس گرفتن شکایت هم خود حکایتي دارد. حتماً خاطرتان هست که موضوع شکایت اينجانب اين بود که به مناسبت برگذاري مراسم رسمي عقد در ديمبر ۱۹۵۹ در تهران، افتخار شليک ۲۱ تير توب احترام بهده اينجانب گذاشته شده بود. که ضمن انعام آن، ترکيدن لوله يكى از توب ها عوارض جسمی و روحی تاسف آوری را برای اينجانب موجب گردید.

بدنبال مهاجرت به امريكا و فوت مرحوم خانم، بعلت ازدواج مجدد، به نيت ترميم نارسايي قواي جنسی به پروفور چيانگ مراجعي نمودم. ولی به خلاف تعهد شخص نامبرده و به رغم مخارج زياد موقفتي حاصل نشه و اينجانب پس از قهر و طلاق همزيبا و جوانم آزinta، برای گرفتن خارت، از پروفور مذكور به دادگاه شکایت كردم. اما رسيدگى در دادگاه بعلت ناپديد شدن وي متعلق مانده بود و پرداخت مرتب حق الوکاله وکيل برایم بار اضافي بود. بعد از مدت ها بلا تکليفي، بنا به توصيه بعضی آشنايان، تصميم به استخدام يك کارآگاه خصوصي برای پيدا کردن پروفور گرفتم. به چند مؤسه کارآگاهي مراجعي كردم. دستمزدهای سنگيني مطالبه مى كردند. در اين اوضاع و احوال، به ياد يكى از هموطنان که اين کاره بود، يعني در کار تعقيب و کشف مجرمين سابقه داشت، افتادم.

اين را باید عرض کنم که اينجانب بخلاف خيلي از هموطنان که به

ایرانی اعتماد نمی کنند و وقتی کاری دارند به سراغ خارجی می روند، همیشه معتقد بوده ام که در درجه اول باید به فکر کمک به جوانان ایرانی بود. البته اینجانب هم می توانستم مثل خیلی ها که عرق ملی هیچ، حتی تعصب اسلامی هم ندارند، بگویم به ما چه؟ به قول آن شعر معروف، بگویم: گراز نیستی دیگری شد هلاک- مرا هست بط را ز طوفان چه باک؟ نخیر، اینجانب از آن جماعت نیستم و معتقدم تا می شود باید به هموطن کمک کرد. الان برای کارهای دفترم از وجود یک جوان محصل ایرانی به نام مجید استفاده می کنم که زبان انگلیسی خوب می دارد و در مقابل کمک مختصری که به کرایه اطافش می کنم، کار مترجمی و ماشین نویسی و حساب های کوچک، به اضافه رفت و آمد اینطرف و آنطرف و رانندگی اینجانب را انجام می دهد. این به کجا برمی خورد؟ چرا نکنم؟ این جوان از ساعت ۸ صبح تا شش و هفت بعد از ظهر در دفتر اینجانب کار می کند و بقیه او قاتش مال خودش است که در کمال آزادی درس بخواند یا حرفه ای یاد بگیرد، یا هر کار دلش می خواهد بکند. تازه این مجید آقا نفر اول هم نیست. قبل اهم کار او را جوانان ایرانی مشابهی می کردند. ولی مثل این مجید آقا چشم و دل پاک نبودند. به محض اینکه با آزتا، که گاهی به دفتر می آمد، رو برو می شدند لپشان گل می انداخت، چشم هاشان که به اندازه دویست و بیست و لوت برق می زد، می خواست از کاسه در بیاید. که اینجانب به محض ملاحظه، عذرشان را یکی بعد از دیگری، خواستم. این مجید آقا، گوش شیطان کر، با اینکه جوان خوش قد و بالایی است خیلی چشم و دل پاک است.

صحبت توی صحبت آمد. از استخدام سید، کارآگاه ایرانی، برای جستجوی پروفسور می گفتم. لابد می پرسید: این جناب سید کارآگاه

را از کجا پیدا کردم؟ آشنایی با این ایرانی هم حکایتی دارد. آن او قاتی که به دنبال شکایت آزیتا، به دادگاه رفت و آمد می کرد، یک روز تصادفاً در راه رو انتظار دادگاه چشم به مرد درشت هیکلی افتاد که دستبند بدهست، بین دو مأمور پلیس روی نیمکت مقابل نشته بود. قیافه اش به اهالی صفحات جنوب ایران شبیه بود. وقتی دید به او خیره شده ام مدتی مرا نگاه کرد و بعد به فارسی گفت: شما مثل اینکه ایرانی هستید؟

### فستان اردک

بقدرتی از دیدن یک هموطن در قید پلیس بیگانه ناراحت و متأثر شدم که آن روز تا پایان محاکمه اش منتظر ماندم و وقتی فهمیدم که دادگاه به ۷۵۰ دلار جریمه محکومش کرده، با وجود مشکلات مالی خودم، جریمه را پرداختم و آزادش کردم. این مرد قوی هیکل به حدی از این اقدام نوع دوستانه من تحت تأثیر قرار گرفته بود که وقتی به اتفاق از ساختمان دادگاه خارج می شدیم، دست مرا گرفت و بوسید. به خانه دعوتش کردم. آنجا شرح واقعه را برایم گفت. معلوم شد که پناهنه سیاسی است و با مختصر کمک دولت که به هیچ وجه کفاف معاش خودش و عیال مکزیکی اش را نمی دهد، زندگی می کند. علت بازداشتش این بوده که به دو سه نفر از بستگان عیالش، وعده شام با خورشت فستان اردک داده، بعد بعلت ضعف بودجه، یک اردک متعلق به دریاچه مصنوعی یکی از پارک های حومه شهر را شبانه سر بریده و خورشت فستان را برآه انداخته است. ولی یکی از مهمانان به طمع صد دلاری که پلیس محل برای دستگیری اردک نزد، جایزه معین کرده اورا به پلیس لو داده است. از حق ناشناسی و ناسپاسی مردم شکایت داشت. معتقد شدم که بیشتر، قربانی سادگی خودش

شده تا خیانت دیگران.

از علت پناه بردنش به امریکا پرسیدم، شرح حاش را اینطور حکایت کرد:

اول، یعنی شروع خدمتم در نیروی دریایی بود. هم ردیف ناویان<sup>۳</sup>، مأمور خدمت در خرمشهر بودم. یک روز یکی از همکاران، روی بدجنسی و پدرسوختگی، به مقامات مافوق گزارش داد که من در یکی از کشیک‌های شباهه، پسر جوانی را به اطاق اژدراندماز ناو جنگی برده‌ام. در حالی که خدا شاهد است، به ناموس، بهتان محض بود. اما کدام آدم بالانصافی است که گوش شنیدن حرف حق را داشته باشد. از نیروی دریایی اخراج شدم و در اختیار اداره مرزبانی قرار گرفتم. دو سالی در مرزبانی جنوب خدمت کردم. چون زبان عربی می‌دانستم، بین رؤسای مرزبانی با این عرب‌هایی که بین ایران و شیخ‌نشین‌ها بار حمل می‌کردند کار مترجمی را می‌کردم. باز یک پدرسوخته بی‌وجدانی، اتهام بند و بست با قاچاقچیان سیگار خارجی را به من بست. در صورتی که به جدم، به این سوی چراغ، روح از این موضوع خبر نداشت. یک بی‌شرفی چند تا صندوق سیگار را نمی‌دانم از کجا توی اطاق من گذاشته بود. یک مدتی منتظر خدمت بودم تا بالاخره روی آشنایی‌ها، یک کاری در اداره آگاهی شهریان پیدا کردم. آنجا هم یک پرونده شکایت از توقیف غیرقانونی برایم درست کرددند که خوشبختانه بعلت فوت شاکی به جایی نرسید. چند سال پیش از انقلاب، به ساواک منتقل شدم. انقلاب که شد باز همان پدرسوخته‌ها بوسیله توده‌ای‌های خائن برایم پرونده شکنجه گر درست کرددند. حال آنکه به موتان قسم، به همان ضریع مطهری که بوسیده‌ام، که اگر من در تمام مدت خدمت در ساواک، دست به شکنجه زده باشم. خوب، البته گاهی گداری یک جخت کشیده بوده،

یک لگدی بوده، که بابا هم به بچه اش می‌زند. اما شکنجه بر قی،  
ناخن کشیدن و آپولو و از این حرف‌ها، استغفار‌الله، به جده ام زهرا،  
که ابداً ابداً. اصلاً من از شکنجه بدم می‌آید. خلاصه اینکه دو سه  
روز پیش از ۲۲ بهمن وقتی دیدم اسم را به دیوارها نوشته‌اند که  
اعدام باید گردد، از راه دویی فرار کردم. بعد هم این‌طرف و آن‌طرف،  
تا خودم را رساندم به مکزیک و از آنجا به امریکا. چند روزی و میلان  
و سرگردان بودم تا از قضا یک روز توی خیابان برخوردم به یکی از  
شهربانی‌چی‌های قدیمی، خدا خیرش بدهد، مثل آنها! دیگر خودش  
را به کوچه علی‌چپ نزد. تا مرا دید، از آن‌طرف خیابان داد زد؛ آمید  
ناخدا!! تویی؟ خودتی یا روحت؟ آخر در شهربانی، چون من سابقه  
خدمت نیروی دریایی داشتم رفقا به شوخی آسیدن‌نخدا صدایم  
می‌زدند، که این اسم رویم مانده بود. خلاصه این تیمار انسانیت  
کرد، روزنامه‌ای را که خبر حکم اعدام غیابی مرا چاپ کرده بود،  
گیر آورد و به کمکش پناهندگی گرفتم.

حکایت این سیدن‌نخدا، خیلی متأثرم کرد. در دلش از دست همکاران  
ناجنس برایم قابل فهم بود. چون خودم هم چوبش را خوردم بودم.  
چند سال اول خدمتم در ارتش، قبل از انتقال به رسته تویخانه، مأمور  
خدمت در اداره نظام وظیفة عمومی بودم. خدمت نظام وظیفه یک  
عدد آدم‌هایی را که هزار جور بد‌بختی داشتند، از کار و زندگی و  
اعاثه می‌انداخت. ما کمکشان می‌کردیم که یک جوری معافی  
می‌گرفتند. خوب، در مقابل، به عنوان قدردانی یک هل و گلی به ما  
می‌دادند. به جایی هم برنمی‌خورد. نه جنگی بود نه زدوخوردی، در  
زندگی ما هم باعث یک گشایشی می‌شد. یکی دو نفر آدم‌های خبیث  
مادرزاد، از آنها! که در حقشان پیغمبر فرموده: الخبیث خبیث فی  
بطن امه، سو سه آمدند و گزارش دادند و برای بیچاره معاون اداره و

ما پائین دستی‌ها چه گرفتاری درست کردند، بماند. بهر حال مشکلات مید ناخدا را خوب می فهمیدم. از آن به بعد گاهی می آمد کمکش می کردم. گاهی کارمن، عیال مکزیکی اش را می آورد خانه را تمیز می کرد. البته با ایما و اشاره دستورات ما را به زنش ابلاغ می کرد. چون عیالش غیر از اسپانیایی و چند کلمه انگلیسی، هیچ زبان نمی دانست و سید ما هم غیر از فارسی و یک کمی عربی زبان دیگری نمی داشت.

### یا استاذ، ماشی ممتاز!

البته اینجانب از عربی دانستن سید چیزی نفهمیدم. ژستش را خوب می گرفت. اما تمام عربی که ما در موقعیت‌های مختلف از او شنیدیم این بود که می گفتند «یا استاذ، ماشی ممتاز؟» یا بصورت تأکید: «یا استاذ، ماشی ممتاز!» که نمی دانم چه معنی دارد. بعد از این، «استاذ» با تکیه روی دال نقطه دار، یک کلمه تندی هم می گفت که نه ما و نه عرب‌ها از آن چیزی نمی فهمیدیم. شاید عربی به لهجه اهالی اهواز و آبادان بود.

سید روی هم رفته آدم خوبی است. خوش نیت و درست‌کار است. شاید تنها عیش خنده‌های بی موقع ابلهانه اش باشد. از آن دست آدم‌هایی است که با شنیدن یک موضوع خنده‌دار مبهوت شمارا نگاه می کنند. اما خودشان یک حرف مهم‌مل می زنند و قهقهه می خنندند. مثلاً سید توی خیابان یک عابری را نشان می دهد که ببینید این آقا چقدر شبیه والاحضرت شاهپور غلام رضاست و بعد با صدای بلند، از ته حلق می خنند. که معلوم نیست کجا‌ای این حرف خنده دارد.

باری سید مأموریت پیدا کردن پروفور را با خوشحالی پذیرفت و

گفت که اگر لازم باشد تا چین و ماقچین هم می‌رود و پروفور را  
کت بسته تحويلم می‌دهد. ضمناً برای اینکه وعده پول چای را که در  
مقابل این خدمت به او داده بودم، بصورت مستمری تعجیل کند، از  
آن موقع مرتباً اینجانب را ارباب صدا می‌زد. سید در باب کاردانی  
و بخصوص شجاعت خودش هم خیلی ادعا داشت. ولی یکبار که  
زلزله مختصری اتفاق افتاد، دیدیم که زبانش یک ساعتی بند آمد.  
بهرحال، یک عکس بزرگ پروفور را که روی آگهی قدیمش چاپ  
شده بود در اختیارش گذاشت و نشانی گوش چپ نیمه بریده پروفور  
و خال پیشانی اش را که مشابه خال گورباچف بود به او دادم. با  
اینکه خیلی امیدوار نبودم، بعد از مدت کوتاهی، موفق به کشف  
 محل اختفای پروفور شد. بعد دانستیم که جناب پروفور متعاقب  
شکایت اینجانب، لس آنجلس را ترک کرده و در شهر «دنور» به  
همان طبابت مشغول شده است. اما یک مشتری کله گنده، از  
میلیاردرهای کالیفرنیا، که با یکی از آرتیست‌های زیبای هالیوود  
ازدواج کرده بود، او را برای معالجه ضعف قوای خود به کالیفرنیا  
دعوت کرده و در یک ویلای اختصاصی واقع در باغ بزرگش در شهر  
سان‌دیه گو منزل داده بود. سید ما، در یک پایان هفته که به اتفاق  
عیالش به آنجا رفته بود، پروفور را هنگام خروج از باغ در لیموزین  
میلیارد دیده و شناخته بود. روزی که به سراغش رفتیم، اینجانب  
روی نیمکت عقب مرسدس بنز لم داده بودم. سید به هیبت محافظ  
شخصی اینجانب، پهلوی مجیدآقا که رانندگی را به عهده داشت  
نشسته بود. دم در ورودی باغ، مجیدآقا، طوری اینجانب را به عنوان  
یک شخصیت عمدۀ معرفی کرد که دربان با حالت خضوع و خشوع و  
احترام کنار رفت. خلاصه کنم. پروفور وقتی ما را دید رنگ رورا  
سخت باخت. تهدید کردم که اگر خارت اینجانب را نپردازد علاوه

بر تعقیب و شکایت، کلاهبرداریش را به اطلاع مشتری پولدارش می‌رسانم. خیلی ترسید. بخصوص وقتی سید با آن هیکل درشت و قیافه ترسناکی که به خودش گرفته بود، بالحن تهدید، فریاد زد: «یا استاذ، ماشی ممتاز!» بلا فاصله چک را امضاه کرد.

البته چون در این موقع آزیتا به خانه برگشته بود و چنگیز مثل دسته گل بین ما خودنمایی می‌کرد، دیگر نمی‌توانستم مبالغه مورد ادعا در شکوائیه را مطالبه کنم. موافقت کردیم که حق المعالجه و بهای داروها و حق الوکاله و کیل را که نسبت به مبلغ مورد مطالبه خیلی جزئی بود، بپردازد و اینجانب شکایت خود را پس بگیرم که به همین ترتیب عمل شد. در این میان سید هم به عنوان حق مداخله و حق القدم، دور از چشم اینجانب، مقداری اثاث منتقل پروفسور را مصادره کرد.

اما برسیم به اصلاح نکات مندرج در شکوائیه. اولین نکته، موضوع لطمہ به نیروی بدنی اینجانب بر اثر انفجار توب است. آنچه باید اصلاح شود اینست که ضعف قوای بدنی اینجانب در برابر مرحوم خانم، ربطی به انفجار لوله توب نداشته است.

### تاکتیک مرحوم خانم

ازدواج اینجانب و مرحوم خانم که ازدواج بدون اولاد بود، بعد از سال‌ها به نوعی همایگی مبدل شده بود. نمی‌خواهم و صحیح نیست که پشت سر مرده حرف بزنم ولی غیبیش نباشد، آن مرحومه بک مجسمه بداخل‌الاقی بود. در خانواده معروف بود که خنده او را کسی ندیده است. آخر ما با هم نسبت خانوادگی داشتیم. یعنی پدر مرحوم خانم و پدر اینجانب با هم پسرعمو بودند. مرحوم خانم آن خلق و خوی تند و تیز را از پدرش که افر قزاق بود به ارث برده بود. یک حالت فرماندهی خشونت بار روحیه شکن در وجودش داشت. دو سالی

از اینجانب بزرگتر بود ولی طوری به اینجانب امر و نهی می‌کرد که انگار با بچه اش طرف است: عبدالی بیا! عبدالی برو! عبدالی بنشین! عبدالی پاشو!... روحش شاد، بخصوص دو سه روز قبل از سلمانی رفتن که حتی زلفش را شانه نمی‌کرد قیافه مهیبی به خود می‌گرفت، طوری که سریعی از او امراض غیرمسکن می‌شد. سال‌ها بود که تختخوابیمان را جدا کرده بودیم. چون برای اینجانب خوابیدن در یک تختخواب با آن خدابیامرز گذشته از خورخورش، در حکم خوابیدن در تختخواب سرگروهبان قاسم آبادی فرمانده پاسگاه ژاندارمری علیشاه عوض، بود.

حالا مجسم بفرمایید در یک چنین موقعیتی که اینجانب تحت تأثیر شوک روحی و جسمی انفجار لوله توپ از یک طرف و انحراف گلوله واقعی از قله توچال به طرف ذغال فروشی سه راه مقصودبک و خرابی‌ها و خسارت‌های آن از طرف دیگر، هستم، خانم به افتضای سر و صدای خبر ازدواج شاهانه، به هوس انجام وظائف فراموش شده زناشویی افتاده است. با تاکتیک اختصاصی خویش، از وقتی سر به بالین می‌گذاریم، تا یک ساعتی به قصد تحریک احساسات اینجانب، ابتدا با سرفه‌های زورکی و بعد با اظهار ناراحتی از هواي اطاق و بعد با یادآوری و سوال درباره اینکه اگر گفتی عروس و داماد در این لحظه در چه وضعی هستند و چه می‌کنند، و در نهایت با گفتن یک «عبدی‌ا» قزاقی، به زبان صریح و با حال تجاوز، تکالیف زناشویی را به اینجانب یادآوری می‌کند.

طبعی است که در برابر اظهار عجز اینجانب از انجام وظایف مذکور به عذر ترکیدن لوله توپ، یک دنیا اخم و تخم و اوقات تلخی در آن شب و شب‌های متواالی بروز کرد. باید بگوییم که اوقات تلخی و غصب شبانه در برابر عوارض متعاقب آن نسبتاً قابل تحمل بود.

عوارضی که در رأس آنها تنبیه غذایی اینجانب قرار داشت. به این ترتیب که تا مدتی عمدآ عذایی را تهیه می‌کرد که از سالها پیش می‌دانست اینجانب از آنها بدم می‌آید. یا بهر حال غذا خوردنی نبود. یا می‌نمک یا شور یا نیخته یا سوخته بود. و به محض اعتراض اینجانب جواب آماده داشت: چرا این گوشت نیخته؟ - برای اینکه لابد لوله توپ بغل گوش گوسفند ترکیده! - این مرغ چرا گوشت ندارد؟ - شاید صدای ترکیدن لوله توپ را شنیده گوشتیش آب شده‌ای بگذریم از متلک‌هایی که خطاب به در و دیوار ولی به قصد اینجانب صادر می‌کرد. در حال ریختن آب در پیاله قفس قناری، نسبت به او دلوزی می‌کرد: ای قناری بیچاره، چرا اینطور پچول شده‌ای؟ مگر لوله توپ توهم ترکیده؟ یا با پیش آمدن ماه رمضان، موقع توپ سحر یا توپ افطار، شعار می‌داد: آی توبیچی! بپا لوله تویت نترکد که مردم بی سحری بمانند! این ملامت‌های بی‌انتها تا تابستان آن سال کشید. خدای بزرگ را هزار بار شکر که آزیتای عزیز را مأمور کرد که با لطافت و ظرافت کلامش این عذاب گذشته اینجانب را جبران کند. مسکن است بپرسید که چطور این همه مهاجمهه مرحوم خانم را تحمل می‌کردی و دم نمی‌زدی؟ او لاً در خانواده ما طلاق رسم نبود و سابقه نداشت. ثانیاً اینجانب و مرحوم خانم با هم خوبی داشتیم و در سنت فامیل ما، استحکام علائق خانوادگی یک امر مقدس بود. ضمناً اینجانب احتیاطاً و با پیش‌بینی وقایع غیرمنتظره از قبیل انقلاب و غیره، تمام دارایی خود را، اعم از منقول و غیرمنقول و خانه و مستغلات و پس انداز و غیره به نام مرحوم خانم کرده بودم و همین عاقبت اندیشه بود که موجب شد بعد از انقلاب وقتی اینجانب مطلع شدم که دشمنانم ناجوانمردانه مشغول ساختن پرونده برای اینجانب به عنوان اذیت و آزار مردم و تیراندازی به آستان قدس رضوی هستند،

به آسانی موفق شدیم تمام مایملک خود را بفروش برسانیم و حاصل آن را به امریکا منتقل سازیم. در اینجا، باید متذکر شوم که بعضی از بستگان مرحوم خانم که اتفاقاً از ثبت دارایی ما در ایران به نام خانم مطلع بودند، بعد از فوت ایشان، به خیال اینکه هنوز در بروی همان پاشنه می‌گردد، به سرعت خود را به امریکا رساندند. ولی اینجانب برای اینکه خیالشان زود راحت شود، و در بنده منزل زیاد لنگر نیندازند با سند و مدرک به آنها فهماندم که تمام دارایی کنونی ما اعم از مستغلات و غیره و غیره، همه بنام خود اینجانب است.

به اصلاح شرح مندرج در شکواییه برگردیم. از اینجا تا یک جایی، شرح مندرج در شکواییه با واقعیت تطبیق می‌کند. یعنی موضوع احساس تنهایی اینجانب بعد از فوت مرحوم خانم و فرستادن و کالتname برای همشیره و ازدواج در تهران و مراجعت اینجانب برای جبران نارسایی‌های جسمی، به پروفور چیانگ، تقریباً درست است.

### آستین صلاح الدین ایوبی

طبعی است که سالها زندگی با مرحوم خانم و غرق شدن در فعالیت‌های روزمره معاش، اینجانب را از احساسات عشق و محبت و عاطفه دور کرده بود. ناگهان بعد از ازدواج با زنی به زیبایی واقعاً آسمانی آزیتا، نگران نارسایی قوای بدنی شدم و مراجعته به پروفور چیانگ به همین خاطر بود. می‌گوییم زیبایی آسمانی چون صفت دیگری که بتواند آن همه لطافت وزیبایی این زن فرشته رورا برساند، پیدا نمی‌کنم. البته حالا که قضیه شکایت منتفی شده باید وجود آن و انصافاً بگوییم که عدم موفقیت معالجه اینجانب بعلت تقارن و تصادف موضوع با تنزل دلار امریکا در برابر مارک آلمان بود که موجب ضرر و زیان عمده اینجانب شده بود و از شرح جزئیات آن می‌گذرم. اما

مسئله اختلاف اینجانب با آزیتا، ربطی به حاملگی هم رم نداشت. مسئله شباخت فرزند ما چنگیز به امیرکیکاویس و به مرحوم خانم، مورد اشاره در شکوایه، البته صحیح است. ولی اینجانب یک نکته را پنهان کرده و بروز نداده بودم و آن نسبت خوبی اینجانب و مرحوم خانم بود که عموزاده بودیم. این موضوع را همه خانواده‌ها می‌دانند که اینجانب و مرحوم خانم و برادر مرحوم خانم و فرزند برادر مرحوم خانم یعنی امیرکیکاویس، همگی شباخت فوق العاده‌ای به پدر بزرگمان دوست محمدخان داریم. طبیعی است که اگر اینجانب این قضیه شباخت خانوادگی را عنوان می‌کردم، مطالبه یکی از ارقام خارت از پروفور اعتبار خود را از دست می‌داد.

اما علت واقعی جدایی آزیتا از اینجانب فتنه و فساد دو شخص خبیث و حق ناشناس بود. یکی آن امیرکیکاویس بی‌حق و حقوق نمک نشناش و دیگری یک خانمی به اسم صفیه خانم یا صفوی جون، لیانس تعلیم و تربیت، که همه از بزرگ و کوچک و آشنا و غریبیه صفوی جون و حتی گاهی صفوی جون خانم صدایش می‌کردند و مرکز انتشار اخبار واقعی و جعلی بود. تا آنجا که شنیده‌ام او را به تقلید آزانس‌های خبری، مثل فرانس پرس، «صفی پرس» لقب داده‌اند. این دو مایه فساد دست به یکی کردند و به جان آزیتا جوان آینه روی آینه دل افتادند و او را برای مدتی از اینجانب جدا کردند که اگر فرصتی پیش بیاید حکایتش را خواهم گفت. همین قدر می‌گویم که فتنه و فساد اینها باعث شد که آن چیزی که در دنیا به چشم اینجانب نمی‌آید، یعنی پول، موجب اختلاف و مرافعه اینجانب و همسر دلبندم شد.

در امریکا، اینجانب کاسی را با کاردار و شروع کردم. مدتی به کار صادرات دارو به ایران و خاورمیانه مشغول بودم که منفعت خوبی

داشت. زیرا مؤسات دارویی اروپایی بعضی داروها را که بعلل مختلف از جمله شاید ناسازگاری با آب و هوای اروپا و امریکا، از گردش خارج کرده بودند، به بهای نازلی به مامی فروختند و با عوارض گمرکی بسیار سبک ورود دارو در ایران و در کشورهای خاورمیانه، حاشیه نفع خوبی داشت. ولی بعد از یکی دو سال چون شنیدم که ممکن است احتمالاً این داروها برای سلامت هموطنانم مضر باشد، با وجود نفع خوب، آن را بکلی کنار گذاشتم و به کار ارز و عتیقه پرداختم. اصولاً در قلب اینجانب احساسات وطن‌خواهی و نوع دوستی، هر احساس دیگری را عقب می‌زند و این حسن نیت و خیرخواهی اینجانب هیچگاه بی‌پاداش نمی‌ماند. برای مثال، با وجود فتنه و فساد امیر کیکاووس و خانم صفوی‌جون، و در نتیجه رنجش سخت آزیتا عزیز از اینجانب، دست تقدیر پاداش انسانیت و خوش قلبی ام را داد. از قدیم گفته‌اند: تو نیکی می‌کن و در دجله انداز - که ایزد در بیابان‌ت دهد باز. این بار دست تقدیر در واقع از آستین صلاح الدین ایوبی درآمد. قضیه از چه قرار بود؟

یک روزی آزیتا ضمن صحبت تلفنی، گفت که با یک ثروتمند امریکایی آشنا شده که مشغول جمع‌آوری و کلکسیون کردن آثار جنگ‌های صلیبی است و برای پیدا کردن و خرید عتیقه‌های مربوط به جنگ‌های صلیبی به اینطرف و آنطرف دنیا سفر می‌کند. از او خواهش کردم که از صلاحیت اینجانب در کار معاملات اشیاء قدیمی و عتیقه برای آن آشنای امریکایی اش صحبت کند، که با نهایت محبت این کار را کرد. ضمناً اینجانب چون می‌دانستم که هماورد مسیحیان در جنگ‌های صلیبی، صلاح الدین ایوبی بوده است، از طرف معاملات عتیقه‌ام در تهران، که از مدیران ارشاد اسلامی بود، خواستم که فوری عتیقه‌هایی مربوط به صلاح الدین پیدا کند و برایم

بفرستد. بعد از مدت کوتاهی یک قطعه زری قدیمی که سجاده‌سفری صلاح الدین ایوبی بوده برایم فرستاد که به قیمت هشتاد هزار دلار به آن میلیونر امریکایی فروختیم. البته ۱۵ هزار دلار کارمزد کارشناسی به یک پروفسور اسلام‌شناس امریکایی، که آزیتا پیدا کرده بود، و صحبت تعلق سجاده به صلاح الدین ایوبی را تصدیق و تأیید کرد، پرداختم. ولی باز قریب ۶۵ هزار دلار برایم منفعت داشت، که آن را در واقع از آزیتا داشتم که بخاطر اینجانب با آن میلیونر روحمن ریخته بود. بعد از دریافت بهای سجاده، یک چک ده هزار دلاری به عنوان هدیه تولد برای آزیتا به سانفرانسیسکو فرستادم که از زحماتش در این معامله تشکر کرده باشم.

وقتی می‌گویم دست تقدیر از آستین صلاح الدین ایوبی درآمده بود، واقعیتی است. سه روز بعد آزیتا چک را عیناً برای اینجانب پس فرستاد و روی کارت ضمیمه اش فقط نوشته بود: «سردار من، به قول سعدی: تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی - به ازین چه ارمغانی که تو خویشتن بیابی؟»

چه پس فرستادن به موقعی بود. چون یک پرداخت فوری ده هزار دلاری برای خرید اتفیه دان امیر تیمور گورکان داشتم که اگر دیر می‌شد از دست می‌رفت و بدادرم رسید. طوری این ظرافت و لطافت آزیتا منقلب کرد که بعد از دو سه کار معماملاتی فوری، هواپیما نشتم و به دیدارش به سانفرانسیسکو رفتم.

### بلبل خویش

از جزئیات استقبال و پذیرایی و شوق و شعف چنگیز می‌گذرم. آزیتا را از همیشه زیباتر و شورانگیزتر دیدم. خیلی صریح از رفتار گذشته ام اظهار پشیمانی کردم. با لطافتی آسمانی مرتبأ می‌گفته تو تقصیری

نداشتی همه گناه از من بود. خلاصه کنم. دو ماه نگذشته بود که تصمیم به ازدواج مجدد گرفتیم. هیچ مهریه‌ای نخواست. البته طبق قانون اینجا، شریک المال هستیم. اما چه اهمیت دارد؟ مال و جان و روح و جسم اینجانب متعلق به اوست. اولین باری است که در زندگی معنی عاشق شدن را می‌فهمم.

چون می‌گفت که از ازدحام و شلوغی بیزار است، و بلا و باعجه قشنگی دور از شهر تهیه کردم. در مراسم عقد فقط چند نفر از آشنايان آزتا و از نزدیکان اینجانب فقط سید و زنش و مجید آقا حضور داشتند. عاقد، یک آقای فکلی، صیفه عقد را جاری کرد و بعد از خطبه عقد، به خواهش آزتا یک دهن خواند، چون می‌گفتند دو دانگش بد نیست. اینهم از رسوم عجیب و غریب اینجاست که به جای آخوند که از پشت پرده خطبه می‌خوانند، یک فکلی تر و تمیز می‌آید، یک وجی عروس می‌نشینند، عقد می‌کند. حالا کاش این عاقد فکلی چشم و دل پاک بود. نه، آنقدر ناز و غمزه برای آزتا آمد که داشتم دیوانه می‌شدم. و اگر سید با اشاره به گذشت دعوت نکرده بود، نمی‌دانم چه می‌کردم. فکر بفرمایید برای آواز بعداز عقد، این غزل را انتخاب کرده بود و چشم توی چشم آزتا با یک شور و التهابی می‌خواند که انگار محنون است و دارد برای لیلی شعر می‌خواند:

تاب بنفسه می‌دهد طره منکای تو  
پرده غنجه می‌درد خنده دلگشای تو

بعد یک بیت را مکرر خواند. آنقدر خواند که اینجانب که هیچ استعداد شعر ندارم، حفظ شدم:

ای گل خوش نیم من، بنبل خویش را مسوز  
کن ز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو

موقع خواندن چنان روی «من» زور می آورد و چنان «تو»ی پرسوزی  
می گفت که انگار گل خوش نیم باید فوری لخت بشود و برود توی  
رختخواب بلبل خویش، که آقا باشند. و داماد بیچاره باید در حجله  
را برایشان باز کند و روشان را بپوشاند که سرما نخورند. واقعاً اگر  
سید دستم را نگرفته بود با همان آینه و شمعدان عقد، سر «بلبل  
خویش» را می شکتم.

باری، آزیتا دوباره به آغوش مهر و محبت اینجانب برگشت و زندگی  
خوبی خویش را از نو شروع کردیم.

ولی خلوت عاشقانه ما، که می توانست به مرور و قدم به قدم اینجانب  
را بسوی تجدید قوای جسمانی نزدیک کند، متأسفانه طولی نکشید.  
از یک طرف پدر و مادر آزیتا به دیدن ما آمدند و خانه شلوغ شد و از  
طرف دیگر مورد هجوم اهل هنر قرار گرفتیم. شمع وجود آزیتا، پروانه  
که سهل است، زنبور و مگس و خرمگس را هم جذب می کرد. یکی  
می خواست به آزیتا موسیقی و آواز تعلیم بدهد و معتقد بود که با  
یک سال تعلیم بزرگترین خواننده خواهد شد. آن یکی می گفت که  
آزیتا اصلاً نقاش بدنیا آمده و باید نقاشی یاد بگیرد. یکی دیگر او  
را به شعر گفتن و تشكیل شب شعر تشویق می کرد. آن آقا پیشنهاد  
می کرد که توی فیلم بازی کند. از همه بدتر آن کسی بود که سعی  
می کرد احساسات میهن پرستانه آزیتا را برای فعالیت سیاسی بیدار  
کند. باز حماتی او را رد کردیم. چون با بعضی از مقامات کشورمان  
مذاکراتی کرده ام که اگر دولت، با ابطال حکم ظالمانه قبلی، درجات  
عقب افتاده و حقوق معوقه اینجانب را تضمین نماید، به آغوش گرم

مام میهن برگردیم.

ایرج پژشکزاد

ارادتمند شما - سرگرد سابق توپخانه

عبدالغفار مستغانمی

پاریس - خرداد ۱۳۷۵

به مناسبت صدور حکم جب بین المللی  
حجت‌الاسلام فلاح‌جان وزیر اطلاعات و  
امبیت جمهوری اسلامی از سوی مقامات  
قضایی آلمان

## یک جلسه به کلی سری

با حضور:

آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب  
حجت‌الاسلام و المسلمین رفسنجانی رئیس جمهوری  
حجت‌الاسلام و المسلمین موسوی اردبیلی  
حجت‌الاسلام و المسلمین محمد یزدی  
ثقة‌الاسلام قمی رئیس دفتر مخصوص رهبر  
سرکار علیه فخرالحاجیه، همشیره رهبر

خامنه‌ای... به هر حال ارتقاء صبیّه، فائزه خانم، به مرتبه نماینده  
اول یا دوم پایتخت موفقیت شایسته تحسینی است، باید موفقیت  
ایشان را به حضرت‌عالی تبریک بگویم.

رفسنجانی - امیدوارم لیاقت خدمتگزاری به رهبر معظم انقلاب و میهن اسلامی را داشته باشد. از این توجه و لطف حضرت آیت الله صمیمانه تشکر می کنم.

خامنه‌ای - (با لبخند) بخصوص از توجه و لطف آقای وزیر کثور باید تشکر بفرمایید.

رفسنجانی - اختیار دارید، حضرت آیت الله، به روح مرحوم امام که اگر بنده کوچکترین سفارشی به وزیر کثور کرده باشم.

خامنه‌ای - (با لبخند) لازم نیست حضرت‌الله سفارش کنید. ایشان باید وظیفه خودش را بداند. کافی است به ایشان بگویید صبیه می خواهد در انتخابات نام نویسی کند، لطفاً زودتر اسمش را بنویسید. ایشان به حکم ارادت به جناب‌الله، هم زودتر می نویسد و هم زودتر و بهتر از صندوق بیرون می آورد.

رفسنجانی - از این بابت هم باور بفرمایید دخالتی نکرده‌ام.

خامنه‌ای - (با خنده) انکار نفرمایید. ما به این ریزه کاری‌ها واردیم. حالا یک قدری از این گز اصفهان میل بفرمایید کامتان را شیرین...

رفسنجانی - (عصبی) ده چرا باور نمی کنی؟ این که گفتم، به مرگ علی، مورت را کفن کردم، به جان عزیرت اگر من...

خامنه‌ای - چی؟ بله، بله؟ چی؟ نفهمیدم! این جا؟ توی دفتر من؟...

رفسنجانی - یعنی... عذر می خواهم، حضرت آیت الله، نمی دانم چطور شد که...

خامنه‌ای - یک وقت عادت می کنید جلوی غربیه هم از دهستان می پرد. کافی است یک بار یک همچو بی احتیاطی بکنید، آن وقت آن هوچی‌های ضد انقلاب که دائمًا از تبانی پشت پرده ما و شما صحبت می کنند...

رفسنجانی - واقعاً شرمنده‌ام، حضرت آیت الله، امید عفو دارم.

خامنه‌ای - بگذریم، به کارمان برسیم. موضوعی که باید درباره اش تصمیم فوری بگیریم این ماله حجت‌الاسلام فلاجیان و آن حکم جلب بین‌المللی است که مقامات قضایی آلمان برای ایشان به اتهام ترور شرفکنندی صادر کرده‌اند. البته همانطور که آن روز گفتید، استعفای ایشان، هیچ به صلاح و مصلحت‌ما نیست. چون قدرت‌های غربی و ضدانقلاب این را نوعی اقرار به جرم تلقی خواهند کرد.

رفسنجانی - البته ایشان فعلًا در پناه قدرت و مشروعيت دولت و اعتبار جمهوری اسلامی در داخل مملکت و در کشورهای دوست، مثل کره شمالی و سودان، مصون از تعرض است. ولی مشکل این جاست که کارش، به عنوان مسئول واواک، بخصوص در کشورهای غربی است. خامنه‌ای - به هر حال تصور می‌کنم بهتر باشد ایشان فعلًا یک چند ماهی فعالیتش را به داخل محدود کند تا آلمانی‌ها خسته بشوند و خودشان سروته قضیه را بهم بیاورند. عملًا که هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند.

رفسنجانی - صحیح است. ولی این حکم بازداشت از نظر اقتصادی عوارضی دارد. ما، در این مدت طبق همین نظر رهبر معظم انقلاب، به جار و جنجالشان بی‌اعتنایی کرده‌ایم. ولی مشکلی که پیش آمده این است که از وقتی دادستان آلمان این حکم جلب را صادر کرده، کارخانه‌ها و مؤسسات بازرگانی آلمان قیمت اجنباسی را که به ما می‌فروشند تا حدود پنجاه درصد گران کرده‌اند. بیانه هم دارند. حالا مارا به تروریستی متهم می‌کردند ولی مدرکی نداشتند. حالا که این سند قضایی صادر شده از افکار عمومی خودشان و عکس العمل امریکا می‌ترسند.

خامنه‌ای - خوب، از آنها نخرید.

رنیس دفتر (در می‌زند وارد می‌شود) خیلی عذر می‌خواهم، حضرت

آیت الله.

خامنه‌ای - بله، چه خبر؟

رئیس دفتر - قربان، سرکار خانم همیشه صبح تا حالا چند بار از راه دور خواسته اند با حضرت آیت الله صحبت کنند.

خامنه‌ای - می‌بینید که کار مهمی داریم... کدام همیشه؟

رئیس دفتر - سرکار علیه فخر الحاجیه خانم، متعلقه آقا شیخ علی تهرانی از رامسر، خدمتشان عرض کردم که حضرت آیت الله جلسه دارند. توجه نفرمودند.

خامنه‌ای - من الان فرصت ندارم. کارشان را به شما بگویند (به رفسبجانی) بله، می‌فرمودید.

(رئیس دفتر خارج می‌شود)

رفسبجانی - مواد غذایی و این جور چیزها را شاید بشود از جای دیگر خرید. ولی وسائل ماشین آلات ساخت آلمان را مجبوریم از خود آنها بخریم. یا اگر با واسطه بخریم صد درصد گرانتر می‌شود. تازه این مشکل اساسی نیست. چون خیلی وقت است که بر اثر توطئه استکبار جهانی ما اجناس را خیلی گرانتر از قیمت بازار می‌خریم. مسأله این است که می‌ترسیم سایر کشورهای اروپایی هم وقتی بفهمند که ما بعد از حکم جلب یک وزیر دولتمان حاضریم گرانتر بخریم، چه با آنها هم به فکر بیفتند که همین کار را بکنند. بهانه هم دارند.

سویی‌ها قتل کاظم رجوی را، اتریشی‌ها قتل فاسسلورا...

خامنه‌ای - مشکل غریبی است. ایشان در واقع در مسجد است نه کندنی است نه سوزاندنی. نه می‌شود گفت استعفا بد...

رفسبجانی - اما وجداناً باید این را عرض کنم که ایشان با نهایت سعه صدر، اظهار می‌کند که اگر لازم باشد حاضر است که به خاطر مصالح و منافع انقلاب و جمهوری اسلامی از سمتش استعفا کند. که

عرض کردم به مصلحت دولت نیست و جابجا کردنش هم مسئله‌ای را حل نمی‌کند.

خامنه‌ای - می‌دانم که مسلمان معتقد و متعهدی است. خاطرم هست روزی که آقای موسوی اردبیلی به حضور امام معرفی اش کرد، با شور و هیجان فوق العاده‌ای گفت که حاضر است به خاطر مصالح انقلاب و جمهوری اسلامی تا آخرین قطره خونش را فدا کند. به خود بنده هم مکرر اظهار فداکاری بی‌دریغ کرده است.

رفسنجانی - و عملأً صداقت‌ش را در این باب ثابت کرده است. در اینجا و آن‌جای کشورهای مختلف بارها جانش را به خطر انداخته است.

خامنه‌ای - گرفتاری این است که حالا با این حکم جلب بین‌المللی در همه دنیا تحت تعقیب است. کاش می‌شد به شکل محترمانه و آبرومندانه‌ای کنارش گذاشت. بیینم، حجت‌الاسلام فلاحیان حالا چه سنی دارد؟

رفسنجانی - یعنی منظور رهبر معظم انقلاب اسلامی این است که...

خامنه‌ای - نه، نه، بنده ابدأً منظوری نداشت. ولی خوب... مواردی هم در تاریخ دیده شده که مسلمانان بخاطر مصالح و منافع اسلام...

رفسنجانی - توجه بفرمایید که اگر ایشان خودکشی هم بکند نوعی اقرار به جرایم منتبه تلقی خواهد شد. وانگهی ایجاد سوه‌ظن می‌کند. چون در تاریخ سابقه ندارد که یکی از ارباب عمامه خودکشی کرده باشد.

خامنه‌ای - نه، منظورم خودکشی نیست. هر چند، اگر خودکشی یک تظاهر خارجی معقولی پیدا کند... ببینید، وقتی که شخصی پیش‌اپیش اظهار آمادگی کرده است که در راه مصالح اسلام و جمهوری اسلامی جانش را فدا کند و بعد کار جمهوری اسلامی به جایی برسد که این

فداکاری لازم بشود...

رفسنجانی - مقصودتان این است که در انجام این فداکاری به ایشان کمک بشود؟

خامنه‌ای - چرا حرف توی دهن بنده می‌گذارید، حضرت جدت‌الاسلام؟ بنده هیچ نتیجه‌گیری نمی‌کنم. منطق قضیه را در نظر می‌گیرم. آقای فلاحیان خونش را صراحتاً به امام و جمهوری اسلامی اهداء کرده است و جمهوری اسلامی باید از این هدیه، به موقع و در جهت منافع و مصالح انقلاب و جمهوری اسلامی استفاده کند. حالا متولیان و مشمولان انقلاب می‌بینند که استفاده از این هدیه از طریق خودکشی مصلحت نیست و لابد از طریق دیگری مصلحت است. باید طریق صحیحش را جستجو کرد.

رفسنجانی - فرمایش رهبر معظم انقلاب را کامل‌آموزه شده‌ام ولی...

خامنه‌ای - این خونی است که در راه یک هدف مقدس اهداء می‌شود. ببینید هر روزه چقدر مردم بی‌جهت و بی‌هدف جانشان را از دست می‌دهند. حالا جنگ و آدمکشی بعای خود، این تصادفات و امراض گوناگون، مثلاً در این ایام با همین جنون گاوی انگلستان چقدر مردم بی‌جهت و بی‌هدف تلف شدند... راستی، تا آنجایی که یادم هست آقای فلاحیان در این یکی دو ساله چند بار به انگلیس سفر کرده است.

رفسنجانی - بله، ولی احتمالاً گوشت گاو نخورده است و اگر هم خورده باشد هنوز عوارضی در ایشان ظاهر نشده است.

خامنه‌ای - منظور استفاده از اسم و رسم این بیماری است. حتی بعد از واقعه می‌توانیم بگوییم انگلیسی‌ها عمدتاً از گوشت گاو مجنون به ایشان خورانده‌اند و سروصدای تبلیغاتی هم بکنیم که ضمناً زبانشان در مورد فتوای قتل سلمان رشدی کوتاه شود. مراسم عزاداری مفصلی

در سراسر مملکت برگذار می‌کنیم. به عنوان یک قربانی توطئه استکبار یک آرامگاه شایسته‌ای در حرم مطهر امام برایش می‌سازیم و برای خانواده اش حقوق وظیفه خوبی ترتیب می‌دهیم. از طرف دیگر این واقعه مولمه برای جمهوری اسلامی هم متضمن خیر و برکت است. اولاً اتحاد و اتفاق اشاره متضعف را در برابر استکبار تحکیم می‌کند. ثانیاً انصار حزب الله را که مدتی است یک عزاداری و سینه زنی جانداری نکرده‌اند، از حال رخوت بیرون می‌آورد. ثالثاً دهن آلمانی‌ها را می‌بندد. رابعاً وسیله‌ای می‌شود که این زن‌های بی‌بند و باری را، که شنیده‌ام باز مقداری زلف را از زیر چادر و روسی بیرون می‌گذارند، تنبیه کنند. مهمتر از همه اینکه چند ماه خوراک برای سروصدای تبلیغاتی علیه امریکا و صهیونیسم فراهم می‌شود.

رفسنجانی - ولی حضرت آیت الله، قبل از برنامه سروصدای تبلیغاتی باید به فکر نحوه عملی و آبرومندانه انجام فداکاری ایشان بود. نمی‌شود علناً یک گلوله توی شکم ایشان خالی کرد.

رئيس دفتر - (در می‌زند وارد می‌شود) حضرت آیت الله، عذر می‌خواهم که باز...

خامنه‌ای - باز چه خبر؟

رئيس دفتر - سرکار خانم همیشه اصرار دارند که صحبت کنند.

خامنه‌ای - مگر نگفتم ما کار فوری داریم. بگویید فلانی وقت ندارد. به همین صراحت بگویید.

رئيس دفتر - چشم قربان. (خارج می‌شود)

خامنه‌ای - از نظر استصواب و استحلال شرعی هم بعده بنده که به عنوان ولی فقیه فتوای لازم را به طور خصوصی به مجری نیاز ایشان بدhem.

رفسنجانی - ولی مسأله نحوه کمک بی سروصدا به اجرای نیاز ایشان است که...

خامنه‌ای - از قراری که آقای موسوی اردبیلی می گفتند عوارض بیماری جنون گاوی خیلی شبیه مسمومیت است. با توجه به این که می گویند آقای فلاحیان ظاهراً عاشق بی قرار حلیم روغن است، اگر بشود از طرق حلیم...

رفسنجانی - این راه را بکلی فراموش بفرمایید. چون حجت‌الاسلام فلاحیان از ترس توطئه دشمنان، سر سفره، به بهانه خواندن دعای طعام علامه مجلسی، معمولاً حدود بیست دقیقه بعداز ساعت شروع به خوردن می کند که اگر غذا مسموم باشد احتیاط کند.

خامنه‌ای - در منزلش که...

رفسنجانی - حتی در منزل و سر سفره خودش مدتی بعد از زن و فرزند دست به غذا می برد.

خامنه‌ای - عجب! ولی... این روزها در جنوب لبنان شنیده‌ام هر روزی چند نفر بر اثر انفجار نارنجک‌ها و گلوله‌های منفجر نشده تلف می شوند. چطور است برای یک مأموریت موقت ایشان را به آن جا بفرستید. سفیرمان هم که محروم است و اهل کار، یک عصری ایشان را می برد بازدید خسارت‌های زدودخوردهای اخیر جنوب لبنان و اتفاقاً یک نارنجک زیر پای ایشان منفجر می شود. بعد حزب الله به تلافی، چند موشك کاتیوشای شمال اسرائیل شلیک می کند. ما هم اسرائیل را مسؤول حادثه معرفی می کنیم.

رفسنجانی - نغیر، هیچ عملی نیست. با آن همه پاسدارهای ما و حزب‌الله‌ای‌های لبنان، که با هم رقابت معاملاتی دارند قضیه پنهان نمی‌ماند.

خامنه‌ای - (با خنده) چطور است بفرستیم با جلال الدین فارسی بروند

به شکار آهو.

رفسنجانی - (با خنده) آن وقت باید برای ایشان منتظر یک حکم  
جلب داخلی هم به اتهام قتل جلال الدین فارسی باشیم.  
خامنه‌ای - حالا که راه حل سیاسی ماله را نداریم، باید بینیم آقای  
موسوی اردبیلی چه نظری دارد.

رفسنجانی - آیت الله موسوی اردبیلی؟

خامنه‌ای - بله، از ایشان هم خواسته‌ام که باید که اگر ما نتوانیم  
یک راه حل سیاسی پیدا کیم، از نظر حقوقی به ما کمک کند.

رفسنجانی - از نظر حقوقی که چه عرض کنم. ایشان آن موقع که رئیس  
دیوان عالی کشور بود و مایل حقوقی...

خامنه‌ای - عجب حلال زاده است جناب موسوی اردبیلی! بفرمایید  
حضرت آیت الله... اید کم الله.

موسوی اردبیلی - عرض بندگی می‌کنم. سلام عرض می‌کنم، جناب  
رفسنجانی... (با خنده) مثل این که صحبت حقوق بود، انشاء الله در  
فکر اضافه حقوق بنده هم هستید، جناب رئیس جمهور.

خامنه‌ای - آقای موسوی، شما که از بنیادها حقوق‌های خوبی  
می‌گیرید.

موسوی اردبیلی - چه حقوقی، قربان. البته ناشکری نمی‌کنم ولیکن به  
قول شاعر: کفاف کی می‌دهد اینقدر باده‌ها به متی ما؟ همین  
حقوق‌هاست وهمه مخارج. مثل ایشان صادرات پته هم که نداریم.  
رفسنجانی - راجع به مشکل این حکم جلب بین‌المللی آقای فلاحیان  
صحبت می‌کردیم، جناب موسوی.

موسوی اردبیلی - بله، این مشکل خیلی عجیبی است. ولی به قول شاعر:  
مشکل نیست که آسان نشود - مرد باید که هیچ هراسان نشود.

خامنه‌ای - به عقیده حضرت‌عالی از نظر حقوقی آیا راه حلی وجود دارد که ما بدون این که ...

موسوی اردبیلی - (با خنده) راه حل حقوقی اش این است که به بین الملل نرود و به همین ملل اکفا کند.

خامنه‌ای - حضرت حجت‌الاسلام، این که راه حل حقوقی نشد. می‌دانید که به علت وجود ایشان در دولت، خارجی‌ها برای ما مشکلات فراوانی ایجاد کرده‌اند.

موسوی اردبیلی - خوب، می‌شود از دولت به کنارش گذاشت. رفسنجانی - آن هم نوعی تمکین و تسلیم ما به نظر دادستانی آلمان تلقی می‌شود.

موسوی اردبیلی - پس باید به امید تفضل الهی و دست تقدیر بنشینیم. آن قدر آدم‌های سالم و گردن کلفت هستند که شب می‌خوابند و صبح از جا برنصی خیزند.

رفسنجانی - آمدیم که دست تقدیر عجله‌ای نکرد.

موسوی اردبیلی - (با خنده) خوب، می‌شود یک کمی به دست تقدیر کمک کرد.

خامنه‌ای - آقای موسوی، ما خیال می‌کردیم فلاحیان دوست قدیم شماست.

موسوی اردبیلی - دوست که سهل است، زن و فرزند فدای مصالع عالیه و عظمت و جلالت جمهوری اسلامی.

خامنه‌ای - یک کمی از این باقلوای یزد میل بفرمایید، جناب موسوی. رئیس دفتر - (در می‌زند و وارد می‌شود) خیلی عذر می‌خواهم، حضرت آیت‌الله...

خامنه‌ای - باز همیشه؟

رئیس دفتر - نخیر قربان، آیت‌الله یزدی، رئیس قوه قضائیه، برای

بک امر فوری تقاضای شرفیابی دارد. گرچه همثیره هم هنوز پای تلفن هستند.

خامنه‌ای - همثیره را جواب کنید. اما آقای یزدی، اتفاقاً حضورش به موقع است. بگویید تشریف بیاورند.

(رئیس دفتر خارج می‌شود)

رفسنجانی - با آقای یزدی در این باب صحبت کرده‌ام. ایشان...

خامنه‌ای - اطلاع دارید که ایشان در خطبه نماز جمعه گفت که امکان

یک اقدامات متقابلی هست... بله، این جاست. (از روزنامه

می‌خواند): «آیت الله یزدی، رئیس قوه قضاییه در خطبه نماز جمعه

دیروز گفت چنانچه دادستانی آلمان حکم بازداشت آقای فلاحیان را

لغونکند قوه قضاییه جمهوری اسلامی مدارکی در اختیار دارد که به

او امکان می‌دهد مقام‌های بلند پایه کشورهای غربی را مورد تعقیب

قرار دهد» - خوب، این یک راه حل قابل توجهی است.

موسوی اردبیلی - ایشان که این مدارک را دارد، چرا معطل است؟

می‌توانیم این مقام‌های بلندپایه را از همین حالا محاکمه و محکوم

کنیم. مگر همین غربی‌ها غایبی محاکمه نمی‌کنند؟ مگر در قضیه

قتل بختیار، دادگاه فرانسوی غیاباً شخص محترمی مثل جناب آقای

شیخ عطار را به حبس ابد محکوم نکرد؟

خامنه‌ای - بفرمایید، جناب یزدی، سلام علیکم، اید کم الله.

یزدی - با عرض بندگی، دستان را می‌بوسم. سلام جناب رفسنجانی،

جناب موسوی اردبیلی، ایامکم سعیدا.

خامنه‌ای - بفرمایید، جناب یزدی، حضورتان غنیمت است. راجح به

مثله حکم جلب آقای فلاحیان صحبت می‌کردیم. اما بفرمایید، امر

فوری چه بود؟

یزدی - قریان، این جماعتی که دیشب مأمورین واواک در یک خانه

ایرج پزنسکزاد

شمال شهر دستگیر کرده اند، غالباً از نویسنده‌گان و مترجمین هستند. چون فرموده بودید که در این قبیل موارد که احتمال سروصدا در خارج از کشور هست، مراتب برای صدور اوامر توان به عرض مبارک بررسد، آدمد که تا خبر به خارج درز نکرده، اوامر توان را ابلاغ بفرمایید.

خامنه‌ای - جرم‌شان چه بوده؟

یزدی - مشغول تهیه اعلامیه به طرفداری همان مدیر مجله‌ای که به شلاق وزندان محکوم شده است، بودند. ملاحظه بفرمایید این اعلامیه آنهاست.

خامنه‌ای - (من گیرد و من خواند): «محکومیت نویسنده و روزنامه نگار ایرانی...! همین؟... باقی اعلامیه کو؟

یزدی - وقتی مأمورین وارد خانه شده اند و غافلگیرشان کرده اند، تا این جای اعلامیه را بیشتر ننوشته بودند. ولی مسلم است که قصد اعتراض و بدگوئی به مبانی جمهوری اسلامی را داشته اند.

رفسنجانی - سوابقشان را بررسی کرده اند؟

یزدی - مشغول بررسی هستند. ولی به هر حال همه قرائط حکایت از این دارد که از لیبرال‌ها هستند. قبل‌اهم برای امیرانتظام اعلامیه داده بودند.

موسوی اردبیلی - ما نباید منتظر بمانیم که دشمنان انقلاب کارشان را بکنند و هوچی بازی را انجام بدھند، بعد به فکر جلوگیری بیفتهیم. به قول شیخ سعدی:

سرچشم را شاید گرفتن به بیل - چو پرشد ولیکن نشاید گذشن به  
فیل.

خامنه‌ای - جرم دیگری هم دارند؟

یزدی - بله، مأمورین یک متقل و وافور و کمی ترباک هم درخانه پیدا کرده اند.

خامنه‌ای - چه نوع تریاکی بوده؟ داخلی یا خارجی؟

یزدی - چه عرض کنم، به هر حال تریاک بوده.

خامنه‌ای - آخر اگر داخلی باشد مشمول مقررات منع کشت می‌شود.

اگر خارجی باشد مشمول مقررات قاچاق... بفرمایید یک کمی از این پشمک شهر خودتان میل بفرمایید.

رفسنجانی - دقت نظر رهبر معظم انقلاب اسلامی در ریزه کاری‌های حقوقی قابل تحسین است.

خامنه‌ای - به نظر بnde بهتر است جرم اعلامیه نویسی را بکلی ندیده بگیرید و به جرم قاچاق مواد مخدر بی سروصدا ترتیبان را بدھید که مثل قضیه سعیدی سیرجانی نشود که ممکن بود همان روز اول ترتیب کار را داد ولی ماه‌ها بی خود دنباله پیدا کرد. اما، جناب یزدی مسئله مهم روز قضیه عوایق این حکم جلب آقای فلاحیان است که باید حل شود. حضرت‌عالی در خطبه نماز جمعه نکته حقوقی مهمی را عنوان فرموده‌اید که می‌توانیم برای مقام‌های عالی رتبه خارجی حکم جلب صادر کنیم.

یزدی - بله، منتظریم ببینیم، بعد از این عرایض بندе در خطبه نماز جمعه، مقامات قضایی آلمان چه عکس العملی نشان می‌دهند.

خامنه‌ای - توجه دارید که مدارکی که مورد استنادتان قرار می‌گیرد باید اعتباری داشته باشد و بشود...

یزدی - مگر مدارک آلمانی‌ها علیه آقای فلاحیان چه بوده؟ لابد آن عده‌ای که شرف‌کنندی را به گلوه بستند اعتراف کرده‌اند که از آقای فلاحیان دستور گرفته‌اند. بندе در همین چند روزه مدارک و دستنوشته قاتلان شهید بهشتی و شهید رجایی و چند نفر از شهدای معراج، مدنی و صدوقی و دستیب، نورالله مضجمهمما، راجمع‌آوری کرده‌ام که به صراحت اقرار کرده‌اند که چه جور و از کدام مقام

ایرج پژشکزاد

خارجی دستور گرفته اند. بین آنها از رجال کشورهای اروپایی هست  
تا عربستان و مصر و اسرائیل و غیره.

رفسنجانی - آن که فعلاً مورد توجه ماست، آلمان است.

یزدی - از آلمان اسم همین آقای هلموت کهل صدراعظم هست. از  
فرانسه اسم فرانسوا میتران رئیس جمهوری سابق هست که متأسفانه  
فوت کرده و نمی شود برایش حکم جلب صادر کرد.

موسوی اردبیلی - برای آن کریستوفر بیریخت پدر سوخته که زنده  
است حکم جلب صادر کنید.

رفسنجانی - آقای موسوی ا کریستوفر امریکایی است.

موسوی اردبیلی - ولی بنده خاطرم هست که در شهادت حاج آقا  
مصطفی، نور دیده امام، دست داشت.

یزدی - از انگلیس، هم مدرک علیه مadam تاچر داریم و هم علیه شوهر  
ملکه...

موسوی اردبیلی - به عقیده بنده برای این که یکجا چشم همه شان  
بترسد، این مرد که پطرس پطرس غالی دبیر کل سازمان ملل از همه  
مناسب تر است.

رفسنجانی - این آقای دبیر کل چه جرمی...؟

موسوی اردبیلی - دیگر چه جرمی می خواهید بکند؟ اولاً ارمنی است  
و قبطی، ثانیاً پارسال ها وقتی اسلام شهر شلوغ شد، یک طرفداری  
بی جهتی از اهل اسلام شهر کرد که هیچ بعید نیست، که چه با که  
به ضد انقلاب پول داده باشد که آن جا را شلوغ کند.

رفسنجانی - آقای موسوی! یک پیشنهاد سازنده ای بفرمایید که عملی  
باشد.

موسوی اردبیلی - پیشنهاد سازنده عملی بنده این است که این آقای  
موسیان سفیرمان، یک چیزی کف دست آن آقای دادستان آلمان

بگذارد که خودش حکم جلب را مستمالی کند.

یزدی - به هر حال مدارک حاضر است. بسته به نظر مقام معظم رهبری است. حالا اگر با بندۀ امری نباشد بروم تا سروصدا بلند نشده، ترتیب کار این نویندۀ گان قاچاقچی را که سلامت و نزهت جامعه را به مخاطره انداخته اند، بدhem. راستی قربان، این برادر رفیقدوست خودمان برای برادرش التماس دعا دارد. اگر اجازه بفرماید اسمش را در لیست عexo ۲۲ بهمن آینده بگذارم.

خامنه‌ای - هنوز زود است. این آقا محکومیت حبس ابد دارد، بگذارید لااقل یکی دو سال رویش یگذرد، آن هم نه در لیست علنی.  
یزدی - اطاعت می کنم قربان. سایه مراحم عالی مستدام. (یزدی می‌رود).

خامنه‌ای - راجح به تدبیر حجت الاسلام یزدی چه نظری دارد. جناب رئیس جمهور؟

رفسنجانی - مأله این است که آنها، با حکم جلب بین المللی برای آقای فلاحیان یا نظایر ایشان می توانند کالاهاشان را گران کند و ما مجبوریم بخریم. ولی ما اگر فرضًا برای هلموت کهل یا شوهر ملکه حکم جلب صادر کنیم نمی توانیم از این کار برای گران کردن اجناسمان استفاده کنیم. چرا؟ چون که اجناس ما یا نفت است که گران کردن آن دست مانیست. یا قالی و قالیچه و خشکبار است که با قیمت پیش از انقلاب هم به زحمت می توانیم بفروشیم. از همه اینها گذشته، ما به وجود آقای فلاحیان احتیاج داریم، از ایشان نمی توانیم بگذریم.

موسوی اردبیلی - مگر ایشان تخم دوزده می کنند؟ کارهایش را عهدۀ یکی دیگر بگذارید. این همه مأمورین مسلمان متهمد جان برکف وزارت اطلاعات و امنیت کشور آماده خدمتگزاری هستند.

خامنه‌ای - به نظر من اگر واقعاً...

رفسنجانی - فراموش نفرمایید که ده دوازده سال وزارت اطلاعات و امنیت داشتیم، همه این ملمانان متعدد جان برکف را هم داشتیم و ضد انقلاب نمی‌گذاشت یک نفس راحت بکشیم. این طرف بختیار بود، آن طرف قاسملو بود، آن طرف تر شرفکنندی بود... البته نمی‌خواهم بگویم که این اتهامات آلمانی‌ها پایه و اساسی دارد. ولی به هر حال اینها بودند و ما از عهده شان برنمی‌آمدیم.

موسوی اردبیلی - حالا که بحمد الله شرشان کنده شده است.

رفسنجانی - توطئه‌های شیطان بزرگ را چه می‌کنید؟ الان مدت‌هاست آقای فلاحیان دارد روی امریکا کار می‌کند. تا حالا دو سفر به امریکا رفته است. فکرش را بفرمایید که چطور و با چه خطراتی و چه تدابیری خودش را از راه مکریک به امریکا رسانده است.

خامنه‌ای - واقعاً از خود گذشتگی ایشان قابل تحسین است. اگر امریکایی‌ها متوجه شده بودند تکه بزرگش گوشش بود.

موسوی اردبیلی - (با خنده) آن گوشش هم کوچک نیست. آن نصفه اش را که از زیر عمامه بیرون می‌گذارد خودش به اندازه دو تا گوش معمولی است.

خامنه‌ای - (با لحن ملامت) اجازه بفرمایید، آقای موسوی! (به رفسنجانی) بی احتیاطی هم بوده، چون اگر اتفاقاً شناخته می‌شد یک جنجال تازه‌ای برای جمهوری اسلامی درست می‌گردند.

رفسنجانی - نخیر، احتمال شناخته شدنش بسیار ناچیز بود. برای خودش یک گذرنامه به نام یک خواننده پاپ ایرلندی درست کرده بود.

موسوی اردبیلی - ایرلندی؟ ایرلند مگر همان طرف‌های اروپا نیست؟ با آن سرویش سیاه چطور...

رفسنجانی - سرویش را بور طلایی کرده بود. رادیوها و تلویزیون‌های خودمان در آمریکا کمکش کردند. به عنوان خواننده مورد نیاز تلویزیون لس آنجلس برایش ویزا گرفتند. این هو و جنجالی هم که ضد انقلاب درباره فرار ایشان و عدم حضور ایشان در اجتماعات رسمی به راه آنداختند، مربوط به همین دوره است که ایشان در مراجعت، سرویس را تراشیده و منتظر بلند شدن مو و ریش سیاهش است.

خامنه‌ای - از این سفرها نتیجه هم گرفته است؟

رفسنجانی - در سفر آخر یک سرنخ‌هایی، با کمک مأمورین واواک که آن جا تلویزیون و روزنامه و غیره دارند - به دست آورده است. از جمله نقاط ضعف شهر واشنگتن و کاخ سفید را با دقت بررسی کرده است که اگر خودسری‌های این آقای کلینتون کار را به مرحله‌ای برساند که عندالزوم اقداماتی را ایجاد کند...

خامنه‌ای - ولی ممکن است در انتخابات آینده آن آقای دول برنده بشود.

موسی اردبیلی - آقای دول - (من خنده) هه هه...

رفسنجانی - آقای موسوی! (به خامنه‌ای) برای همین، دنباله کار را به بعد از ماه نوامبر که انتخابات است موکول کرده است.

(رئیس دفتر در می‌زند و وارد می‌شود)

خامنه‌ای - باز چه خبر؟ جناب ثقة الاسلام؟

رئیس دفتر - قربان، شرمنده‌ام، یک دنیا عذر می‌خواهم. سرکار علیه فخرالجاجیه خانم دست بردار نیستند. یک خط تلفن را مدام اشغال کرده‌اند. الان فرمودند که بنده حضورتان عرض کنم که اگر جواب تلفن رانده‌هیم بی معطلی از رامسر حرکت می‌کنند تشریف می‌آورند اینجا.

ایرج پزشکزاد

خامنه‌ای - لا الہ الا الله... آقایان، اگر اجازه بفرمایید بنده جواب همشیر را بدهم، بعد جلسه را ادامه بدهیم. لابد کار فوری دارد.  
رفسنجانی - استدعا می کنم، قربان.

موسی اردبیلی - بفرمایید. بفرمایید (آهته) شاید آقا شیخ علی دلش برای صدام تنگ شده، عیال را فرستاده برایش گذرنامه بگیرد.  
خامنه‌ای - (به رئیس دفتر) پس بگویید وصل کنند.

(رئیس دفتر خارج می شود. تلفن زنگ می زند. خامنه‌ای تلفن دستی را برمی دارد و به طرف دیگر اطاق می رود)

خامنه‌ای - الو، بله، بفرمایید. سلام علیکم. چطور است حال شریف؟  
صدای فخرالحاجیه - چه خبر شده؟ باز جنگ شده یا سیل آمده که صبح تا حالا مرا معطل کرده‌ای؟

خامنه‌ای - جلسه داشتیم، خانم. هنوز هم داریم، کار مملکت است.  
حالا بفرمایید چه امری بود؟

(خانم فخرالحاجیه برای این که گوش صدمه دیده و سنگین خامنه‌ای بشنود، خیلی بلند حرف می زند. به طوری که رفسنجانی و موسی اردبیلی هم از فاصله، مکالمه را به خوبی می شنوند)

فخرالحاجیه - خیر سر این آدم‌هایی که مثلاً برای خدمت ما گذاشته‌اید! صدرحمت به آن نوکرهای زبان نفهم صدام اآنها بی که می گویند خوش به حال شما با این تبعیدتان، بیایند تماشا کنند!  
خامنه‌ای - ممکن است بفرمایید چه شده، چه اتفاقی افتاده؟

فخرالحاجیه - دیگر چه می خواهید بشود. اگر فردا این بچه‌های مادر مرده من توی دریا غرق بشوند، من دامن کی را باید بگیرم؟ تو مثلاً رهبر انقلابی؟ مثلاً همه کاره این مملکتی؟ مثلاً جای اعلیحضرتی؟  
خامنه‌ای - (با حفظ ظاهر) بله، حرفتان را بفرمایید.

فخرالحاجیه - حرفم را می زنم اگر گوش شنوا باشد. مثلاً خیر سرشان

به ما محبت کرده‌اند این ویلای سلطنتی را به ما داده‌اند. توی این رامسر خراب شده که وسیله تفریحی نیست. تمام دلخوشی این بچه‌ها این استخر سریوشیده آب دریا بود. الان چند روز است که پمپش خراب شده...

خامنه‌ای - شما چه اقدامی کردید؟

فخرالحاجیه - تا حالا ده دفعه به این آقایان‌های چپ و راست که مثلاً قرار است نگذارند آب توی دل ما تکان بخورد، گفته ایم، التماس کرده‌ایم یکی را بیاورند این پمپ را درست کنند. می‌گویند باید یک کیلومتر لوله توی دریا را که پوسیده عوض کنند، بالاخره هم بعد از چند وقت امروز فردا کردن با آب شیرین پوش کرده‌اند.

خامنه‌ای - به این صورت مگر نمی‌شد استفاده کرد؟

فخرالحاجیه - این بچه‌ها آب دریا دوست دارند. تا غافل می‌شوند می‌روند دریا. حالا دریا طوفانی باشد یا آرام باشد مهم نیست. آن وقت تا اینها برگردند منزل، من نصف جان شده‌ام.

خامنه‌ای - (آهته) خانم جان، مردم را نگاه کنید ببینید چه مشکلاتی دارند. آب برای خوردن ندارند، حالا مشکل شما شده نبودن آب دریا توی استخر منزلتان؟! همین‌ها را که دارید شاکر باشید.

فخرالحاجیه - بعله، حق با شماست باید برای این که نفس می‌کشیم شاکر باشیم. یادتان رفته چقدر پیغام دادید که از بغداد برگردید، بهترین زندگی را برایان فراهم می‌کیم؟ حالا که خرتان از پل گذشته دیگر حاجی حاجی مکه؟

خامنه‌ای - خانم، الان من گرفتاری دارم. مشکل کار مملکت را دارم.

بعد با هم صحبت می‌کنیم. با اجازه من قطع می‌کنم که بعد...

فخرالحاجیه - (فریاد) اگر گوشی را بگذاری به روح پدرم تا شب صد دفعه هم شده تلفن می‌کنم. باید تکلیف این کار را روشن کنید.

خانم‌ای - خانم چه تکلیفی؟ چرا نصی خواهید...

فخرالحاجیه - بله، باید تکلیف مارا روشن کنید. گفتید برگردید از بغداد، گفتیم چشم. گفتید برای حفظ ظاهر باید محاکمه بشوید، گفتیم چشم. گفتید برای بتن دهن مردم یک حکم تبعید بیت ساله می‌دهیم، گفتیم چشم. گفتید بروید به رامسر، گفتیم چشم...

خانم‌ای - (عصبانی ولی آهته) خانم چرا این قدر ناشکری می‌کنید؟ اگر من هم مثل صدام که دامادش را برگرداند و کشت، دامادمان را برسی گرداندم می‌دادم اعدام می‌کردند خوب بود؟

فخرالحاجیه - صدام این آقایی را هم کرد که پیش از اعدام دامادش، طلاق دخترش را ازش گرفت.

خانم‌ای - (آهته) می‌خواهید طلاق شمارا هم از آقا شیخ علی بگیرم؟ فخرالحاجیه - نخیر، لازم نکرده! صدام اگر طلاق دخترش را گرفت، بعد برایش یک داماد تر و تمیز و جوان و پولدار با اسم و رسم هم پیدا کرد. شما اگر طلاق مرا از شیخ علی بگیرید، باید تا آخر عمر بی شوهر بمانم. یا خیلی که هنر کنید یک آخوند شپشی زوار در رفته حوزه علمیه را برایم نامزد می‌کنید. نخیر از این محبت شما گذشتم. همان پمپ و لوله استخرا بدھید درست کنند برایم کافی است.

خانم‌ای - چشم خانم، چشم، دستور می‌دهم فوری ترتیب کار را بدهند.

اوقاتنان را هم تلغی نکنید. بیینم آقا شیخ علی کجاست؟

فخرالحاجیه - همین جاست. صبر کنید صدایش بزنم.

خانم‌ای - نخیر، از جایش بلندش نکنید، سلام برسانید.

فخرالحاجیه - صبر کنید بیینم چه می‌گویدا... یک دقیقه گوشی! آهان، علی می‌گوید به آقا داداش بگو شما گفتید چند ماه بعد یک عفوی برایت جور می‌کنیم، الان شش ماه بیشتر گذشته...

خامنه‌ای - بله، البته به موقع اقدام خواهد شد.

فخرالحاجیه - صبر کنید ببینم باز چه می گویند... می گویند بگوییک  
مقداری... چی؟... یک مقداری اکلیل الجبل شاهنشاهی فراهم شده  
تا تمام نشده اقدام بفرمایید.

موسوی اردبیلی - (با لبخند، آهته به رفسنجانی) باید مال ماهان  
باشد

خامنه‌ای - بسیار خوب، بسیار خوب، بگویند اقدام می کنیم.

فخرالحاجیه - اما جان بچه هایت این پمپ استخراجیات نرود.

خامنه‌ای - نخیر، مطمئن باشید در هر دو مورد اقدام می کنیم. از قضا  
جناب حجت الاسلام و الملمین رفسنجانی رئیس جمهوری محترم  
اینجا تشریف...

فخرالحاجیه - کار ما را به آن کوسه هفت خط پسته فروش حواله ندهی  
ها! من این مرد که را اگر دستم بهش بر سر چنان پدری ازش در بیاورم  
که...

خامنه‌ای - ایشان هم خیلی سلام می رساند. (و با عجله گوشی را  
می گذارد)

رفسنجانی - انشاء الله خبر بدی که نبود؟

خامنه‌ای - نخیر، مقداری مشکلات خانوادگی است. ضمناً یک  
گرفتاری هایی از نظر لوله کشی آب و غیره دارند، لطفاً دستور بفرمایید  
همین فردا رسیدگی کنند.

رفسنجانی - اطاعت می شود، از قضا خود آقا شیخ علی دیروز از رامسر  
زنگ زدند از مشکل آب صحبتی نکردند. می خواستند که آنتن  
 بشقابی ماهواره‌ای شان را که بعضی از کانال‌هارا نمی گیرد با یک  
 آنتن بزرگتر تعویض کنیم که دستور دادم فوراً اقدام کردند. برای  
 مشکل لوله کشی هم دستور لازم را به وزیر آب و برق می دهم که

شخصاً اقدام کند.

خامنه‌ای - همیشه ضمناً گفتند که مردم مسلمان رامسر به خرج خودشان یک حسینیه جدید ساخته‌اند و به وسیله ایشان از بندۀ خواسته‌اند که در مراسم افتتاحش حاضر باشم. اصرار ایشان هم برای صحبت با بندۀ از این جهت بود که مراسم افتتاح عصر همین امروز است. بناءً علیهذا، بندۀ الان مرخص می‌شوم که این تقاضای اهالی رامسر را اجابت کم و تصمیم در بارۀ کارآقای فلاحیان انشاء الله به مراجعت بندۀ بعد از تعطیلات این هفته موکول می‌شود.

رفسنجانی - الب، الاهم فی الاهم.

موسوی اردبیلی - در حسینیه رامر التماس دعا داریم، حضرت آیت الله.

(پایان جلسه بکلی سری)

باریس - اردیبهشت ۱۳۷۵

به مناسبت نوروز پیروز

## تئوری های دائی جان فانوسقه

به مناسبت رسیدن نوروز زنگی زدم که عید را به سرهنگ و خانمش تبریک بگویم. گفت عازم مراجعت به تهران است. تعجب کردم. نادو ماہ پیش که او را دیده بودم، می گفت که قصد اقامت طولانی دارد. علت تغیر تصمیمش را پرسیدم. گفته از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست. توضیع خواستم. گفت: وقتی هم دیگر را دیدیم عرض می کنم. برای عید دیدنی که انشاء الله زیارتان می کنیم. جناب سرهنگ (که از او با نام مستعار غلام رضاخان یاد می کنم) نایب سرهنگ سابق ژاندارمری است. از حدود یک سال و نیم پیش که برای معالجه و عمل جراحی آرتروز ستون فقرات به پاریس آمده، در این شهر ماندگار شده است. پیش از عمل چند روز منزل دکتر،

### ایرج بزشکزاد

برادر زنش که از بعداز انقلاب مقیم پاریس است، مهمان بود. اما بعد از عمل، آپارتمانی اجاره کرد و سه ماه سه ماه، به بهانه ادامه معالجه مراجعتش را به تأخیر انداخت.

اولین باری بود که خیلی جدی از مراجعت صعبت می کرد. من به وسیله یکی از دوستان با سرهنگ آشنا شده ام و در این مدت چند بار مهمان او بوده ام. آدمی در خانه باز، خوش برخورد و اهل شعر و ادب است. همراه بدری خانم هم از خانواده قدیمی محترمی است. زن و شوهر خوب و جوری هستند. شاید تنها ابری که آسمان زندگی شان را تیره می کند مخالفت بدری خانم با تریاک کشیدن سرهنگ است. این مخالفت هم مال دیروز و امروز نیست. گاهی که بروز می کند، معلوم می شود که لااقل از زمان سروانی جناب سرهنگ بگومگو ادامه داشته است.

سرهنگ همان اندازه که به خانواده اش علاقه دارد تریاک را هم دوست دارد. به آن به چشم یک نعیم بهشتی نگاه می کند و خیلی بیش از مخالفت بدری خانم با عمل تریاک کشیدن، بخصوص از لحن استحقاری او، که از تریاک به نام «زهرماری» یاد می کند، ناراحت می شود. خود او تقریباً هیچ وقت لفظ تریاک را به زبان نمی آورد. آن را «جاندارو» می نامد و برای بتن دهن ایراد گیران لغوی درباره معنای جاندارو، فتوکپی صفحه سربوطة فرهنگ معین و لغت نامه دهخدا و برهان قاطع را - که همگی جاندارو را تریاک معنی کرده اند - زیر تشکیچه خود حاضر و آماده دارد و به مناسبت یا بی مناسبت، این بیت حافظ را زمزمه می کند:

باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد  
جاندارویی که غم ببرد در ده ای صبی

در مقابل، بدري خانم آن را «جان جارو» می خواند و با اينکه دماغش عمری است به بوي اين، بقول خودش، جان جارو عادت کرده، باز با اولین دود، سروصداي اخ و پيف و اعتراض «واي خفه شدم» او بلند می شود و سرهنگ، در حالی که سعی می کند دود را در سينه حبس کند، اين بيت هميشگی اش را می خواند:

الاي خردمند فرخنده خوي  
هنرمند نشنيده ام عيب جوي

از قرار، غلام رضا خان املاک زيادي در حوالى قزوين اirth برده است و هر چند امروز هم دستش به دهنش می رسد، ولی خانم هيج فرصتى را برای ملامت و شماتت او که چرا تمام ثروتش را توى سوراخ وافور کرده، فرو نمى گذارد.

سرهنگ در مقابل ملامت های او غش غش می خندد و غالباً می گويد: تقصیر داداش خودته که با سنجاق قفلی سوراخ خفه را گشاد کرد. گاهی هم اصرار دارد که با تنوری های اختصاصی خودش صدای خانم را در بیاورد. آخر، سرهنگ تنوری های فراوانی در زمینه های مختلف دارد که غالب آنها در اطراف جاندارو دور می زند. جاندارو را از نظر اجتماعی، اخلاقی، سياسي حتی بهداشتی مایه صلاح و فلاج بشر و تعالي او به منزلت آدمی می داند. از همه مهمتر- بطوری که خواهیم دید - معتقد است که تمام دخالت امپراتوری بریتانیا در امور مملکت ما، دور و بر «جاندارو» خلاصه می شود.

بدري خانم با هيج يك از تنوری های او نظر موافق ندارد. ولی بحث و جدال آنها هيقوقت به حدّ دعوا و مرافعه و دلخوری جدی نمى رسد. تنها يك دفعه به ياد دارم که قضيه قدری جدی شد. روزی که سرهنگ

ایرج بزشکزاد

به خاطرات گذشته برگشته بود و از یک درگیری جنگی با اشرار صحبت می‌کرد. وقتی گفته من فرمان آتش دادم، در توصیف صحنه، انبر آماده را بالای سر طوری تکان داد که آتش روی قالیچه اصفهان بسیار زیبا افتاد و سوزاند. صدای فریاد بدربی خانم به آسمان رفت که: از بس فرمان آتش دادی، هنوز هیچی نشده بازنشته ات کردند اضمن بگومگوی آن روز، یکی دو بار کلمه «فانوسقه» به گوشم خورد. کلمه‌ای که نشنیده بودم. می‌خواستم از سرهنگ بپرسم ولی قال و مقال طولانی شد و یادم رفت. مثل معمول که هر لفظ ناشناس را بعد از مراجعت به خانه و امیر رسم، در فرهنگ معین دنبالش گشتم. نوشته بود: (فانوسقه = جای فشنگ در حمایل چرمی. قطار چرمین که در خانه‌های آن فشنگ جا دهند)

کلمه غریبی بود و بهر حال با بازنشتنگی سرهنگ ربطی نمی‌توانست داشته باشد و فراموشش کردم. اصلاً خود سرهنگ ماجرای بازنشتنگی خارج از نوبتش را حکایت کرده بود. می‌گفت: بعد از فوت دکتر مصدق، یک بار در میان جمعی از همکاران از دهنش پریده و از فوت «آقا» یاد کرده است. غافل از این که یکی از افراد از ما بهتران در آن جمع بوده و گزارش کرده است. و با تأسف اضافه می‌کرد: همین یک کلمه «آقا» گفتن، موجب شد که به یک بهانه‌ای برایم پرونده سازی کردند و در دادگاه به تنزل یک درجه محکوم کردند.

خوب، طبیعی است که سرهنگ، سرخورده از این ناسپاسی ژاندارمری بعد از آن همه جانفشاری‌ها در راه انجام وظیفه، دیگر طاقت ماندن نیاورده و خارج از وقت تقاضای بازنشتنگی کرده است.

اما، چند ماه بعد از آن فرمان آتش قالی سوز سرهنگ غلامرضاخان، ارتباط فانوسقه با بازنشتنگی خارج از نوبت او برایم روشن شد.

یکی از همقطاران او در ژاندارمری، که یک تیمار انقلاب زده منفصل بود، از پاریس می‌گذشت. در جتجوی نشانی سرهنگ بود. کسی به او گفت که از فلانی - یعنی من - بپرسد. تیمار بالخندرو به من کرد و پرسید:

- شما جناب فانوسقه را از کجا می‌شناسید؟

وقتی صحبتمان با تیمار به علت آشنازی مشترکمان با سرهنگ، گل انداخت، از وجه تسمیه «جناب فانوسقه» پرسیدم، اینطور حکایت کرد:

- چند سال قبل از انقلاب یک وقتی، دولت برای مقابله با بعضی اغتشاشات در غرب کشور، یک هنگ ژاندارمری را به ریاست سرهنگ اعزام کرد. در یک درگیری شبانه، به علت انفجار یک خمپاره، سرهنگ از اسب زمین خورد و بر اثر اصابت سرش به سنگ بیهوش شد. در درمانگاه سیار ارتش، وقتی فانوسقه، یعنی حمایل چرمی قطار فشنگ را از دور سینه و کمر سرهنگ باز کردند که لباسش را درآورند، متوجه شدند که جافشگی‌های فانوسقه، بجای فشنگ، یک در میان با قطعات یک اندازه لول تریاک پر شده است. دکتر ارتشی این موضوع را به فرمانده لشکر گزارش کرد. فرمانده لشکر هم قضیه را به اطلاع فرماندهی ژاندارمری رساند. پرونده‌ای تشکیل شد و کار سرهنگ به محاکمه کشید. سرهنگ که در مرحله بازپرسی جا دادن تریاک در فانوسقه را به ایادی خارجی نسبت داده بود، در دادگاه تاکتیک دیگری انتخاب کرد. دفاعیاتش را با این بیت سعدی شروع کرد:

دانی چرا نخشم ای پادشاه خوبیان  
خشن حرام باشد بر چشم پاسبان

— ایرج پژشکزاد —

و براین اساس استدلال کرد که ژاندارم باید بیدار بماند تا مردم آسوده بخوابند. و صحبتش خیلی گل انداخت و به جایی رسید که نظر داد دولت باید برای آسایش ملت، یک سهمیه تریاک برای هر ژاندارم تعیین کند که در مأموریت‌های حاس بیدار و هشیار بماند. مسلمًا به مناسبت جلسه دادگاه، چند بست اضافه کشیده بود، چون ول کن نبود. رئیس دادگاه، چند بار به او تذکر داد که از موضوع خارج نشود و از خودش دفاع کند. ولی سرهنگ وارد تئوری تاریخی - سیاسی شده بود و درباره استعمار انگلیس در هند و مالزی و چین داد سخن می‌داد، تا جایی که دادستان بالحن عصبی گفت: جناب سرهنگ فانوسقه، به جای تئوری بافی دفاعیاتتان را بگویید!

همین کلام مضحك دادستان، هنوز دادگاه تمام نشده، در تمام ژاندارمری پیچید و بعد دهن به دهن گشت. اصطلاح سرهنگ فانوسقه مایه تقریع همکارانش شد و لقب «سرهنگ فانوسقه» روی ایشان ماند. بعد، کتاب دائمی جان ناپلئون که سروصدا کرد، دوستان عنوان دائمی جان فانوسقه را ترجیح دادند. چون با تئوری‌های ضدانگلیسی اش - که حتماً برای شما هم حکایت کرده - تصدیق می‌فرمایید که دائمی جان ترین دائمی جان‌ها است.

- تیمار، بفرمایید بالآخره دادگاه چه حکمی داد؟

- با این که دادستان خلخ درجه و اخراج او از ژاندارمری را تقاضا کرده بود، دادگاه با توجه به سوابق خدمت او و فعالیتش در وقایع روز ۲۸ مرداد ۳۲ و مشارکتش در حمله به خانه نخست وزیر و تخریب اطاق نشیمن مصدق، او را فقط به تنزل یک درجه محکوم کرد. ولی از آنجا که انتشار لقب سرهنگ فانوسقه در سطح مملکت باعث لطمہ به حیثیت ژاندارمری بود، مقامات مافوق به او توصیه کردند که تقاضای بازنشتگی کند. همین کار را هم کرد. تغییر لقبش از

سرهنگ فانوسقه به دائی جان فانوسقه هم تثبیت شد.

با این توضیحات تیمار در باره حکم دادگاه، معلوم شد که بهر حال «آقا» در سرنوشت سرهنگ غلام رضا خان، در جهتی، بی تأثیر نبوده است.

بعد از این پیشدرآمد درباره سوابق خدمتی سرهنگ یا دائی جان فانوسقه، تئوری مهم تاریخی- سیاسی او در باب دخالت «انگلیسا» در ایران را خلاصه می کنم:

انگلیسا که نصف دنیا را خورد بودند، اواسط قرن گذشته به فکر خوردن ایران افتادند. اما چون اهل حساب هستند و بی گدار به آب نمی زنند، نشستند خوب مطالعه کردند که چطور و با چه ترفندی این مملکت را که یونانی و عرب و مغول و غیره نتوانسته اند هضم کنند، میل بفرمایند که بیخ گلو یا سر معده شان گیر نکند. کارشناسانشان گفتند برای این که گوشت نیز این ملت نرم و ترد و قابل خوردن بشود باید یک جوش شیرینی بهش بزنند. فکر کردند از همان جوش شیرینی استفاده کنند که در چین استفاده کرده اند. خیلی پیش از آن، برای خوردن چین، از هند تریاک به آن مملکت صادر کردند و به مرور و با تدایر خاص، چینی هارا به تریاک معتاد کردند. بعد با استفاده از بی حالی و خمودگی مردم موفق شدند برنامه استعماری و استثماری شان را پیاده کنند. خوب، وقتی از این تدبیر خیر دیده اند چرا آن را در ایران به کار نگیرند؟ گزارش محروم‌انه‌ای به دیسرائیلی که آن موقع وزیر خارجه انگلیس بود، دادند و مورد تصویب قرار گرفت. به تشویق او ایادی انگلیسا زیر پای دولت ایران نشستند که خشخاش بکارد و صادر کند و به بودجه مملکت سرو سامانی بدهد. ضمناً بین مردم، که از دوا و درمان خیلی دردها عاجز و محروم بودند، تبلیغ کردند که تریاک بر هر درد بی درمان دواست.

خلاصه خرد خرد، تا اوآخر قرن، استعمال تریاک را در ایران رایج کردند اما... وقتی موقع بهره برداری و انداختن طوق برده‌گی به گردن ملت رسید، متوجه شدند که ای داد بیداد! آمدیم فاتق نانسان کنیم بلای جانمان شد! دیدند در این مملکت تریاک به جای این که مردم را خموده و بی حال و بی رمق کند، اثر وارونه کرده است. مردان فوق العاده بوجود آورده است. دیدند صصاص السنه بختیاری از پای منقل پا شد حمله کرد به پایتخت، محمد علیشاه مستبد را از تخت پایین کشید و حکومت مشروطه برقرار کرد. رضاخان را دیدند که بعد از چای و بست صبحگاهی در قهوه خانه<sup>۱</sup> کاروانسرا سنگی، به تهران حمله کرد و با کودتا، سلطنت صد و پنجاه ساله قاجاریه را منقرض کرد و تاج شاهی بر سر گذاشت.

در باب سیاست، دیدند افراد برجسته‌ای مثل تیمورتاش پیدا شدند که مملکت را سرانگشتان می‌چرخاندند. یا سید محمد صادق طباطبائی که مجلس شورای ملی را طوری اداره می‌کرد که مؤمن الملک و متوفی المالک خوابش را هم نمی‌دیدند. آن هم مجلسی با آن کله گنده‌ها، از یک طرف فراکیون حزب بالشویک توده و از طرف دیگر مصدق السلطنه و ملیون و میان آنها ملاکین عده و سران عشاير... در کار فرهنگ دیدند علی اکبر دهخدا پیدا شده که بزرگترین لغت‌نامه تاریخ زبان فارسی را ترتیب داده است. در زمینه شعر و ادب، ملک الشعرا بهار، بزرگترین شاعر چند قرن اخیر ظهرور کرده، ایرج میرزا شعر را به قلة رفیع سادگی رسانده، نیما یوشیج، بزرگترین تحول و انقلاب در شعر هزار ساله فارسی به وجود آورده. در کار هنر، صبا و مرتضی خان و حسین تهرانی بعد از قرن‌ها، به موسیقی ایرانی نفس تازه‌ای بخشیده‌اند. از آن طرف هم دیدند که نغمه وزیری را که با تریاک مخالف بود، چه آسان توانستند به

وسیله یک کودتای کم خرج با کمک یک عده اوپاش و چاقوکش، ساقط گشته.

نخیر، این مملکت، مملکت عجایب است. باید هرچه زودتر جلوی مصرف تریاک را گرفت. چون با این ترتیب ممکن است یک روزی بیایند انگلستان ما را هم مستعمره کنند

چه کنیم چه نکنیم؟ تدبیر وارونه‌ای اندیشیدند. برای جبران ماقفات، به وسیله ایادی خودشان، برنامه تازه مبارزه با تریاک را پیاده کردند. از شهریور ۱۳۲۰ که به بهانه جنگ پایشان بطور علنی به مملکت بازشد، قبل از هر کار، رضاشاه را سافط کردند، بعد به جان مردم افتادند. انجمن مبارزه با تریاک را به دست یکی از ایادی خودشان تأسیس کردند. قانون گذراندند. آن مراسم مضحک وافور سوزان را به راه انداختند. تمام ایادی خودشان در مطبوعات و رادیو و غیره را علیه معتادین محترم و آبرودار بسیج کردند. در رادیو نمایشنامه اجرا کردند، در روزنامه‌ها و مجلات قصه و متنلک چاپ کردند. تریاکی‌ها را که اصطلاحاً «عملی» می‌گفتند، به بی‌غیرتی و بزدلی و تن پروری متهم کردند. آن قیافه‌های لاغر و اسکلتی که لپ‌شان داخل دهن بهم چیزی بود و حاصل گرسنگی و عدم تغذیه کافی بود، نمونه چهره افراد عملی معرفی کردند. در مقابل، تا توانستند به مصرف الکل، که اثر تریاک را خنثی می‌کند راه دادند. خلاصه قصد ریشه کردن تریاک را داشتند. تنها کسی که در برابر مطامع استعماری جدید مقاومت کرد، روانشاد اعلیحضرت فقید بود که دستور داد کشت خشاخش که مدتی بر اثر فتنه و فساد انگلیسا ممنوع شده بود - از سر گرفته شود و ترتیبی داد که برای افراد بالای ۶۰ سال کوین تریاک معین شود. و این خدمتی بود که آن بزرگمرد به تعالی علم و ادب مملکت کرد. انگلیسا این ضربه را هیچ وقت فراموش

نکردند و در کنفرانس گوادلوپ تمام هشتاد را مصروف زوال قدرت او کردند. زیر بال و پر خمینی را گرفتند. اما خمینی هنوز از این تغییر جهت سیاست انگلیسا خبر نداشت. همچنان در عالم سیاست انگلیسی قبل از کودتای سوم حوت زندگی می‌کرد. در نجف که بود حتی به سیاست شاه که قاچاقچی‌های تریاک را مجازات می‌کرد می‌پرید و بد می‌گفت. اما انگلیسا وقتی در نوفل لوشاتو بود با او شرط و بیع کردند که وقتی سرکار می‌آید ریشه عملی‌هارا بزنند. در نتیجه وقتی امام شد و آمد به تخت نشست به خلخالی خونخوار مأموریت داد که کلک کار را بکند و معتادین را قلم و قمع کند.

مأمورین اینتلیجنت سرویس قبلاً در بارهٔ خمینی تحقیقات کاملی کرده بودند. برای دوران بعد از او، فقط در بارهٔ رفتگانی تحقیق کرده بودند. سرمایه گذاری را هم روی او کردند و از سید علی خامنه‌ای غافل شدند. خوب، امروز دیگر دیسراائلی‌ها و پالمرستون‌ها وجود ندارند و کار دست جفله‌هایی مثل مادام تاچر و جون میجر افتاده است. الان دارند احساس می‌کنند که خربت کرده‌اند. چون سکان قدرت بدست خامنه‌ای جان گرفته از جاندار و است. تازه، خود رفتگانی هم که خامنه‌ای را برای جانشینی خمینی پیشنهاد کرد و خیال می‌کرد هر طور بخواهد او را می‌رقصاند، رو دست خورد. در حالی که خامنه‌ای را از قدیم می‌شناخت و در معیت مرحوم حاج احمد آقا، مکرر پای منقل او چای خورده بود. به هر حال انگلیسا به احتمال قوی در فکر چاره جویی هستند که تا خامنه‌ای با نفس پرتوانش برای منافع آنها خطروناک نشده برایش یک فکری بکنند. چون در نتیجه کاردانی و حذاقت این آدم، دولت آن فشار او لیه را از روی سر معتادین برداشته است.

البته تندروهای انگلیسی رژیم کماکان در فکر بگیر و بیند هستند.

اما رهبر مثل سدّ سکندر در مقابلشان ایستاده و حتی دستور داده که عملی های متجاوز از ۶ ساله را کاری نداشتند باشند. خلاصه، دارد پایش را جای پای اعلیحضرت فقید می گذارد.

\*\*\*

سرهنگ سه روز بعد از آن تلفن تبریک من، خبر داد که بليط هواپيما را هم خریده، قرار گذاشت که برای ديدنش بروم. چهارشنبه گذشته وعده مان بود. وقتی رسیدم بدري خانم تنها بود. گفت که سرهنگ تا دم دواخانه رفته و برمی گردد.

با خانم به صحبت نشتم. پرسیدم که چطور شد دفعتاً به فکر مراجعت افتاديد. گفته می دانيد که من با تمام وجود می خواستم که برگردیم. شوهرم بود که پاریس جا خوش کرده بود. حالا هم اگر از آن زهرماری گیرش می آمد از جاتکان نمی خورد. گفتم ایشان که همیشه مقداری در باط داشتند. گفت: این اوخر معتقد شده که فروشندگان طبق یک برنامه دستوری در ترکیش تقلب می کنند. البته موضوعی که سبب شده یک باره تصمیم به مراجعت گرفته دعوا مرافقه ایست که با برادرم کرد. پرسیدم: چرا، سرچی دعواشان شده؟ گفت: من چه می دانم، از خودش پرسید! سر همان زهرماری این مرد با آن قلب پاکش، با آن احساسات رقیقش که حاضر نیست مورچه را لگد کند، وقتی پای آن زهرماری در میان باشد دیگر هیچ چیزی سرش نمی شود. شما ببینید، در سی سال زن و شوهری فقط یک دفعه به من دروغ گفته آن هم سر همین زهرماری بوده. فکرش را بکنید! چند سال پیش برای معالجه رفت امریکا، برادرزاده اش آنجا طبیب بود. برایش از پروفور مکداول معروف وقت گرفت. وقتی برگشت، از فرودگاه

که رفتیم خانه، برادرش بی مقدمه یا با قرار مدار قبلی، ازش پرسید  
این پروفسور مکداول راجع به ترباک چیزی نگفت. برگشت جواب  
داد:

- چرا، یعنی گفت شش نخودش ضرر ندارد.

من طوری عصبانی شدم که یک ظرف چینی را به زدم شکتم که آخر  
مرد، خجالت هم خوب چیزی است! پروفسور مکداول امریکائی  
«شش نخود» از کجا یاد گرفته؟... گفته: به حال، شما می توانستید  
میانه مرافعه سرهنگ با برادرتان را بگیرید که در مراجعت عجله  
نکند. گفته: نه، این دفعه خیال نکنم موضوع به آسانی قابل مرمت  
باشد. یعنی مقدار زیادی هم تقصیر برادرم است. با این که خودش  
هم به طور مرتب مشغول این زهرماری است، تظاهر می کند که فقط  
بعضی روزهای تعطیل دودی می گیرد. دفعه پیش که کار مرافعه بالا  
گرفت، منزلش بودیم، یکی از دوستانش هم پای منتقل حاضر بود.  
جلوی او می گفت: من محال است دوروز پشت سر هم بکشم. شوهرم  
این را که شنید از آن ریز خنده های معنی دار سرداد. کمی بعد که  
داداش از فواید ورزش صبحگاهی صحبت کرد و گفت که هر صبح  
نیم ساعت «جوگینگ» می کند، باز خنده ریز معنی داری کرد و  
گفت:

- ببینم! جوگینگ را قبل از پکینگ می فرمایید یا بعد از پکینگ؟  
که داداش از کوره در رفت و هرچه از دهنش درآمد بهش گفت. بعد

هم...

- پکینگ؟

- منظورش پُک زدن به وافور بود.

در این موقع سرهنگ از راه رسید. برای تکمیل معرفی تئوری های او  
ترجمی دهم قسمی از مکالمات این آخرین دیدار بازن و شوهر را

که دو روز قبل به طرف ایران پرواز کردند - تا آنجا که به خاطر سپرده‌ام، نقل کنم.

من - جناب سرهنگ، شما که تازه در فکر تعویض منزل بودید، چطور یک باره تصمیماتان عوض شد؟

سرهنگ - دست به دلم نگذارید، آقا! جانم را به لبم رساندند. دارم فرار می‌کنم. آن روانشادی که یک وقتی از اتحاد نامبارک سرخ با سیاه می‌نالید سر از قبر در بیاورد و بینند اتحاد نامبارک سیاه با سیاه چه بر سر مردم می‌آورد.

من - سیاه با سیاه؟

سرهنگ - بله، استعمار سیاه با عامل رو سیاه داخلی اش!  
من - استعمار سیاه انگلیس را می‌شناسم ولی منظورتان از عامل رو سیاه داخلی...؟

سرهنگ - خودتان را به کوچه علی چپ نزنید! حکایت همین جناب دکتر، برادر زن محترم بنده و وکیل صد درصد ملی سابق است.  
من - یعنی معتقدید که برادر خانم عامل استعمار است؟ چطور به این نتیجه رسیده‌اید؟

سرهنگ - این که همیشه اظهار من الیس بوده، کسی که نمی‌داند خواجه حافظ شیرازی است. قدم به قدم دستورات انگلیسا را اجرا کرده است. پیش از انقلاب عضو کمیسیون مبارزه با مواد مخدر بود که به ابتکار انگلیسا تشکیل شده بود. با من می‌نشست تا خرخره می‌کشید، چای و شربتش را هم می‌خورد بعد می‌رفت تا کمیسیون می‌نشست. یعنی این جاندار و را که برای خودش می‌پسندید برای ملت و مملکت نمی‌خواست، چون انگلیسا نمی‌خواستند. فکر می‌کردم بعد از آن بیچارگی که سر مملکت آمده، این آقا در غربت لااقل احساس پشیمانی می‌کند. ولی ابدأ ابدأ در این ولايت غربت

هم عیناً همان برنامه است. برای خودش به وسائلی جانداروی بسیار خوب وارد از لندن تهیه می کند ولی مواظب است که دست دیگری به آن نرسد.

من - از لندن؟ مگر انگلستان هم خشخاش کاری دارد؟

سرهنگ - من چه می دانم. شاید دارد، شاید هم از واردات برای مصرف داروسازی است. بهر حال تأمینش می کنند. صبح و عصر برنامه اش مرتب است. البته از فرط حماقت تا بتواند پنهان می کند.  
من - جناب سرهنگ، این از حماقت نیست. ترس از در و همایه است، ترس از آبروست. اولاً در این مملکت این کار جرم است. در جامعه ایرانی هم اعتیاد به تریاک زشت است.

سرهنگ - چرا زشت است؟ وسکی انگلیسی شیک است و جانداروی ایرانی زشت است؟ مشت مشت والیوم خوردن بهداشتی است و سه نخود جاندار و زهر مهلك است؟ این خرافات را همان گرگ پیر انگلیس توی دهن مردم عوام انداخته است. عواملشان هم، از قبیل همین برادرزن محترم بند، درخلوت مشغولند اما در میان مردم هزار جور عیب و ایراد رویش می گذارند که جوان هارا از جاندار و منصرف و منزجر کنند و چون جوان ها دنبال محرك و مکيف هستند ناچار برونده سراغ هروئین و کوکائین و آن زهرهای قتال که ظرف یکی دو سال نابودشان می کند.

من - یعنی می خواهید بفرمایید تریاک برای سلامت ضرری ندارد و قوای انسان را تحلیل نمی برد؟ بدن را ضعیف نمی کند؟

سرهنگ - چرا ضعیف کند؟ مگر نشیده اید که بعداز مسابقات ورزشی، اگر درخون قهرمان یک فره از آن پیدا کنند مدالش را پس می گیرند و تنبیهش می کنند؟ به چه علت؟ به این علت که نیروی اضافی می دهد.

من - ولی نیروی اضافی موقتی که ...

سرهنگ - اجازه بفرمایید! یک عامل دیگر انگلیسا برای مبارزه با جاندارو، خانم‌ها هستند. این خانم‌های ما که بیرون خانه ملکه وجاہت ودلبری هستند و آدم از عطر و گلابشان مت می‌شود، توی خانه، بعد از یک ساعت قرولنده و دعوا مرافعه با شوهر که از بوی این زهرماری خفه شدم، که از بس خاکستر جارو کردم کرم له شد - با زلف شانه نکرده، صورت نشته، سروینه ول شده توی پیراهن کهنه رنگ و رو رفته بوی پیاز داغ گرفته، به فکر می‌افتد که قبل از دوش، برای انجام وظائف خانوادگی یک سری به تختخواب آقا بزند. سلام جونی! ... دهه! این چرا اینجوری است؟ این که رستم دستان و هر کول چهل ضرب نیست! والله، راست می‌گفت اقدس خانم. این زهرماری برای مرد نفسی باقی نمی‌گذارد! در نتیجه، به فتوای ایادی سفارت، رسم‌آگناه به گردن جاندارو می‌افتد. و افانه ساخت لندن دهن به دهن در تمام مملکت منتشر می‌شود.

من - پس شما معتقدید که نه تنها باعث ضعف و فتوری نیست بلکه ...

سرهنگ - بله. ببینید، همین صفت «عملی» که از قدیم الایام به معتادین اطلاق می‌شده خودش مقداری معرف کیفیت احوال است. عملی یعنی چه؟ یعنی اهل عمل که اگر چوب لای چرخش نگذارند عمل می‌کند. اهل عمل است به قول خود انگلیسا: «اکشن من» Action-man است. که دیده ایم بزرگان ما که اهل جاندارو بودند! اهل عمل هم بودند و در صحنه خدمت به مملکت چه کارها کردند! من - حالا از این حرفها گذشته جناب سرهنگ، به فرض اینکه دکتر به قول شما عامل استعمار باشد، چرا با ایشان یک طوری راه نمی‌آید که از همان جنس «مید این انگلند» در اختیار شما هم بگذارد؟ سرهنگ - عجب! در اختیار من بگذارد که انگلیسا سهمیه خودش را

هم قطع کند؟ خیال می‌کنید آنها از احساسات ضد انگلیسی من و مبارزاتی که برای خنثی کردن تبلیغاتشان کرده‌ام خبر ندارند؟ من - بهر حال، شما که هفته‌ای دو سه بار به منزل ایشان می‌روید. ایشان هم پای سفره که دیگر دریغ نمی‌کند.

سرهنگ - معلوم می‌شود شما ایشان را درست نمی‌شانید. اولاً باید این را عرض کنم که از این جانماز آب کشیدن آقا بقدرتی بدم می‌آید که گاهی دیگر نمی‌توانم جلوی زبانم را بگیرم...

من - بله، شنیده‌ام که به مناسبت جوگینگ ایشان، در حضور دیگری از «پُکینگ» پرسیده‌اید.

سرهنگ - این که کار دیروز و امروزش نیست. سی سال است می‌کشد و سی سال است که انکار می‌کند: من که می‌دانید بلد نیست و افور را چطوری دست بگیرم... من که می‌دانید فشار خونم پایین می‌افتد... من که می‌دانید یک بست بیشتر بکشم حالم بهم می‌خورد... البته با پر روی مرا شاهد می‌گیرد که سرهنگ می‌داند که من تا حالا چهار پنج دفعه بیشتر نکشیده‌ام.

من - شما یک عمری است با این شگردهای ایشان آشنا هستید، چه اهمیتی دارد که حالا هم یک جوری...

سرهنگ - اجازه بفرمایید! اولاً فرمودید هفته‌ای دو سه بار مهمان می‌کند، مال آن اوائل بود. حالا به هفته‌ای یک بار و گاهی دو هفته یک بار کشیده، تازه آن هم مجلس ریخت و پاش نیست. چند تا جبه جاندار و توی نعلبکی را هم، از ترس چشم زخم احتمالی، لای پایش می‌گذارد.

من - خوب، طبیعی است که در یک همچو موقعیتی در ولایت غربت...

سرهنگ - این ثابت ش را از قدیم دوستانش می‌شناختند. به همین

علت است که اسمش را گذاشتند دکتر آپنها یمر؟  
من - دکتر آپنها یمر؟

سرهنگ - آخر می دانید که دکتر آپنها یمر، کاشف اتم و پدر بمب اتمی، اولین کسی بوده که موفق شده اجسام را به ریزترین حد ممکن یعنی اتم قسمت کند. این برادر زن بنده هم در ریز کردن جاندارو با دکتر آپنها یمر رقابت می کند. می دانید که اگر دوستانش «دکتر» صدایش می زند مقصودشان همان دکتر آپنها یمر است و گرنه ایشان تحصیلات کشاورزی دارد و دکتر نیست.

من - آخر، جناب سرهنگ این درست نیست که روابط شما با برادرخانم سر موضوع بی اهمیت جو گینگ و پکینگ به هم بخورد.  
سرهنگ - نه، بهم نخورده، همان رابطه ای که داشتیم داریم. ولی دیگر خسته شده ام. باید برگردم. از دیو و دد ملولم و انسان آرزوست.

من - ولی، این سیاست انگلیسی آشغال قاطی تریاک کردن در ایران که شدیدتر اجرا می شود و از نظر تأمین احتیاجاتان...

سرهنگ - بله، ولی بهر حال آنجا مملکت خودمان است، دستمان به یک عرب و عجمی بند می شود. وانگهی وظیفه داریم که آن سید بزرگوار را در مبارزه اش تنها نگذاریم. ایشان الان در واقع در رأس یک جنبش مقاومت و مبارزه در برابر انگلیسا قرار دارد.

من - مبارزه؟

سرهنگ - بله، در مقابل سیاست انگلیس یک تنه ایستاده است. با ایادی آنها مثل رفنجانی و ناطق نوری مبارزه می کند. اگر انگلیسا این سید جلیل القدر را از بین نبرند، مطمئن باشید تا یک سال دیگر کوین بالای ۶ ساله ها دوباره برقرار می شود. شاید هم بالای ۵ ساله ها!

من - فکر می فرمایید انگلیسا با ایشان مخالفند؟

ایرج پژشکزاد - سرهنگ - مگر خاطرتان نیست که بمب توی ضبط صوت کار گذاشتند، قصد جان سید اولاد پیغمبر را داشتند ولی خدا نخواست و ایشان را برای ملت ایران حفظ کرد. فقط دستشان ناقص شد و حالا وافور را دیگری باید به دهن ایشان بگذارد.

من - شما ایشان را شخصاً می‌شناسید؟

سرهنگ - نخیر، زیارت شان نکرده‌ام. ولی آقای منتظر الظهور را که از نزدیکان ایشان است می‌شناسم. این شخص در اواخر دوران اعلیحضرت فقید متولی حرم حضرت امامزاده داود بود و من از وقتی در زاندارمری خدمت می‌کردم او را می‌شناسم. حکایت‌ها از بزرگواری آقا نقل می‌کند. می‌گویند انگلیساً چند دفعه فشار آورده‌اند که از ایشان فتوی بگیرند که تربیک حرام است زیر بار نرفته‌اند. می‌گفت این را مکرر فرمونه‌اند که دنیا یک روزی نه چندان دور می‌فهمد که قدر چه نعمتی را ندانسته است، می‌فهمد که بجای این دواهای جور و اجر صنعتی که سلول‌های مغز را فاسد می‌کنند، باید برود به سراغ این شیره طبیعی گیاه که اگر بر اساس ضوابط صحیحی مصرف بشود، نه تنها بسیاری از امراض روانی را از بین می‌برد بلکه با تأمین سلامت روح انسان، به جنگ و جدال و تجاوز و حق کشی، یک نقطه پایانی می‌گذارد.

صحبت سرهنگ به اینجا که رسید، چهره‌اش ناگهان شکفته شد. انگار یک صحته نورانی دلنشیز را جلوی چشم می‌دید. با شوق و وجود آشکاری ادامه داد:

- آینده نگری و روشن بینی را ملاحظه می‌کنید؟ من صدر صد اطمینان دارم که این پیش بینی خردمندانه ایشان اتفاق می‌افتد. دنیای تفهم عاقبت می‌فهمد که مقابله و مبارزه با این احتیاج بشر به مخدوش و مسکن کار عبیشی بوده است. بخصوص با این پیشرفت علم و صنعت

که حساب کرده اند تا سی چهل سال دیگر بشر به روزی بیشتر از سه ساعت کار احتیاج نخواهد داشت. باید برای باقی مانده بیست و چهار ساعت که مردم کاری ندارند، یک فکری بکنند. مگر مردم چقدر می توانند کتاب بخوانند و ورزش کنند؟ اهل تدبیر می نشینند و سعی می کنند برای ایام بیکاری مردم یک جانشینی پیدا کنند که آن سیگار لعنی و آن هروئین و کوکائین لعنی تر نباشد. طبیعی است که به جاندار و متول می شوند. سیگار و سیگار برگ و این جور مزخرفات از بین می رود و فصل تازه ای در زندگی بشر شروع می شود. حیف و صد حیف که آن موقع دیگر ما نیستیم. اما بالاخره بچه های ما یا نوه های ما، به کوری چشم انگلیها، لذتش را می بردند. من این صحنه های آینده را از حالا به رأی العین می بینم. کارمند بعد از یک ساعت کار خسته می شود، بلند می شود، می رود اطاق استراحت و دوبستی می کشد و بر می گردد. توی رستوران بعد از غذا، سرپیشخدمت توی سینی نقره چند رقم جاندار و را جلوی چشم مشتری می گیرد که هر کدام را می خواهد انتخاب کند. بعد، از وسط میز منقل برقی بیرون می آید. در هوایپما به محض این که علامت No Smoking خاموش می شود، مسافر روی دگمه ای که رویش شکل یک وافور نقش شده فشار می دهد، از محفظه بالای سرش وافور بیرون می آید و جلوی دهنش قرار می گیرد. البته این مال درجه توریست است. در فرست کلاس دور تا دور مخده چیده شده و منقل در وسط قرار دارد. اصلاً شرکت های هواپیمایی برای جلب مشتری با هم رقابت می کنند. سویس ایر تبلیغ می کند: مسافت فرجه بخش با تریاک زرد ماهان... لوفت هانزا روی دست او می زند: سفر رؤیانی با تریاک پشت گلی و شنوء قم با چای دارجلینگ و آب نبات قیچی... ایر فرانس مژده می دهد: ما، در فرست کلاس،

ایرج پزشکزاد

برفراز اقیانوس اطلس، از مسافران عزیز با آتش چوب نارنج و خیار سکنجبین پذیرانی می کنیم. پان Amerikan آگهی می کند: تو شک و شده برای چرت بعد از بت آماده است... افسوس که آن روز گاران خوش، ما دیگر نیتیم که شاهد آسایش نوع بشر باشیم.

- جناب سرهنگ، بفرمایید تکلیف خصوصت خانم ها با ترباک چه می شود؟ آنها همینظر درست روی دست می گذارند که...

- این چه سوالی است؟ وضع خانم ها از آقایان روشن تر است. آن موقع خانم ها که حدود صد سال تاوان تبلیغات دروغ انگلیسا را داده اند، عاقبت با واقعیت رو برو شده اند. از طریق علمی فهمیده اند که جاندارو نه تنها مایه ضعف و فتور قوای مرد ها نیست بلکه در واقع حکم ساسات را دارد. وقتی موتوور سرد است و ماشین روشن نمی شود، چه می کنید؟ ساسات می زنید، یعنی دگمه ساسات را می کشید موتوور راه می افتد. خانم ها که آن موقع به این واقعیت ساسات رسیده اند، ۷۰ که نمی زنند هیچ، پیش پیش منقل را آتش می کنند، چای دم می کنند، عطر و گلاب زده پای منقل می نشینند، فصل به فصل چای می ریزند و زولبیا بامیه دهن شوهر می گذارند و روز بعد بین دوستان زیر گوشی، به بررسی مقایسه ای ترباک محصول ماهان و محصول قم می پردازند.

- ولی جناب سرهنگ، انگلیسا را چه می کنید؟ مبارزه انگلیسا با ترباک چه می شود؟

- اختیار دارید! انگلیسای حرامزاده، قبل از همه گوشی دستان می آیدا آن موقع که عرض می کنم منظره اش جلوی چشم است؛ روی چمن کاخ سلطنتی «باکینگهام پالاس» فالیچه اند اختره اند، سماور آپاکای رویی دارد می جوشد. پرنس چارلز که آن موقع شاه شده و پسر مرد زوار در رفته ایست، روی مخده پک وری لم داده و

علیاحضرت ملکه وقت انگلیس، شاید به امیدی، دارد زور کی وافور  
دهن او می گذارد. و این جان میجر، نخست وزیر کنونی هم، که  
هشتاد نود سالی دارد، به بهانه عرض سلام و احوال پرسی آمده دوزانو  
حاشیه قالیچه نشته که شاید یک دوستی از جانداروی سلطنتی  
بهش تعارف کنند. حیف که ما آن موقع دیگر نیستیم! افسوس و  
هزار افسوس!

پاریس - نوروز ۱۳۷۶

به مناسب تهدید آیت الله محمد بزدی، رئیس قوه قضائیه  
مبنی بر به محاکمه کشیدن مقامات آلمانی در صورتی که  
حکم بازداشت فلاجیان وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی لنو  
شود. (همه مستندات قانونی این قطعه از قانون مجازات  
اسلامی، مصوب مجلس شورای اسلامی است.)

## قصاص میکونوس

دادگاه عالی جنایی به ریاست آیت الله محمد بزدی، رئیس قوه قضائیه،  
برای محاکمه ینس گوست رئیس بخش فرهنگی سفارت آلمان، به  
اتهام لواط و تفحیذ تشکیل شده است. در جایگاه تماشچیان هیچ  
جای خالی نمانده است. متهم در جایگاه متهمین بین وکیل مدافعان  
ایرانی و وکیل مدافع آلمانی خود نشته است. مترجم رسمی کمی  
عقب تر جا گرفته است و مأموران محافظ پشت سر آنها ایستاده اند.  
شاکی پرونده و گواهان او در جایگاه رو بروی جایگاه متهمین قرار  
گرفته اند. محل مخصوصی به نماینده گان وسائل ارتباط جمعی

ایرج بزشکزاد اختصاص داده شده است. بالای سرجایگاه رئیس دادگاه، عکس‌های بزرگ آیت الله خمینی و آیت الله خامنه‌ای و یک پرده شعار با امضای «امام خمینی» آویخته است. منشی دادگاه پشت میز خود چرت می‌زند. از پنجره باز شعارهای تظاهرات خیابانی به گوش می‌رسد: «رئیس بخش آلمان- خصم خدا و قرآن- اعدام باید گردد». رئیس دادگاه وارد می‌شود. حاضران به احترام او بلند می‌شوند. عکاسان از صحنه عکس می‌گیرند.

رئیس- بفرماییدا جلسه دادگاه رسمی است. مجدداً به تماشچیان اخطار می‌کنم که از دادن هرگونه شعار و تظاهر خودداری کنند. در جلسه قبل از ناهار، مقدمات احراز هویت متهم و شاکی و شهود انجام شد. در صورت احراز حضور متهم و وکلای مدافع و شاکی و گواهان دادرسی را ادامه می‌دهیم.  
منشی- همگی حاضرند، حضرت آیت الله.

(مترجم اظهارات رئیس را آهته زیر گوش متهم ترجمه می‌کند.)  
رئیس- بسم الله الرحمن الرحيم. آقای ینس هانریش شهرت گوست فرزند فردریک تبعه آلمان شغل رئیس بخش فرهنگی سفارت جمهوری فدرال آلمان در تهران، متهم است که نسبت به شخص کرمعلی شهرت خلخالی شغل طواف، مرتکب عمل شیع لواط منجر به نقص عضو گردیده است. و کالت متهم را آقای دکتر دعاوی و کیل پایه یک دادگستری و آقای فن کاستل و کیل اعزامی از آلمان، عهده دار هستند. البته و کیل آلمانی فقط حق نظارت دارد و اگر مطلبی به نظرش می‌رسد باید به وسیله و کیل ایرانی به عرض دادگاه برساند. یادآوری می‌کنم که متهم جرایم متعددی مرتکب شده است. علاوه بر اتهام ردیف یک یعنی لواط، به علت جرایم دیگری به شرح زیر تحت تعقیب قانونی است: ردیف ۲- تشویق به فاد از طریق اشاعه فرهنگ

منحط غربی موضوع بند اول ماده ۳۰۱ قانون مجازات اسلامی ۳- جاسوسی به نفع یک دولت یگانه موضوع ماده ۸ قانون تعزیرات ۴- شرکت در کودتای امریکایی نوژه موضوع ماده ۱۸۶ از فصل اول قانون محاربه و افداد فی الارض. لاکن نظر به اینکه تحقیقات در مورد اتهامات ردیف ۲ تا ۴ کامل نشده، به حکم تبصره ذیل ماده ۱۲ قانون تشکیل دادگاه‌های کیفری، پرونده لواط تفکیک و به این دادگاه جهت رسیدگی ارسال شده است. قبل از باشد متذکر بشوم که به علت فضای خاصی که تبلیغات مسموم دشمنان حکومت الله در باب عدم امتیت قضایی در جمهوری اسلامی به وجود آورده است، بنا به امر مبارک رهبر معظم انقلاب اسلامی، جمعی از نماینده‌گان افکار عمومی جهانی دعوت شده‌اند که در این محاکمه ناظری طرفی و رعایت دقیق قانون از طرف دادگاه باشند. در نتیجه فی الحال، علاوه بر خبرنگاران جراید داخلی، عده‌ای از روزنامه نگاران معتبر خارجی در این جلسه حضور دارند که به آنها خوشامد می‌گوییم: خبرنگار روزنامه ستاره سرخ پیونگ یانگ- سردبیر روزنامه انگلیسی زبان سودان تایمز- مدیر مجله الثورة الیبیه- همچنین نویسنده عالی‌مقام فرانسوی جناب آقای روزه گارودی حضور دارند که بایستی عرض می‌کردم، جناب آقای ابوالقاسم گارودی، چون ایشان از هنگام تشریف به دین مبین اسلام به نام مبارک ابوالقاسم مسی و مکنی شده‌اند. اما در باب این محاکمه تذکر این نکته لازم است که وکیل متهم مسئله مصونیت دیپلماتیک متهم را عنوان کرده، که از طرف کارشناس دادگاه مردود اعلام شده و به متهم ابلاغ گردیده است. در نتیجه مانع رسیدگی نیست...

گوست- ایش پروتت، هریزیدنت!

رئیس- با اینکه نوبت صحبت شما نیست. به عنوان ارفاق اجازه

صحبت می دهم. یعنی به وکیلتان اجازه می دهم.

وکیل - موکل بندۀ معتقد است که مصونیت جزایی دیپلمات طبق ماده ۳۱ کنوانسیون وین مطلق است و تفسیر بردار نیست.

رئیس - دارید وقت دادگاه را تلف می کنید. موکل شما می داند که ایراد مصونیت دیپلماتیک عنوان شده، به وسیله کارشناس دادگاه، حضرت حجت‌الاسلام صدرالذاکرین، استاد علوم سیاسی دانشگاه امام صادق رد شده است.

وکیل - موکل اینجانب اظهار می کند که این استاد کارشناس باید برود درس بخواند.

رئیس - نکند نظر خود شماست، جناب آقای وکیل؟ چون متهم که الان حرفی نزد.

وکیل - اختیار دارید، حضرت آیت‌الله، بندۀ و از این غلط‌ها؟ بندۀ در این مملکت ماندگارم. موکل قبلانظرش را به بندۀ گفته است.

رئیس - به موکلتان نصیحت کنید که وضعش را از این که هست و خیم تر نکند. ایشان متهم است که با منحرف کردن یک فرد معصوم و معتقد به اصول اخلاقی از صراط مستقیم و آلوده ساختن محیط منزه ایران اهانت کرده است. حالا با اهانت به حذاقت و درایت یک استاد مسلمان دانشگاه امام صادق در واقع به ولی امر مسلمین و رهبر انقلاب اسلامی ایران، که ریاست هیأت امنی ایجادگاه امام صادق را عهده دارند، توهین می کند.

دادستان - علاوه بر توهین به ساحت مقدس امام صادق علیه السلام! (شاکی و شهود و تماشچیان - هم‌صدا: مرگ بر... اسرائیل، مرگ بر... امریکا)

رئیس - به تماشچیان اخطار می کنم که آرامش دادگاه را به هم نزنند!

اما در جواب آقای وکیل در باب مصونیت دیپلماتیک متهم، عین نظریه کارشناس مضبوط در پرونده را می خوانم. بعد العنوانه (بند ۳ ماده ۴۱ کتوانسیون وین مصوب ۱۸ آوریل ۱۹۶۱ مقرر می دارد که «اما کن نماینده‌گی نمی تواند به نحوی مورد استفاده قرار گیرند که با مأموریت‌های نماینده‌گی آن طور که در این کتوانسیون مشخص گردیده... در تضاد باشد» و با توجه به اینکه دفتر نماینده‌گی، یعنی در این مورد بخش فرهنگی سفارت باید اختصاصاً برای امور فرهنگی مورد استفاده قرار گیرد و چون عمل لواط انجام شده در دفتر مزبور را نمی توان یک امر فرهنگی محظوظ داشت، لذا، ایراد مصونیت دیپلماتیک به نظر اینجانب مردود است. الا حقر سید صادق صدرالذکرین استاد علوم سیاسی دانشگاه امام صادق) ...

دادستان- شاید در فرهنگ منحط غربی لواط در زمرة فعالیت‌های فرهنگی به حساب می آید!

رئيس- آقای دادستان! خواهش می کنم!

وکیل- به فرض صحت سوءاستفاده از دفتر نماینده‌گی، دولت فقط می تواند به دولت متبوع دیبلمات اعتراض کند.

دادستان- پس می فرمایید ما بگذاریم این دیبلمات‌های غربی تمام ملت مسلمان جان بر کف ایران را ببرند توی سفارت خانه‌ها با آنها لواط کنند و ما فقط به دولت‌هاشان اعتراض کنیم؟!

رئيس- آقای دادستان، جنابعالی بیان ادعائناه را شروع بفرمایید و توجه کنید که برای بستن زبان مخالفین که در پی فرصت برای تخطیه نظام قضائی جمهوری اسلامی هستند، در هر مورد مستند قانونی را ذکر بفرمایید.

دادستان- بسم قاصم الجبارین، این دادگاه بنا بر اوامر مبارک رهبر معظم انقلاب اسلامی، به جهت دادن تضمین کافی به جهان خارج در

باب رعایت کلیه اصول قضائی، تحت ریاست شخصیت ممتاز عالم اسلامی حضرت آیت الله محمد یزدی رئیس محترم قوه قضائیه تشکیل شده است. به این مناسبت برای بنده دفاع از ادعانامه در چنین دادگاهی مایه نهایت افتخار است. البته متأسفم که سایر پرونده های این جرثومه فاد آماده رسیدگی نبوده است تا ما بتوانیم چهره کریه و متفور فرهنگ منحط غربی را که این آقا مظہر و نماینده بارز آن است، به روشنفکران کوردل فریب خورده خودمان بنمایانیم و ناچار باید به همین مختصر پرونده لواط منجر به نقص عضو قناعت کنیم.

باری، جریان امر به موجب محتویات پرونده به این شرح است که: شاکی، کرملی خلخالی، شغل فروشنده دوره گرد در ساعت ۱۵ روز ۱۲ آبان ماه ۱۳۷۵، در حالی که با یک سبد جوزقند و لواشک آلو در خیابان مشغول کسب مختصر خود بوده، متهم از پنجره ساختمان با اشاره او را به داخل سفارت فرا می خواند. کرملی به تصور اینکه مشتری تازه ای برای جوزقند یا لواشک خود یافته به داخل سفارت و دفتر کار متهم می رود. متهم نسبت به وی اظهار علاقه می نماید. کرملی که فردی مؤمن و منزه است ایندادست رد به سینه او می زند. متهم کسی شکلات به او تعارف می کند. شاکی به محض خوردن شکلات دچار یک حالت غیر عادی می شود و به تمدنیات شیطانی متهم تن در می دهد. متهم علاوه بر اینکه با نهایت بی شرمی با این فرد مستضعف مظلوم لواط می نماید...

**گوست- ایش پروتست، هر پر زیدن!**

**رئیس- نوبت صحبت شما نیست. ولی آیا به جریان امر اعتراضی دارد؟**

**وکیل- بله، حضرت آیت الله، موکل اعتراض دارد.**

**رئیس- جناب وکیل، نکند شما زیر میز یک سیخی به ایشان می زنید.**

چون هر بار او اعتراض می کند، شما داد سخن می دهید. نکند اعتراض خودتان است.

وکیل - نخیر قربان، اعتراض خود ایشان است. زیر گوش بندۀ می گویند، بندۀ عرض می کنم. می گویند در این ساعت و این روزی که این شخص ادعا می کند، یعنی در ساعت ۱۵ روز ۱۲ آبان ۷۵، موکل در دفترش با عده‌ای جلسه داشته است. یعنی یک هیات ۱۲ نفری اعضای پارلمان آلمان که به دعوت مجلس شورای اسلامی به تهران آمده بودند، از ساعت ۱۴ تا ۱۷ آن روز در دفتر موکل جلسه معارفه داشته‌اند. چطور ممکن است که...

رئيس - این ایراد را قبل‌آورده و بازیرس جوابش را داده است. چرا سماجت می کند این آقای گوست؟ این ۱۲ نفر خانم‌های عضو پارلمان آلمان بوده‌اند...

وکیل - نماینده‌گان مجلس شورای اسلامی هم در جلسه بوده‌اند. خانم جلودارزاده بوده، خانم وحید دستجردی بوده، خانم گوهرالشرعیه دستفیب بوده...

رئيس - بگویند بیخود نشمارد! هر که بودند به هر حال این‌ها زن بوده‌اند. مگر شما به موکل تان حالی نکرده‌اید که شهادت زن پذیرفته نیست.

وکیل - می گویند حجت‌الاسلام روحانی نایب رئیس مجلس هم تشریف داشته‌اند.

رئيس - چیز غریبی است ا‌چرا حالیش نمی شود؟ برادر منشی! متن ماده ۱۱۹ قانون معざرات اسلامی را برای اطلاع متهم فرائت کنید!

منشی - (می خواند) ماده ۱۱۹: «شهادت زنان به تنها بی یا به ضمیمه مرد لواط را ثابت نمی کند»

وکیل - ولی اگر لواط را ثابت نمی کند، عدم لواط را می تواند ثابت

کند. این پانزده شانزده نفر خانم به اضافه حجت‌الاسلام روحانی آیا نمی‌توانند شهادت بدنهند که از ساعت ۱۴ تا ۱۷ آن روز که در دفتر موکل جلسه داشته‌اند ندیده‌اند که لواطی اتفاق افتاده باشد؟  
رئیس-جناب وکیل، شما که حقوقدان هستید، به ایشان حالی کنید که شهادت زن‌ها حتی به ضمیمه مرد اثباتاً یا نفیاً مردود است. بیخود وقت دادگاه را نگیرید. جناب دادستان، ادامه بدھید.

دادستان- متهم ضمن لواط در اثر هیجانات حیوانی دماغ کرمعلی را گاز می‌گیرد. بطوری که کرمعلی متعاقباً متوجه می‌شود که بر اثر این تهاجم دچار نقص عضو شده است. به این معنی که حس شامه یا بوبایی خود را بکلی از دست داده است. به هر حال آن روز واقعه، متهم با پرداخت وجه قابل ملاحظه‌ای کرمعلی را روانه می‌کند. اما ناراحتی وجدان همراه با از دست رفتن حس بوبایی که لطمه‌ای هم به کسب و کار اوست شبانه روز کرمعلی را آزار می‌دهد. مدتی از این واقعه می‌گذرد. کرمعلی یک شب جمعه‌ای برای التحاس شفا به زیارت مرقد مطهر امام راحل قدس سره العزیز می‌رود. از قضا همان شب وجود مقدس امام را به خواب می‌بیند که در میان جمعی از شهدای انقلاب هستند. جلو می‌رود که دست امام را ببوسد. ولی امام دست مبارکشان را عقب می‌کشند و در همین حال که او خم شده و برای بوسیدن دست امام تقلا می‌کند، یکی از حاضران، که احتمال می‌دهد شهید رجایی بوده باشد، یک لگد محکم به نشیمنگاه او می‌زند. بطوری که از خواب می‌پرد. صبح روز بعد تصمیم می‌گیرد که برای اقرار به گناه و طلب بخشایش نزد حاکم شرع برود. تنها حاکم شرعی که، به علت همثمری گری، می‌شناخته، حجت‌الاسلام شیخ صادق خلخلالی بوده، که خدمت ایشان می‌رود و در محضر ایشان به گناه لواط اقرار و بلا فاصله توبه می‌نماید. حجت‌الاسلام خلخلالی

هم بنا بر تکلیف شرعی و قانونی طبق ماده ۱۲۶ - از محضر مبارک ولی امر مسلمین رهبر معظم انقلاب اسلامی تقاضای عفو اورا می کند که مورد قبول معظم له قرار می گیرد.

رئیس - متن ماده مستند را قرائت بفرمایید.

دادستان - ماده ۱۲۶ : «اگر لواط و تفحیذ و نظایر آن با اقرار شخص ثابت شده باشد و پس از اقرار توبه کند، قاضی می تواند از ولی امر تقاضای عفو نماید»

رئیس - بسیار خوب، ادامه بدھید.

دادستان - بنابراین، وقوع جرم لواط از ناحیه شاکی، کرمه علی خلخالی شغل طوفان، محرز است. می ماند مورد متهم، آقای ینس گوست رئیس بخش فرهنگی سفارت آلمان، که هر چند از اقرار به ارتکاب لواط مصراً خودداری کرده و حتی شناختن شاکی را منکر شده است، لکن از طریق قانونی، یعنی به کمک ماده ۱۲۰ قانون مجازات اسلامی وقوع جرم لواط از ناحیه وی کاملاً به مرحله احراز و ثبوت رسیده است. در این باب عین گزارش حضرت آیت الله موسوی اردبیلی ادام الله افاضاته، را که از طرف مقام معظم رهبری اختصاصاً در این پرونده به سمت قاضی تحقیق تعیین شده بودند، قرائت می کنم: «از بدو بازجویی بر اساس گزارش های رسیده از وزارت اطلاعات و امنیت و ملاحظات شخصی حجت الاسلام علی فلاحیان، ارتکاب لواط از ناحیه متهم را بسیار محتمل می دانستم. چون به موجب این گزارش ها، نامبرده به بهانه ایجاد روابط و علائق فرهنگی بین دو کشور، نویسنده گان و هنرمندان ایرانی را مکرر به خانه خود دعوت می کرده است، ولی مدعوین این مهمانی ها عموماً - آقایان بوده اند. همین امر، در بعضی از آنها که در این باب خالی الذهن نبوده اند، ایجاد سوهن کرده است. برای مثال در مهمانی شام ۴ مرداد ماه

۱۳۷۵، نویسنده و شاعر عالی‌مقام آقای دکتر رضا براهni وقتی دیده که او را بدون خانمش دعوت کرده‌اند، از جانب متهم احساس نوعی توطئه نسبت به خود کرده و از قبول دعوت عذر خواسته است» - حضرت آیت‌الله موسوی اردبیلی، بعد از مقداری انتقاد از دلبتگی احمقانه روشنفکران ما به فرهنگ منحط غربی و عوامل نفوذی آنها، گزارش خود را اینطور ادامه می‌دهند: «گذشته از این سوابق و شواهد، خود اینجانب ضمن بازجویی از متهم، قرائی از واقعیت انتساب این جرم به نامبرده را در حرکات مشکوکش ملاحظه کردم. مثلاً نگاه با چشم و ابرو همراه با لبخند ضمن بازی کردن با فندک طلا، ترفندهای این نوع اشخاص برای فریب دادن جوانان را به یاد می‌آورد. بنابراین از مجموع اوضاع و احوال برای اینجانب بطور قطع و یقین علم و اطلاع کامل حاصل شده که ارتکاب جرم لواط از ناحیه متهم محرز و محتموم است».

گوست- هریز زیدن!

رئيس- فقط اگر اعتراضی به این قسمت است بفرمایید.  
وکیل- موکل بنده عرض می‌کند که فندک طلا ربطی به او ندارد.  
روی میز آیت‌الله بوده، شاید قبل از او دیگری آن را به ایشان تقدیم کرده یا روی میز جا گذاشته است.

رئيس- به هر حال تأثیری در اصل موضوع ندارد. ادامه بدهید آقای دادستان!

دادستان- تازه بنده آن قسمت از گزارش حضرت آیت‌الله موسوی اردبیلی را نخواندم که مرقوم فرموده‌اند یک روز وقتی ضمن بازجویی مشغول گرفتن وضو شده‌اند، احساس فرموده‌اند که متهم با یک نگاه متلذذ شهوانی به ماهیجه‌های ایشان چشم دوخته است. باری،  
وقوع جرم لواط از ناحیه آقای ینس هانریش گوست به استناد ماده

۱۲۰ قانون مجازات اسلامی محرز است.

رئیس - لطفاً متن ماده را قرائت بفرمایید.

دادستان - ماده ۱۲۰ از فصل «راه‌های ثبوت لواط در دادگاه - حاکم شرع می‌تواند طبق علم خود که از طرق متعارف حاصل شود حکم کند» در نتیجه، علم و اطلاع حضرت آیت‌الله موسی اردبیلی رئیس سابق دیوان عالی کشور، که از طریق متعارف حاصل شده حجت بینه است و جای چون و چرا نمی‌گذارد.

وکیل - حضرت آیت‌الله، اجازه هست؟

رئیس - بفرمایید!

وکیل - این همکار آلمانی بnde می‌پرسد «از طرق متعارف حاصل شود» یعنی چه؟

رئیس - شما برایش توضیح بدهید. طرق متعارف یعنی... طرق متعارف دیگر... یعنی مثلاً قاضی شرع برای امتحان متهم به لواط، یک وقت خدانکرده... اصلاً وکیل آلمانی چه حق دخالت دارد؟ ایشان فقط ناظر است. آقای دادستان، ادامه بدهید.

دادستان - بناءً علیهذا دادستانی از پیشگاه محترم دادگاه صدور حکم مجازات متهم ینس هانریش گوست فرزند فردریک میبعی را بر اساس مواد ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ و ۱۱۱ قانون مجازات اسلامی با عنایت به تبصره ذیل ماده ۱۲۱...

وکیل - (بعد از سرفه‌های مکرر صدادار) حضرت... حضرت آیت‌الله... ریاست دادگاه... تمدنی دارم... کمی تنفس اعلام بفرمایید تا بnde این بحران... نفس تنگی را مداوا کنم... ضمناً فرصتی است... که چند دقیقه هم با موکل... مشورت کنم.

رئیس - انشاء‌الله بلا دور است. بنا به تقاضای وکیل مدافع یک ساعت تنفس اعلام می‌کنم. مشاوره وکیل با متهم بلامانع است.

\*\*\*

(در یک اتاق مجاور سالن دادگاه، آقای دکتر دعاوی و کیل مدافع در حضور آقای فن کاستل و کیل اعزامی، با آقای گوست متهم، به زبان آلمانی صحبت می‌کنند. دو پاسدار آن طرف اتاق کثیک می‌دهند) و کیل - ... نخیر آقا، سرفه‌های دروغی بود. نمی‌خواستم دادستان جمله‌اش را تمام کنم. فرصتی می‌خواستم تایک فکری بکنیم.  
گوست - چرا؟ مگر چه می‌گفت؟

و کیل - استناد به تبصره ماده ۱۲۱ تا دیروز در ادعانامه نبود. این تازه است. خماماً باز هشتری‌های شما دیروز یک چیز تازه‌ای راجع به حکم دادگاه می‌کونوس کفته‌اند و ما را بیشتر گرفتار کرده‌اند. حالا باید مسأله را با شما حل کنم. شما باید یک گذشت مهمی بکنید.

گوست - چه مسأله‌ای؟ چه گذشتی؟

و کیل - وقتی دادستان برای اولین بار مذهب شما را ذکر کرد یک بوسی بردم. حالا من تبصره را برای شما می‌خوانم خودتان متوجه خواهید شد. تبصره ماده ۱۲۱: «در صورتی که فاعل غیر مسلمان و مفعول مسلمان باشد حد فاعل قتل است» متوجه هستید؟ شما که می‌یعنی هستید یعنی غیر مسلمان هستید نباید فاعل بوده باشید. چون اگر فاعل بوده باشید اعدامتان حتمی است.

فن کاستل - منظور شمارا نمی‌فهمم.

و کیل - می‌خواهید عکش را برای شما بکشم؟ آقای گوست نباید فاعل بوده باشند. وقتی هم فاعل نبوده باشند معلوم است چی باید بوده باشند. چون لواط سه نفره نداریم.

فن کاستل - چه فرقی می کند؟ این چه وجه تمايزی است که قائل شده‌اند؟

وکیل - وقتی سعادت دیدار با آقای ناطق نوری رئیس مجلس شورای اسلامی را پیدا کردید، از ایشان بپرسید که این تبصره را تصویب کرده. اما، شما آقای گوست، که تا حالا نمی خواستید اقرار کنید، حالا دیگر لازم است، ضروری است.

گوست - یعنی اقرار کنم که لواط کرده‌ام؟ من به هیچ قیمتی زیر بار این پرونده سازی کیف نمی‌روم.

وکیل - شمارا زیر بار بردۀ‌اند. بار روی دوشتان است. ما می‌خواهیم کمی سبکش کنیم. اتهام لواط شما از نظر این دادگاه به حکم قوانین ثابت شده است.

فن کاستل - این قوانین درست نیست.

وکیل - هان! این یک بحث دیگری است. به قول آقای محمدی گیلانی بحث شیرین «بی قانونی قوانین لواط» است. ولی به هر حال مشکل ما را حل نمی‌کند. جرم آقای گوست به موجب همین قوانین ثابت شده و فقط مانده که حکم را صادر کنند.

گوست - (فریاد) صادر کنند! مگر می‌توانند اجرا کنند؟ مگر کثور من ساکت می‌نشینند؟

وکیل - یواش! فریاد نزنید! نخیر، مسلماً کشور شما ساکت نمی‌نشیند، داد می‌کشد، فریاد می‌کشد، اما برای خاطر شما دیگر لشکر نمی‌کشد. یک چهار پنج ماهی جیغ و ویغ می‌کند. بعد که کارخانه‌دارها و بانکدارها و نفتی‌ها دیدند فرانسوی‌ها دارند به جای آنها ارزان می‌خرند و گران می‌فروشند، ماتحت گوشتی و سنگینشان را می‌گذارند روی سینه آقای هلموت کهل، آنقدر زور می‌آورند که مجبور می‌شود وزیر خارجه اش را برای آشی کنان

بفرستد به تهران، که برای دلجویی از این‌ها این طرف و آن طرف بشیند و بگویید، بله، این مرحوم گوست از قدیم و ندیم یک گرایش‌هایی به مردها و لواط و اینجور چیزها داشت.  
گوست- ولی من مطمئن هتم که جرأت نمی‌کنند در مقابل آلمان قادر تمند... .

وکیل- من به اندازه شما مطمئن نیستم. مگر پنجاه دیبلمات ابرقدرت امریکارا ۴۴۴ روز اسیر نگردند؟ چه اتفاقی افتاد؟ من می‌خواهم یک جوری تا سروصداهای میکونوس نخوابیده سر نازنین شما را روی تنه تان نگه دارم.

فن کاستل- به نظر من حق با آقای وکیل است. آقای گوست باید افراز کند که لواط کرده و فاعل هم نبوده است. اما باید آن شاکی را هم راضی کنیم که قبول کند فاعل او بوده است.  
گوست- لابد باید چند میلیونی به او بدهم که این جابه‌جایی را قبول کند.

وکیل- نه، آن دیگر خوشبختانه زحمتی ندارد. ما این خریت ذاتی را داریم که فقط یک طرف کار را بد می‌دانیم. با این تغییر نقش‌ها دادگاه و تمام هیأت حاکمه را هم خوشحال می‌کنیم. چون برای آنها خیلی مهم است که ناموس یک مسلمان تطهیر بشود. چون بطوری که می‌بینید از نظر حکومت اسلامی ناموس پشت ورود دارد. یک طرفش مهم است.

گوست- با این ترتیب من رضایت می‌دهم. اما شکایت گاز گرفتن دماغ این مرد چه می‌شود؟

وکیل- آن مهم نیست. می‌گوئیم او دماغ شمارا گاز گرفته. تازه تقاضای دیه فلجه بینی و از بین رفتن حس بویایی هم می‌کنیم.

گوست- دماغ من که فلجه نشده و حس بویایی را هم از دست نداده‌ام.

اگر کارشناس نظر داد که....

وکیل - کارشناس چه کاره است؟ همان کار مش کرملی را می کنیم.  
مگر ماده ۶۴۳ را برای شما نخواندم که می گوید:

«هرگاه با آزمایش یا با مراجعته به دو متخصص عدل از بین رفتن  
حس بویایی یا کم شدن آن ثابت نشود با قسمه طبق ماده ۴۶۱ به نفع  
مدعی حکم صادر می شود» سه تا آدم را می آوریم توی دادگاه قم  
بخورند یا خودتان سه بار قسم می خورید که دماغتان را مش کرملی  
گاز گرفته، هیچ بوی نمی شنوید... راه بیفتیم. دادگاه منتظر است.

### دادگاه دوباره رسمنیت یافته است

رئيس - جناب دکتر دعاوی، انشاء الله رفع کسالت شد؟

وکیل - منونم، حضرت آیت الله، باید عرض کنم که الخیر فی ما وقوع.  
چون این بحران نفس تنگی بند و صحبتی که در خلوت با موکل  
داشتم، موجب پس رفتن پرده از روی واقعیت شد. موکل اینجانب،  
آقای ینس هانریش گوست به ارتکاب لواط اقرار و اعتراف می کند  
ولی اظهار می دارد که به خلاف اظهارات شاکی، ایشان مورد تهاجم  
کرملی قرار گرفته و کرملی در این لواط فاعل بوده است.

(تماشاچیان و شاکی و شهود - همصفا: مرگ بر... اسرائیل، مرگ  
بر... امریکا)

رئيس - به تماشاچیان اخطار می کنم.

دادستان - مثله گاز گرفتن دماغ را که با قسمه ثابت شده، چطور  
توجیه می کنید، جناب وکیل؟ فاعل باید گردن شترمرغ داشته باشد  
تا بتواند دماغ مفعول را گاز بگیرد.

وکیل - اظهارات آقای کرملی خلاف واقع بوده است. چون شخص  
او دماغ موکل را گاز گرفته و موجب نقص عضو در موکل شده است.

و بنده به عنوان دیه فلچ بینی موکل منطبق با ماده ۳۸۳ فصل سوم تقاضای ۹ شتر، به عنوان دیه از دست رفتن حس بویایی بر اساس ماده ۴۶۳ از فصل بیست و دوم، تقاضای ۴ شتر جمعاً ۱۳ شتر دارم که منطبق با بند ۱ از ماده ۳ قانون دیفات «شتر سالم و بدون عیب که خیلی لاغر نباشد» بوده باشد.

رئیس - تا بینیم نظر شاکی چه باشد! آقای مش کرملی، آیا شما قبول داری که در عمل لواط فاعل بوده‌ای؟  
کرملی - والله، هرجور شما بفرمایید، آقای آیت الله، ما نصی دانیم خدا می‌داند.

رئیس - البته خدا می‌داند ولی شما هم باید بدانی.  
کرملی - ما چه می‌دانیم آقا، ما سواد نداریم. هرجور شما بفرمایید.  
رئیس - شما توبه کرده‌ای و جرمی نداری. اما اگر فاعل بوده‌ای، صریحاً بگو بودم.  
کرملی - چشم آقا، بودم.

رئیس - آیا قبول داری که دماغ آقای گوست را گاز گرفته‌ای؟  
کرملی - نخیر آقا، ایشان دماغ ما را گاز گرفت. دیگر اصلاً بو نمی‌شنیم. باید این سه تا شتر دیه مارا بدھند. ما یکی اش را هم به این داداشمان و عده داده ایم.

رئیس - در هر حال باید رسیدگی بشود، که کی دماغ کی را گاز گرفته است.

کرملی (با اخم، آهسته به بغل دستی) اه! مرده شورت ببره، باز تو...

بغل دستی - من نبودم این اصغر بود.

اصغر - بیخود می‌گه، خودش بود.

رئیس - چه خبر است آنجا پنج پنج می‌کنید؟ (به منشی) آقا، این

پنجه را باز کنید یک کمی هوا تازه بشود.

(از پنجه باز صدای تظاهرات خیابانی شنیده می شود: «رئیس بخش آلمان- خصم خدا و قرآن- اعدام باید گردد»)

وکیل- در هر صورت ما حاضریم درباره دیه شتر با آقای مش کرمعلی به توافق برسیم. البته این امر محتاج وقت کافی برای مذاکره است، اگر ریاست محترم دادگاه موافقت بفرمایند.

رئیس- برای اینکه طرفین دعوا درباره ابهات پرونده به توافق برسند، دنباله محاکمه به روز بیستم این ماه موکول می شود. پایان جلسه را اعلام می کنم.

(تماشاچیان و شاکی و گواهان- هم‌صدا: مرگ بر... اسرائیل، مرگ بر... امریکا)

به مناسبت انتشار خاطرات پرزیدنست بنی صدر

## نامهٔ سوگشاده به یک هنرمند

هنرمند گرامی، بانو بنی صدر،  
این نامه را، که در واقع ادای احترامی است نسبت به بزرگمرد تاریخ  
معاصرمان پرزیدنست ابوالحسن بنی صدر، همراه با پاره‌ای  
یادآوری‌های خیرخواهانه در جهت مقصد رفیع ایشان، به شما خطاب  
می‌کنم، به شاکه همه می‌دانند عمدۀ شوکت و حشمت وجود  
گرانقدر پرزیدنست مرهون همت بلند و سازنده شماست.  
نه، تعارف و شکته نفسی نفرمایید. امروز دیگر برای کسی تردیدی  
نمانده است که:

این همه آوازه‌ها از شه بود  
گرچه از حلقوم عبدالله بود

خود پرزیدنت مکرر به این واقعیت اذعان کرده‌اند که هرچه دارند از شما دارند و ساخته و پرداخته دست هنرمند شما هستند. فراموش نکرده‌ایم که بعد از فرار از چنگال دژخیمان حکومت و ورود به فرانسه، در مصاحبه با جرايد - از جمله با روزنامه فرانسوی ليراسيون شماره پنجشنبه ۶ آوت ۱۹۸۱، گفتند که بعد از آن واقعه می‌خواسته‌اند سیاوش باشند ولی سرکار به ایشان نهیب زده‌اید که باید رستم باشند: «می‌گفتم من محکومم که سیاوش دوران جدید باشم. آن وقت زنم علیه من طفیان کرد و گفت چرا سیاوش باشی و رستم نباشی که مقاومت می‌کند؟» البته این را هم حین عبور، باید بگوییم که بعضی از معاندین بذبان پرزیدنت همان موقع گفتند که پرزیدنت داستان سیاوش را شخصاً نخوانده‌اند. چون حتی اگر به تبع جلادان خمینی از پای درآیند، هیچ شباهتی بین سرنوشت سیاوش، پسر کیکاووس کیانی و پرزیدنت، آغازده آیت الله بنی صدر، که یکی به مری گری رستم زال و دیگری به سریرستی آیت الله خمینی تربیت شده‌اند، وجود ندارد. گذشته از اینکه از وسوسه سودابه ماهر و لشکرکشی سیاوش به جنگ افراسیاب هم قرینه‌ای ملاحظه نمی‌شود. خوب، این ایرادهای دشمنان است و ما، علاقه مندان و دوستداران پرزیدنت به این لغزخوانی‌ها توجهی نکردیم.

پرزیدنت متعاقباً در کتاب «خیانت به امید»، چاپ پاریس ۱۹۸۲، نه تنها نقش سرکار در رستم شدن‌شان بجای سیاوش شدن را با تفصیل بیشتری تکرار کردند، که اصولاً تمام مطالب کتاب چهارصد صفحه‌ای را به شخص شما خطاب کردند. کتاب با عنوان خطابی «عذرًا، همسر شجاعم» شروع می‌شود و در سراسر آن، پرزیدنت برای اثبات واقعیت اظهاراتشان شمارا به شهادت می‌گیرند: «یادت می‌آید چه می‌گفتم؟... تو می‌دانی چه اعتراضی کردم!...» و از

این قبیل استشهادات فراوان آورده اند. باری منظور بنده از یادآوری این کتاب، توجیه علت توسل به شما و تضییع اوقات شریف است. شما خوب می دانید که پرزیدنت به شخص خود به چشم یک اثر هنری می نگرند و صریحاً تاکید می کنند که هترمندی شما بوده که این اثر هنری را به وجود آورده است. در همین کتاب «خیانت به امید» جریان آن ساعتی را که شما این اثر هنری را به وجود آورده اید توصیف می کنند:

«چهره تو چهره یک مبارز مملو از امید بود که غیرممکن را ممکن می دید. چهره زن بود. چهره یک هترمند بود که می رفت یک اثر هنری را به وجود بیاورد. تو در کار ممکن ساختن غیرممکن بودی. آیا به این امر شاعر هستی؟ با نگریش به چهره تو و گوش دادن به حرف تو و دوستان حاضر تصمیم گرفتم که رستم بثوم...» (صفحه ۲۲)

ملاحظه می فرمایید که خالق این اثر هنری شما هستید. خوب، آدم علاقه مند به یک اثر هنری اگر درباره آن حرفی داشته باشد، جز به هترمند به چه کسی مراجعه کند؟ اگر درباره تابلوی ژوکوند سؤالی داشته باشیم باید از لئوناردو وینچی بپرسیم. مراجعته بنده هم به شما به همین مناسبت است. اگر قرینه علاقه مندی بنده را هم بخواهد باید عرض کنم که عمری است از علاقه مندان وفادار پرزیدنت هست. به قول شیخ اجل: دیر سالی است که من بلبل این بستانم. از آن روزی که در تلویزیون دیدم که جزء همراهان آیت الله، از هوایپمای از فرانس پیاده شدند، مجذوب شخصیت ایشان که در طرز پیاده شدنشان از پلکان هوایپما ساطع بود، شدم. در ماه های اول انقلاب چند بار شاهد پخش سخنرانی های ایشان از تلویزیون بودم. حتی آن سخنرانی راجع به تشیع اشعه شهود انگیز موی زنان که

پوشش اسلامی را ایجاد می کند، شخصاً دیدم که چقدر هم برایم مفید واقع شد. به یاد می آوردم که از دوران نوجوانی وقتی جست و خیز و جلوه گری دختران جوان و زیبارا می دیدم یک حالت وجود و نشاط و به اصطلاح خودمانی، خوش خوشنامی احساس می کردم که علتش را نمی فهمیدم و مشکلم به دست پرزیدنت گشوده شد.

متأسفم که پرزیدنت بنی صدر، به ملاحظه مخالفین و معاندین که این تشوری اشعه شهوت زای موی زنان را هو کردند، ناچار اظهار چنین بیانی را به کلی منکر شدند.

در مرحله بعد با کتاب «اقتصاد توحیدی» نوشته پرزیدنت، آشنا شدم. کتابی که معتقدم اگر یک روزی همراه با مناظر زیبای رنگی جزء کتاب های درسی مدارس پسرانه و دخترانه قرار بگیرد، نوباوگان کشور از اولین کلاس ابتدایی با اصول دین آشنایی بیشتر و پیوند مستحکم تری پیدا خواهد کرد.

بهر حال، ارادت بنده پا بر جا مانده است و بخصوص بعد از مهاجرت در حد امکان و اقتدارم از توصیه های خیرخواهانه به ایشان درین نکرده ام. بخصوص تا توانسته ام ایشان را از رفتار و گفتاری که بهانه هر و جنجال به دست معاندینشان بدده، بر حذر داشته ام. برای مثال، ایشان یک عادت بدی پیدا کرده بودند که تا سال ها بعد از پایان دوره ناکام ریاست جمهوری، به اسم رئیس جمهور منتخب، امضاء می کردند. آنقدر گفتم، و حتماً شما گفتید، تا این عادت از سرشاران افتاد. اما شنیده ام متأسفانه این عادتشان اخیراً از نو عود کرده است.

شما بهتر می دانید که بچه ها، حالا بچه یا بزرگ فرق نمی کند، وقتی یک عادت زشتی، مثلاً انگشت توی دماغ کردن یا ناخن جویدن دارند و موفق می شوید که از سرشاران بیندازید باید دائم مراقبت

کنید که عود نکند. البته بنده دیگر مراقبت نکردم چون مدتی بود که سروصدایی از پر زیدن نبود و تصور می‌کردم به ادامه تحصیلات سرگرم شده‌ام. اما به مناسبت انتشار این دو بخش از خاطرات سیاسی ایشان در مجله مهرگان و کیهان لندن و صحبت درباره آن، شنیدم که بعد از این همه سال دوباره عادت کرده‌ام که امضاء می‌کنم «منتخب شما بنی صدر»، که از آن اولی بی‌معنی تراست. چون منتخب یعنی انتخاب شده و باید یک چیزی انتخاب شده باشد تا منتخب معنی بدهد: نویسنده منتخب، شاعر منتخب، بوکسور منتخب، کمانچه کش منتخب! این امضا «منتخب شما بنی صدر» چه معنی می‌دهد؟ فقط سوژه دست معاندین می‌دهد که جگر ما علاقه مندان و طرفداران ایشان را خون کنند.

شما نمی‌دانید که معاندین ایشان چه آدم‌های شروعی هستند و چه تاکتیک‌هایی را برای لطمہ زدن به ایشان به کار می‌گیرند. یکی از تاکتیک‌های مرسومشان این است که منتظر می‌مانند پر زیدن در جهت مبارزه با رژیم آخوندی یک حرفی بزنند، فوری می‌رونند از لای روزنامه‌ها و کتاب‌های قدیمی چیزی را که پر زیدن سال‌ها پیش از آن درباره موضوع مورد بحث گفته‌اند بیرون می‌کشند و آنها را کنار هم می‌گذارند.

مثلاً یاد نمی‌رود که یک وقتی پر زیدن جریان یک رویارویی با خمینی در دوران دولت مؤقت بازرگان، در سال ۱۳۵۸ را، در یک مصاحبه با روزنامه فرانسوی «لوکوتیدین دوپاری» شماره ۱ فوریه ۱۹۸۲ شرح دادند:

«تمام دوروثی و دغلکاری خمینی روزی بر من روشن شد که در قم جلسه شورای انقلاب داشتیم. بحثی در باره چادر و پوشش زنان در گرفته بود. من به او یادآوری کردم که در پاریس قول داده بود که

زنان آزاد خواهند بود چادر به سر بکنند یا نکنند و پرسیدم حالا چرا می خواهید چادر را اجباری کنید؟ جواب داد در پاریس من به ملاحظه اوضاع و احوال خیلی حرف زده ام ولی تعهد نکرده ام که آن وعده ها را رعایت کنم. وقتی این حرف را زد من به او گفتم: شما دیگر یک مرد مذهبی نیستید. شما حتی مسلمان نیستید. وقتی از شورای انقلاب بیرون می آمدیم باز رگان به من گفت شما خیلی شجاع تراز آن هتید که من خیال می کردم»

به محض اینکه این مصاحبه چاپ شد، معاندین ناجنس، اظهارات پژیونت مربوط به یک سال بعد از این واقعه، را درآوردند که پژیونت نسبت به همین آدم «لامذهب نامسلمان» اظهار عشق کرده بودند:

«حالا تبلیغ می کنند که نخستین رئیس جمهوری جمهوری اسلامی ایران با بنیانگذار این جمهوری مخالف است. چه جای تعجب، آنها که این تبلیفات را می کنند راه معاویه را می روند. و من به آنها می گویم خیلی کوشیدید و خیلی زحمت کشیدید ولی بخواست خدا که توکل ما به اوست، شکست کامل خوردید. در دل من که خود را فرزند امام می دانم جز عشق و صمیمیت به امام نیست و در فکر من هیچ نمی گذرد جز اینکه خواست او به اجرا درآید...»

(از نطق ۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۹ آقای بنی صدر در میدان شهدا- روزنامه بامداد شماره سه شنبه ۱۸ شهریور ۱۳۵۹) اتفاقاً سر همین مقابله و مقایسه، کارمان با معاندین به بگومگوی سخت کشید. به آنها گفتم شما فقط سوئیت دارید. این ضعف حافظه پژیونت را که به علت اشتغالات زیاد شغل ریاست جمهوری، دوروسی و دغلکاری خمینی را فراموش کرده اند و همچنان خود را فرزند او دانسته اند و به او اظهار عشق کرده اند می بینید و به رخ می کشید، اما نمی خواهید

آن قدرت ایشان را که آن دفاع جانانه را از حقوق و آزادی زنان  
کرده‌اند به روی خودتان بیاورید. اسم این را غیر از سوهمیت چه  
می‌گذارید؟

کاش این را نگفته بودم چون بلا فاصله معاندین متن سخنان پژوهیدند  
در سال ۱۳۵۸ - مندرج در کتاب خود ایشان - را که در مسجد  
امیرالمؤمنین مهرآباد جنوی ایراد کرده بودند و تصوری علمی لزوم  
کنک زدن زن‌ها را شرح داده بودند، جلوی چشم گذاشتند. در این  
سخنرانی یکی از حاضرین مسأله کنک زدن زن‌ها یعنی «اضربوهن»  
موضوع آیه ۳۴ سوره نساء را مطرح می‌کند و می‌پرسد که فلسفه  
اینکه زن اگر نافرمانی کرد او را در خانه حبس کنید و در صورت  
تکرار، اضربوهن، یعنی کنکش بزنید، چیست؟

پژوهیدند موضوع را با تصوری علمی و روانپزشکی «مازوخیم»  
(آزار طلبی) توجیه می‌کنند: «به روانپزشکی مراجعه کنید فلسفه اش  
را به شما خواهند گفت. بعضی زنان در رابطه با همسخوابگی خشونت  
پذیرند. من در رابطه با این مایل نیستم از قول آنها می‌گویم. چون  
در طی قرون زن در موقعیت مادونی بوده و همیشه در حالت تحفیر و  
توسری خور بوده، یک حالت بیم و ترس در او هست و این حالت در  
بعضی زن‌ها شدید است متمایل به یک حمایتی می‌شوند و این  
حمایت به صورت خشونت طلبی در می‌آید و خشونت می‌طلبد. این  
آیه در مورد نشوز است و نشوز به معنی نافرمانی است. اما نه بطور  
مطلق، منظور از نشوز، همانطور که امام خمینی تفسیر کرده، نافرمانی  
جنی است. نافرمانی در رختخواب، آن هم ممکن است در تمام  
مدت زندگی یک دفعه اتفاق بیفتد که یک خشونت جزئی لازم دارد،  
اگر کفایت نکرد یک خشونتی می‌خواهد و موردش را روانپزشک یا  
حاکم شرع حل خواهد کرد یا دکتر باید تشخیص بدهد»

(سخنرانی بنی صدر - ۱۸ رمضان ۱۳۹۹ - در مسجد امیرالمؤمنین  
مهرآباد جنوبی)

معاندین در این باب خیلی حرف دارند. می‌گویند پرزیدنت بنی صدر، بجای اینکه نظریه مسلمانان روشنفکر را عنوان کند و مثل خیلی از علماء و مفسرین قرآن، بگوید که این حکم هم مثل احکام مربوط به برده برداری مربوط به گذشته‌های دور و از موارد نخ به سنت است و امروز دیگر کنک زدن زن‌ها لزومی ندارد، به عکس، با استناد به علم روانپژوهشکی، نظر می‌دهد که زن اصولاً «یک خشونت جزیی لازم دارد که اگر کفایت نکرد یک خشونتی می‌خواهد» و تعیین میزان خشونت را هم به عهده حاکم شرع می‌گذارد. بنابراین، طبق نظر پرزیدنت، حاکم شرع، مثلاً آقای خلخالی یا گیلانی، باید معین کند که اول یک جفت سیلی و اگر کفایت نکرد، سه مشت و چهار لگد زده شود؟ از طرف دیگر، پرزیدنت با دلیل و برهان طوری لزوم کنک را تأکید می‌کند که پیداست توقع دارد زن‌های کنک خورده، از مردهایی که کتکشان زده‌اند بخاطر اینکه یک نیاز طبیعی شان را برآورده کرده‌اند، با شربت قند و گلاب قدردانی کنند.

معاندین، به این مناسبت، حتی می‌پرواپی را به جایی رسانندند که خیلی عذر می‌خواهم، گفتند چه بسا که پرزیدنت این حکم «کنک» را درباره سرکار خانم بنی صدر هم اعمال کرده باشد، که نزدیک بود با آنها کارمان به گریبان دریدن و زنخدان گرفتن بکشد.

می‌بینید که مشکل بزرگ ما این کتاب‌هast.

این کتاب‌های پرزیدنت بلای جان ماشده است. شما می‌دانید که پرزیدنت وقتی در بهمن ماه ۱۳۵۸ در مقام ریاست جمهوری قرار گرفتند اولین کاری که کردند این بود که دستور دادند سرمقاله‌های

نوشته ایشان در روزنامه انقلاب اسلامی و سخنرانی هاشان در مساجد، به صورت کتاب جداگانه‌ای چاپ و منتشر شود. سرماله‌ها در مرداد ۱۳۵۹، تحت عنوان «صد مقاله بنی صدر» و سخنرانی‌های ایشان در ماه مبارک رمضان در مسجد توت قمی‌های همدان-مسجد مهدیه تهران و مسجد امیرالمؤمنین در مهرآباد جنوبی، در آذرماه ۱۳۵۹، با عنوان «تفاق در قرآن» چاپ و منتشر شد. که دیدیم معاندین سخنرانی راجع به حق کنک زنان را از آن استغراج کرده بودند. با توجه به اینکه مندرجات این کتاب‌ها را معاندین مدام مثل خاری به چشم دوستداران پر زید نت می‌کردند، در همان دوران تصمیم به رسم شدن، پیشنهاد کردم که هر طور هست پولی فراهم کنیم و تمام نسخه‌های این کتاب‌ها را بخریم و در رود سن غرق کنیم. پر زید نت زیر بار نرفتند. از یک جهت هم حق داشتند نمی‌خواستند نسل‌های آینده را از خواندن این مطالب محروم کنند. چقدر مقالات ژان ژاک روسو و مونتکلیو و امثال‌هم مندرج در روزنامه‌های عصرشان، چون جمع آوری نشده، از بین رفته و بشریت از خواندن آنها محروم مانده است.

البته این بیهوده و دلیل هست. از آن طرف هم مزاحمت معاندین هست. بفرمایید! در این دو بخش از خاطرات سیاسی پر زید نت بنی صدر، که تازه مربوط به دوران قبل از ریاست جمهوری است و به اصطلاح، هنوز سرگنده زیر لحاف است، معاندین کتاب «صد مقاله بنی صدر» را باز از انباری بیرون کشیده‌اند.

تا اینجای خاطرات، پر زید نت دو مطلب را عنوان کرده‌اند: یکی مخالفت‌شان با اصل ولایت فقیه و دیگری مخالفت‌شان با حمله به سفارت امریکا و گرونگیری است.

در باب مطلب اول، از اینکه در مخالفت با اصل ولایت فقیه در

ایرج پژنگزاد ————— مجلس خبرگان با جمع قلیلی دست تنها مانده بودند شکوه می‌کنند: «در مجلس خبرگان مخالفان ولایت فقیه در اقلیت بودند. از آنها کسانی که می‌توانستند اظهار نظر کنند باز هم کمتر بودند. با آقای منتظری صحبت مفصل کردم. از علومی که به قول شیخ بهایی باید دانست تا مجتهد شد و بنا بر تعریف او مجتهد عادل، یک تن نیز که صلاحیت ولایت فقیه را داشته باشد نیست، صحبت کردم. سرانجام رسیدم به اینجا که اختیارات مطلق غیر از فساد مطلق نمی‌آورد.» معاندین کور شده فوراً فرمایشات سابق پرزیدنت را که نه تنها در مناقب اصل ولایت فقیه و دلبتگی به آن سخن گفته‌اند، که حتی مخالفان ولایت فقیه را به افشاگری تهدید کرده‌اند، بیرون کشیده‌اند:

«خط امام در همان خط است که ما طی ۲۰ سال در آن قلم و قدم زده‌ایم. چقدر جای تأسف است که مردم فرصت طلب به کسی که در ایجاد این خط نقش داشته است، خط داشتن را گناه شمارند. سالی که نکوست از بهارش پیداست. جامعه‌ای که بی خط‌ها بخواهند رئیس وزیر باشند وای برآن! ولایت فقیه را قبول ندارد. نمی‌خواهم اینجا پرده دری کنم که کانی بودند که این ولایت را باطل شمردند اما چون می‌خواستند قبای ریاست برای خود بدوزند دو آتش طرفدار شدند. همین قدر می‌گویم که پیشنهاد طرح حکومت اسلامی از من بود و نخستین کسی هست که به این مهم پرداختم و عمر را صرف تدارک چهار رکن سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی حکومت اسلامی کردم، (سرمقاله انقلاب اسلامی مورخ پنجشنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۵۸ صفحه ۱۱۹ کتاب «صد مقاله بنی صدر»)

در بارهٔ واقعهٔ سفارت امریکا و گروگان‌گیری، پرزیدنت در این خاطرات شرح می‌دهند که پس از تصرف سفارت امریکا به وسیله

دانشجویان خط امام و استعفای بازرگان، آنها بی که با نخست وزیری ایشان مخالف بوده‌اند گردن ایشان گذاشته‌اند که پست سریرستی وزارت خارجه را بپذیرند. می‌نویسد:

«همان شب به سفارت امریکا رفتم. نخست با چند نفری که شورای رهبری بودند و آقای موسوی خوئینی‌ها گفت و گو کردم. سپس در اجتماع دانشجویانی شرکت کردم که گروگان گیری کرده بودند. آنها اعتراض داشتند که چرا در سرقاله انقلاب اسلامی عمل آنها را سرزنش کرده‌اند. امام فرموده است انقلابی بزرگتر از انقلاب اول بوده است و شما عملی خطا ارزیابی کرده‌اید.»

معاندین، برای نشان دادن «سرزنش» پر زیدنت و «خطا ارزیابی کردن» عمل دانشجویان، سرقاله‌های پر زیدنت در روزهای دوشنبه ۱۴ آبان و سه شنبه ۱۵ آبان ۱۳۵۸ را بیرون کشیده‌اند.

از سرقاله ۱۴ آبان:

«اشغال سفارت امریکا نشانه کمال هشیاری مردم ما و بیانگر قاطعیت نسل جوان امروز کشور در دفاع از استقلال و انقلاب خویش است. یک بار دیگر نسل جوان کشور اراده قاطع خود را به پیروز گرداندن انقلاب اظهار کرد»

از سرقاله سه شنبه ۱۵ آبان:

«حق آنست که اشغال سفارت امریکا، عملی غیر از عمل یک گروه کوچک برای مقصد معین است. این عمل اعتراض تمامی یک ملت است. شانتاز نیست، اعتراض است. اعتراض به سیاست ویرانگری که طی سی سال در ایران عمل کرده است. اگر حالا هم این اقدام (انتشار استاد دخالت‌های امریکا) صورت بگیرد، نه تنها اقدام شجاعانه دانشجویان موجب تقویت جناح راست و فاشیست‌های بین‌المللی نمی‌شود بلکه به عکس به احتمال زیاد موجب تقویت

جناح آزادیخواه و مترقی می‌گردد.»

(صفحات ۳۶ تا ۳۹ «صد مقاله بنی صدر»)

آدم واقعاً از این قاطعیت پرزیدنست بنی صدر حظ می‌کند.

سراسر طول و عرض تاریخ ملت‌های جهان را بکاوید. کجا چنین  
رجل سیاسی سیاستمداری را سراغ می‌کنید که برای وصول به هدف،  
با این شجاعت و قاطعیت پیش برود و اجازه ندهد که اظهار نظرها و  
موقع گیری‌های گذشته اش لای دست و پایش گیر کند و از سرعت  
حرکتش بکاهند؟

پرزیدنست ما حق دارند، و هزار بار حق دارند که خود را یک اثر  
هنری می‌شمارند. ایشان خیلی بیشتر از یک اثر هنری هستند ما  
می‌گوییم حتی آثار هنری هستند و به روی خودشان نمی‌آورند.

به هر حال می‌خواهم به شما هنرمند گرامی عرض کنم که اگر مردم  
قدرت این اثر هنری استثنایی و بی‌نظیر را نمی‌دانند، گناه شما نیست.  
از بی‌هنری مردم هنرنشناس ماست. و شاید، مثل خیلی از دیگر  
هنرهای نوی زمانه‌ما، زودتر از موقع به وجود آمده باشد و یک قرن  
بعد قدرش شناخته شود. شما غصه نخورید و به دلتان بد نیاورید.  
تا دنیا بوده رسم روزگار چنین بوده است. به قول خواجه:

آسان کشتنی ارباب هنر می‌شکند  
نکیه آن به که بر این بعر منق نکنیم

ولی باید گفت که خوشبختانه خود اثر هنری، یعنی شخص پرزیدنست،  
این کری حق‌شناسی مردم نسبت به شما را جبران می‌کند. در  
بیاناتشان رسماً اعلام می‌دارند که نام شما به علت کمانه کردن روی  
اسم ایشان، صفحاتی از تاریخ را اشغال خواهد کرد. خطاب به شما

من نویسنده:

«به علت رویه ات که منشاء تصمیم مقاومت من بود، نامت در تاریخ باقی خواهد ماند».

(کتاب «خیانت به امید» صفحه ۲۳)

به هر حال قدر واقعی پرزیدنت ما دیر یا زود شناخته خواهد شد. اما مآل من و امثال من اینست که غصه می خوریم که چرا این اثر هنری، یا بهتر بگوییم این در و گوهر ما، یکتا و یک دانه است. اگر زبانم لال آدمکشان جمهوری اسلامی پیش از آن، خدای نخواسته یک بلایی سرش بیاورند، چه می شود؟ هر چند تا حالا مذاحمش نشده اند ولی دنیا را چه دیدی. اگر اتفاق افتاد، ما چه خاکی بر سر کنیم؟ ببینید، بشر در طول تاریخش چقدر تأسف و غصه این یکی یکدانه ها را خورده است!

رومی ها چقدر غصه خورده اند که فقط یک ژول سزار داشته اند! مصری ها چه حررتی برده اند که چرا بجای یکی، دو صلاح الدین ایوبی نداشته اند! انگلیسی ها از تک بودن ریچارد شیردل چه خون دلی خورده اند!

نمی دانید در باره پرزیدنت خودمان از این بابت ما چقدر دل مشغول بوده ایم و هستیم. تا این آخری ها فکری به خاطر بندۀ رسیده است. یعنی از این موضوع نظیرسازی، به وسیله الفاح یک مسلول در تخمیک (Clonage) الهام گرفته ام. ملاحظه کنید انگلیسی ها اینقدر زحمت کشیدند و خرج کردند تا دو رأس بیشی جفت و جور و هم شکل با لقب «دولی» ساخته اند که چه بشود؟ یک جفت بره، موسوم به «دولی» عین همدیگر چه دردی را دوامی کند؟ از آن طرف، شنیده ام که کشورهای بزرگ Clonage در باره انسان را ممنوع کرده اند. باید پرسید چرا و به چه علت با تکثیر آدمی مخالفند؟ خوب که ته و

توی قضیه را بگاوید به همان سیاست قدیم استعماری می‌رسید که نمی‌خواهند آدم‌های استثنایی مشرق زمین تکثیر بشوند. فرض بفرمایید یک روزی چشم باز کنند و ببینند بجای یک پر زیدنست بنی صدر، دو تا یا سه تا پر زیدنست بنی صدر داریم. حدس بزنید چه ککی به تنبانشان می‌افتد. این مثال را بیخود نیاوردم. واقعاً آرزومندم که این کلوناژ پر زیدنست عملی بشود. البته استعمار گران خون به جگر می‌شوند ولی ما چه کیفی می‌کنیم. اسم علمی اش را هم در مراحل مقدماتی می‌گذاریم «بولی» که با شماره مشخص می‌شود. بولی شماره یک، بولی شماره دو... حتی من معتقدم به دو سه تا بولی هم اکتفا نکنیم. چه بهتر که تعدادی پر زیدنست بنی صدر داشته باشیم. حالا معاندین بی‌حیا خواهند پرسید: چند تا پر زیدنست بنی صدر به چه درد می‌خورد؟

باید جواب داد اول از همه یکی شان را می‌کنیم رئیس سازمان امنیت که به وسیله خلخلالی تو سر شما معاندین بزنند که خفه بشوید و ما بتوانیم به کارمان برسیم.

ولی ما اگر چند تا «بولی»، یعنی چند تا پر زیدنست بنی صدر داشته باشیم، فکرش را بکنید که چه سبیلی از دنیا دود می‌دهیم. اولاً برای این که رعایت عدل و انصاف شده باشد، نسخه اصلی را برای هنرمندی که زحمت خلق این اثرهتری را کشیده است، یعنی شخص سرکار می‌گذاریم. از نسخه‌های بدлی، پیشنهاد می‌کنم که یکی را بگذاریم در موزه مشاهیر مادام توسو، در لندن که مردم و دولتمردان غربی یک نمونه زنده رئیس جمهوری را در کنار مجسمه‌های مومی رجال دنیا ببینند و عبرت بگیرند و قدرت و صلابت پر زیدنست ما را با آنها مقایسه کنند. بقیه را هم البته بی‌حساب خرج نمی‌کنیم. می‌توانیم با نظر شورای امنیت سازمان ملل متحد، با شرایطی، به

کشورهای اسلامی که مشکل رئیس جمهوری‌های سرتق‌یک دنده را دارند و در جستجوی کسی هستند که بتواند عقایدش را با شرایط زمان متحول سازد، برای مدت معین قرض بدھیم.

چه با کشورهای غربی هم محتاج ما بشوند. مثلاً هیچ بدم نمی‌آید که یک پرزیدنت بنی صدر به فرانسوی‌ها برای دوره بعد از ژاک شیراک امانت بدھیم. نه اینکه فرانسوی‌ها متعق بهره وری از وجود پرزیدنت‌ها باشند. ولی چون می‌بینم که این زن‌های فرانسوی این اوآخر خیلی پررو شده‌اند آنقدر که نه تنها نافرمانی می‌کنند که فرمان هم می‌دهند، خیلی ممکن است که یک دوره هفت ساله ریاست جمهوری پرزیدنت بنی صدر بر آنها و اجرای حکم کنک در رختخواب، یک قدری روی شان را کم کند.

در مقام رایزنی برای تقسیم و توزیع عادلانه «بولی»‌ها، یکی از ارادتمندان پرزیدنت پیشنهاد کرد که یک بولی را هم برای بعد از دوره ریاست آقای خاتمی، نامزد ریاست جمهوری خودمان بگنجیم. چون چراغی که به منزل ریاست به مسجد حرام است. قبل از اینکه بتوانیم در این باره تصمیمی بگیریم، نمی‌دانم کدام خائنی خبر را به گوش معاندین رساند. فریاد و نعره اعتراض بلند کرده‌اند و بعد از مقداری هرزه درائی، گفته‌اند ها، زیربار هر چه بروم زیربار این یکی دیگر نمی‌روم. زیربار ریاست پرزیدنت بر سازمان انرژی اتمی یا ریاست ارکستر سفونیک تهران می‌روم، که زیربار یک دوره دیگر رئیس جمهوری ایشان نمی‌روم. چون یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای.

آن دفعه که بر مند ریاست قرار گرفتند، با همکاری پدر روحانی و پسر عموهای روحانی‌شان، یک مملکت زورمند را طوری لت و پارو چک و چلاق کردند و از نفس انداختند که صدام حسین به طمع

تصرف و تسخیرش افتاد. این دفعه ممکن است آن چنان ذلیلش کنند که یکی از این شیخ‌های خلیج فارس، مثلًاً شیخ شارجه یا شیخ ام القوین به هوس بیفتد که بباید وطن ما را بگیرد و به اسم الایران متعمراً خودش بکند. البته این زبان تlux و زهرآگین همیشگی معاندین است. صمیمانه امیدوارم که بانوی هنرمند آن را به دل نگیرند و به فتوای شیخ اجل خاطر خوش دارند که فرمود:

گر هنرمند از او بیاش جفایی بیند  
تادل خویش نیازارد و درهم نشود  
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین بشکت  
فیمت سنگ نیافزاید وزر کم نشود

با تجدید احترامات هنردوستانه و تبریک عید.

به مناسبت ناخیر در نجات میهن

## عوارض دیررس انقلاب

یک جمع چهار پنج نفری نسبتاً جور بودیم که ایام فراغت را با هم می‌گذراندیم. به مرور و یکی یکی این طرف و آن طرف رفتند و بنده تنها ماندم. چند ماهی در تنهایی سخت گذشت. البته خواندن و نوشتن و تماشای تلویزیون و حکیم دوا و تمثیل امور داخلی منزل، خیلی از وقت را پر می‌کند. اما کافی نیست. بخصوص این نیاز به حرف زدن که یک نیاز اساسی است، ناکام می‌ماند. منظورم حرف زدن به زبان فارسی است که برای ما یک ضرورت است. فارغ از نقشی که زبان در بیان مقصود و انتقال فکر دارد، این «بله نخیر» را اگر چند بار در روز نگوئیم گلودرد می‌گیریم. البته زبان فرنگی هم هست اما زیاد به درد مانمی‌خورد. اصولاً با این قوم فرنگی اگر می‌شود کار کرد، نشست و برخاست نمی‌شود کرد. با فرنگی خاطره مشترک ندارید بجای خود، نفستان می‌برد تا یک مطلب ساده را

حالیش کنید. یعنی همان مطلبی که برای تفهیم آن به یک هموطن پنج شش کلمه کافی است، در مکالمه با فرنگی دست کم پنجاه شصت کلمه خرج برمنی دارد. مثلاً یک فرنگی از شمامی پرسد: چطور شد ایکسلی خان ناگهان پولدار شد؟ باید بگویید:

«ایکسلی خان سال‌ها پیش یک میلیون متر زمین از بیابان‌های اطراف تهران را به متري پنج شاهی خریده بود. بعد یکی از قدرتمندان دست بالای مملکت را در این معامله شریک کرد و در نتیجه اعمال نفوذ او، محدوده شهر تهران را وسعت دادند طوری که این زمین داخل محدوده قرار گرفت. چون از طرفی در آن سال‌ها مردم از تمام نقاط مملکت به تهران هجوم آورده بودند و تقاضای زمین چند برابر عرضه آن شده بود و از طرف دیگر بعلت ترقی بهای نفت پول زیادی توی دست مردم بود، قیمت زمین‌های ایکسلی خان از متري پنج شاهی به متري دویست سیصد تومان ترقی کرد و در نتیجه ظرف مدت کوتاهی ثروتمند شد.»

حالا همین مطلب را با چند کلمه همراه با حرکات چشم و ابرو به یک هموطن به خوبی حالی می‌کنید:

«بعله، یک میلیون متر زمین بیابان توی محدوده به زور والاگهر، معلوم است دیگرا!»

حتی از این خلاصه تر با تکیه بیشتر روی «عین» بعله، ممکن است:

«بعله، بیابان خدا توی محدوده با والاگهر!»

خلاصه، بنده تنها وی شنونده مانده بودم و باید یک فکری می‌کرم. از قضا در همان ایام در تلویزیون شاهد یک برنامه روانشناسی، یا به قول این فکلی‌ها روان‌شناختی، بودم که می‌گفتند اینهایی که در کوچه و خیابان راه می‌روند و با خودشان حرف می‌زنند غالباً به این علت است که تنها مانده‌اند و کسی را ندارند که با او صحبت

کنند. از چنین عواقب تنهایی وحشت کردم. در جستجوی همزمان، چند گروه از همثیریان تبعیدی را که یک روزهایی برای چند ساعتی در کافه‌ها دور هم جمع می‌شدند، دیدم. تصادف کمک کرد به یک جمع از آنها برخوردم که آدم‌های جا سنجینی بودند. با یکی از آنها آشنا درآمدم. تعارف کرد سرمیزان نشتم و خلاصه سرقلا布 گیر کرد. از ورود به این جمع بسیار مشعوف شدم. چون تقریباً همگی از رجال صاحب نام و صاحب مقام دوران گذشته بودند و دورادور به آنها لقب «گروه اکابر» داده بودم؛ وزیر سابق - استاندار سابق - سناتور سابق - سفیر کبیر سابق - نایب التولیه سابق - دبیر کل سابق... حضرت والای سابق و لاحق... اشتیاقم از پیوستن به این جمع از این بابت بود که به تاریخ بسیار علاقه دارم و بنظرم می‌رسید که همنشینی و مصاحبیت آنها، که تاریخ زنده پنجاه نصد سال اخیر مملکت بودند، برایم غنیمت بزرگی باشد. اما خیلی زود به موانع و مشکلات بهره برداری از وجود آنان بی بردم.

اولین مشکل تحمل تکرارها بود. تکرار گفته‌ها از فاعلیه افراد پا به سال غیرمنتظره نیست. ولی وقتی فاصله تکرارها کم می‌شود و به سه ماه و دو ماه و گاه ماهانه و هفتگی می‌رسد، اعصاب خردکن می‌شود. تکرار نه تنها از نظر کمیت آزاردهنده است، که از نظر کیفیت هم، بعلت تغییر و تبدیل روایت‌ها، خرف کننده است و مطالب نقل شده را از اعتبار می‌اندازد. علاوه بر اینکه گاهی موجب قال و مقال مزاحم هم می‌شود. در این جمع جدید که تکرار گفته‌ها سکه رایج بود، معمولاً حاضران اختلاف روایت‌ها را ندیده می‌گرفتند و به روی هم نمی‌آوردند. ولی گاهی بعضی افراد جوان‌تر و فضول‌تر وارد بر جمی، آن را به رخ گوینده می‌کشیدند.

مثلاً داستان غبار رویی ضریع مطهر، از جانب نایب التولیه، موجب

سر و صد ا شد. نایب التولیه، برای مرتبه چندم حکایت می کرد:  
- بله، خاطرم می آید که یک روز در مراسم غبار رویی، یک زنجیر طلای گردن بند با صلیب، از اینها که می عیی ها به گردن می اندازند پیدا شد. از قضا آن روز والاحضرت اشرف هم برای تماشای غبار رویی تشریف آورده بودند....

در اینجا یکی از آن جوان ترهای فضول که ذکر شان رفت ایراد کرد:  
- قربان، مثل اینکه در آن غبار رویی شاهدخت فاطمه تشریف داشتند.

نایب التولیه، عصبانی به او پرید:

- اگر شما آنجا تشریف داشتید باقی قضیه را هم خودتان بفرمایید!  
با اینکه حق با این فضول آقا بود و همه ما قبلًا داستان را با شرکت شاهدخت فاطمه شنیده بودیم و با اینکه فضول آقا به خوبی می توانست جزییات بقیه داستان را بفرماید، حاضران جانب نایب التولیه را گرفتند و با حرکات سرو چشم به تشریف فرمائی والاحضرت اشرف رأی دادند و جوان هم خوشبختانه کوتاه آمد.

اما دخالت در حکایت تیمار به اعتراض تندتری منجر شد. تیمار هر بهانه ای را برای نقل چگونگی ترک سیگارش غنیمت می شمرد.  
کافی بود اسم سیگار یا دود سیگار در فضای کافه شنیده یا احساس شود تا تیمار شروع کند:

- من روزی دو پاکت و گاهی سه پاکت می کشیدم. یک روزی در یک جله ای والاحضرت شاهپور غلامرضا فرمودند فلانی بیا و همت کن، یک باره سربازوار تصمیم بگیر و ترکش کن. بلا فاصله این پاکت سیگار و بستون را، همین طور که دستم بود توی مشتم چنان فشدم که قوطی مقواشی و سیگارها له شدند و از آن به بعد لب به سیگار نزده ام.

مقارن این ژست قوطی سیگار له کردن، در چشم های تیمار یک

برق قدرت و شجاعتی می درخشد که بیننده را به یاد آن صحنه معروف جنگ دوم جهانی می انداخت که مارشال ژوکف بعد از فتح استالینگراد، اسیر کردن مارشال فن پاولوس و خرد کردن لشکر هشتم زرهی آلمان را شرح می داد. این آخری ها، به محض اینکه تیمار شروع می کرد: «من روزی دو پاکت...» بقیه حاضران فوری جلوی دست او را خالی می کردند. چون در آن لحظه هیجان سیگار له کردن، هر چه جلوی دستش بود توی مشت مچاله می کرد و آخرین دفعه ای که این احتیاط را نکردند، جعبه دوای سفیر کبیر را طوری فشد و له کرد که دو تا از آمپول های داخل آن خرد شد.

حالا فکرش را بفرمایید. با این وضعیت، یک روزی یک فضول آقای دیگری، در لحظه حساس له کردن قوطی سیگار وینستون، توی حرف تیمار دوید:

- آن دفعه فرمودید سیگار کشت...

که تیمار سخت عصبانی شد و مشت روی میز کوبید و حاضران خود را جمع و جور کردند. خوشبختانه حضرت والا، با شعری که در تجلیل از اراده آهنین مردان بزرگ خواند، تیمار را آرام کرد و تسم را به لب های او برگرداند:

همت اگر سلسله جنبان شود  
مود نواید که سلبان شود

بهر حال، از این حوادث اتفاقی که بگذریم، بین اعضاء گروه اکابر نوعی جنتلمن اگریمنت برقرار شده بود که تعدد تکرارها و تفاوت روایت ها را به روی هم نمی آوردند.

اشکال دیگری که گاهی پیش می آمد این بود که یک آدم وارد بر

ایرج پزشکزاد — جمع، این قبیل تکرارها یا سایر عوارض را به سن و سال آقایان نسبت می‌داد و سروصدابند می‌کرد. اعضاء هیئت اکابر با اینکه، چشم بد دور، عمری گذرانده بودند و اکثر آنها از متولدین دوره سلطنت قاجاریه بودند و متولدین دوره رضا شاه- که تازه، نزدیک شصت سال پیش از سلطنت استعفا داد- در اقلیت قرار داشتند، با این حال، کلیه عوارض مزاجی را، از ضعف دید و آب مروراً بد چشم و ثقل سامعه و ریختن موی سر گرفته، تا فشار خون و آرتروز و روماتیسم و حتی باد فتق را از «عوارض انقلاب» و زندگی در تبعید می‌دانستند و اگر کسی رابطه‌ای بین این عوارض و سنین عمرشان برقرار می‌کرد سخت دلخور می‌شدند. مکرر شنیدم که چنین آدمی را بعد از رفتن او «آدم بی چاک دهن» وصف می‌کردند. در همنشینی با اکابر غالباً به یاد خانم آفاق السلطنه می‌افتدام که همه مصائب روزگار را به بدی آب و هوای تهران نسبت می‌داد و از محاسن آب و هوای تبریز می‌گفتند:

«تبریز که بودم دو فرسخ و سه فرسخ پیاده می‌رفتم عین خیالم نبود. تهران چهار قدم می‌روم باید بنشینم خستگی در کنم. تبریز دو پرس چلوکباب می‌خوردم، نخورده دوباره گرسنه ام می‌شد. اینجا یک ران مرغ که دهنم می‌گذارم تا شب روی دلم می‌ماند. اینها مال آب و هوای مزخرف تهران است.»

این خانم فقط فراموش می‌کرد که شصت سال پیش بعد از فوت شوهرش، از تبریز به تهران برگشته بود. این را هم باید عرض کنم که جمعیت اکابر خیلی مراقب بودند بیینند چه کسانی مثل آنها گرفتار عوارض انقلاب هستند.

بنده در آن مدت معاشرت، برای ایجاد سپاهاتی، به چند عارضه مزاجی، که جزء عوارض شخصی ام نبود، اقرار کردم. علاوه بر اینکه

یک عارضه ثقل سامعه هم به حساب نوشته شد. علت این بود که حضرت والا تقریباً ناشنوا بود. طوری که اگر روبروی گوینده نشسته بود تا حرکات لب او را ببیند، به خیال سکوت دیگران، شروع به صحبت می کرد. کسی هم جرئت نمی کرد مثله را به حضورش تذکر بدهد. ناچار دیگران به فکر افتادند که یک نفر به ثقل سامعه تظاهر کند و دوستان در باره فواید سمعک سخن برانند و او را به تهیه آن تشویق و راهنمایی کنند، تا حضرت والا هم به فکر بیفتد. آنقدر این دست آن دست کردند و این به آن حواله داد، که عاقبت یک روز بنده را در محذور گذاشتند. ناچار در خاتمه جلسه بعد، وقتی قدم زنان از محل دور می شدیم و حضرت والا چیزی پرسید، با گذاشتن دست پشت لاله گوش از او سوالش را دوباره پرسیدم، قیافه اش باز شد و گفت:

- عجب اشما هم مثل بنده گوشتان سنگین است؟ بر پدر این انقلاب لعنت که همه ما را عاجز کرد! البته مال من خیلی مختصر است.  
اما این تدبیر، مشکل جماعت اکابر را حل نکرد. چون حضرت والا زیر بار نرفت که سمعک بگذارد. فقط بنده گرفتار شدم. چون وقتی نمی شنید از این طرف میز خطاب به گوینده داد می زد:

- لطفاً برای ایشان (یعنی بنده) بلندتر بفرمایید!

نتیجه آنکه بنده کم عیب داشتم به کری هم مشهور شدم. واز آن بعد همنشینان بدون توجه به سابقه، با بنده هم با صدای بلند گوش خراش حرف می زدند.

البته ضعف حافظه و حواس پرتی هم از عوارض انقلاب بود و ربطی به سنین عمر نداشت!

نایب التولیه تسبیح شاه مقصودی اش را که داستان خریدش را مکرر در مکرر شنیده بودیم گم کرده بود و فرصتی بدست آورده بود که

داستان خرید را تکرار کند. سناتور در برابر ناله و شکوه او گفتند:  
 - آن روز دیدم که تسبیح و جعبه دوای فشار خونتان دستان بود که  
 راه افتادید. خواستم عرض کنم که یکی اش را بگذارید توی جیتان،  
 حرف پیش آمد یادم رفت. آخر می دانید که در سنین ما، اگر آدم دو  
 چیز دستش باشد یکی اش را گم می کند. حتی دو کار هم با هم  
 نمی شود کرد. آن وقت ها، ما پشت رُل سیگار می کشیدیم. اما حالا  
 آن اتوماتیسم از بین رفته، یا باید ماشین برانیم یا سیگار بکشیم  
 و گرنه تصادف می کنیم. به قول یکی از رفقا، شما یا باید راه بروید  
 یا آدامس بجویید. اگر در حال راه رفتن آدامس بجویید، لپтан را گاز  
 می گیرید.

این تذکر سناتور، نایب التولیه را عصبانی کرد طوری که به او پرید:  
 جنابعالی بهتر است به فکر عینک فریز شده خودتان باشید!

که بعد از توضیحات، معلوم شد سناتور چند وقت پیش عینک خواندن  
 خود را که دستش بوده، از بی حواسی، همراه ظرف کره، توی یخچال  
 گذاشته و بعد چند روز در تمام شهر دنبال آن می گشته است.

در مقابل این تعرض، سناتور هم با بت اینکه نایب التولیه یک بار  
 اسم حضرت مسلم بن عقیل را فراموش کرده بود، متلکی بار او کرد  
 ولی خوشبختانه کار، مثل برخورد دبیر کل و تیمار بالا نگرفت.

گاهی «عوارض انقلاب» برای خود این جماعت انقلاب زده هم  
 غیرقابل تحمل می شد و دیگر جنتلمن اگرینت از اعتبار می افتاد.  
 دبیر کل که خیلی وقت نبود به جماعت اکابر پیوسته بود، برای مرتبه  
 دوم از تهور خود در دفاع از مصالح کشور حکایت می کرد:

- روزی که در هیئت دولت، در حضور شاهنشاه، موضوع تصویب نامه  
 مصونیت قضائی نظامیان امریکائی مطرح شد، من مخالفت کردم.  
 اعلیحضرت فرمودند فلانی، امضاء کن، چون مصالح دفاعی کشور

اقتضا می کند که این امتیاز را به امریکائی ها بدهیم. عرض کردم  
دست چاکر را هم قطع کنند زیرا این تصویب نامه امضاء نمی گذارم...  
تیمار ناگهان حرف او را برید:

- بیخشد ها! این موضوع را قبل اهم فرمودید ما چیزی عرض نکردیم.  
 فقط می خواهم یادتان بیندازم که یک دفعه بند و جنابعالی هر دو در  
 اطاق انتظار کاخ نیاوران یک ساعتی منتظر اجازه شرفیابی بودیم.  
 جنابعالی هر پنج دقیقه یک بار تشریف می بردید توالت. یک دفعه  
 که از قضا بند هم در توالت مشغول بودم. بهم برخوردیم. پرسیدم:  
 آیا شما هم مثل من مشکل پرستات دارید؟ فرمودید: نخیر، عصبی  
 است. هر وقت می خواهم شرفیاب بشوم، از ترس هیبت اعلیحضرت  
 این حالت دست می دهد. حالا می خواهم بدانم جنابعالی که آن طور  
 تantan از ترس اعلیحضرت عصبی می شد، چطور جرئت کردید که  
 این جوری با ایشان حرف بزنید؟

این تذکر، طوری به دبیر کل برخورد که فریاد زد:

- پس می فرمایید من دروغ می گویم؟

- خیر، ولی خوب، در اثر گذشت زمان و مشکلات تبعید...  
 دبیر کل با حالت تعرض و حسbanیت بلند شد و بی خدا حافظی رفت  
 که رفت و دیگر نیامد. فقط شنیدیم موقع رفتن زیر لب غرید:

«ساواکی را جان به جانش کنند تا دم مرگ ساواکی است!»

اما یکی از عوارض بد خیم انقلاب گرایش بی مقدمه و دیررس  
 هیزاکلنی سفیر کبیر به شعر و ادب فارسی بود. شاید تنها موردی  
 که تکرار آزار دهنده نباشد و حتی دلپذیر باشد تکرار شعر زیباست.  
 ولی هیزاکلنی، که به تازگی مدعی مولانا شناسی شده و گویا در  
 این زمینه یکی دو سخنرانی هم ایجاد کرده، مقدار معتبر بھی از شعرهای  
 مهم و باصطلاح بند تنبانی در حافظه خود انبار کرده بود و به هر

مناسبتی تکرار می کرد. از جمله این بیت که متأسفانه بخاطر مانده است:

مزه سوزن رفو کن، نخ آن ز تار مو کن  
که هنوز وصله دل دوست بخوبیه کار دارد

یا این یکی:

استغوان بدنم از غم هجران تو سوت  
روز رحلت ز سگان سر کوست خجلم

و غم انگیزتر اینکه این ابیات را بالحن سوزناک، به تقلید روشنک برنامه گلها می خواند.

اما یکی از آخرین «عوارض انقلاب» که قبیل از جدایی از جمعیت اکابر، شاهدش بودم، بیماری مشترک استاندار و تیمار بود. این دو نفر بقدرتی از بیماری درد مفاصل زانو و معالجات خود با هم صحبت می کردند که غالباً صدای اعتراض دیگران بلند می شد. اما یک روز، حضرت والا که ذاتاً آدم فضولی است. خبر آورد که درد زانوی استاندار و تیمار، رمzi است که بیماری واقعی آنها را می پوشاند و این واقعیت را از زیر زبان برادر استاندار کشیده است. بنابراین روایت، استاندار و تیمار در واقع از مدت ها قبل بطور خصوصی نتیجه معالجات خود در زمینه تقویت مزاج و تجدید نیروی جوانی را، به اطلاع یکدیگر می رساندند و هر داروی تازه ای که بدست می آوردن مشترکاً تجربه می کردند. طبق این خبر، تیمار اخیراً یک شیشه شربت ریشه اکلیل العجل عربی به استاندار داده و استاندار در مقابل مقداری گرد شاخ کر گدن مالزیایی در اختیار

تیمار گذاشته است. خبر، از بابت تیمار که تازگی تجدید فراش کرده و سرو سبیل را رنگ می کرد قابل قبول بنظر می رسید ولی استاندار!؟

بهر حال، در نتیجه این خبر، در جلسه بعد، اعضاء جمعیت هر کاری و صحبتی که داشتند، یک گوششان به صحبت خصوصی استاندار و تیمار بود که در گوش خود کماکان از درد زانو می گفتند.  
استاندار از تأثیر نمی دانم کدام دارو می پرسید که تیمار سری تکان داد و آهته گفت:

- نخیر، تأثیری نکرده است. یعنی صبح که از خواب پا می شوم خیال می کنم قدرت حرکت دارم. اما پیش از همان قدم اول می بینم نخیر، درد همانست و پاست ترو بی حال تراز همیشه است. پریروز دل را به دریا زدم گفتم امتحانی بکنم. اما قدم اول را برنداشته زانو جوابم کرد. یکی از آشنايان هم که قرار بود با هم پياده روی کنیم با من بود. بیچاره چقدر هم حوصله کرد. زانورا گرم کرد و ماساژ داد، که واقعاً شرمنده اش هست، اما انگار نه انگار... شما بفرمایید طب سوزنی تان به کجا رسیده؟

- به هیچ جا، تیمار. البته باید ده جلسه بروم. تا حالا پنج جله رفته ام.

- بیبنم، این سوزن هارا به خود زانو می زنند یا به اطرافش؟  
- به خود زانو.

- آن وقت این سوزن ها همینطور یک ساعت به زانو آویزان هستند؟  
- بله، ناچار.

از چهره درهم کشیده و چندش شده تیمار و صفت «آویزان» برای زانو، می شد حدس زد که عضو سوزن خورده حساس تراز زانو بوده است.

از تجم استاندار محترم سوزن آویخته خنده ام گرفته بود. سر بلند کردم که خنده سرکوب شده را لاقل با نگاه، با دیگران مبادله کنم. اما دیدم جمع اکابر اگر نگاهی با هم رد و بدل می کردند، نگاه تفریح و طعنه و تمخر نبود. نگاه ملاطفت و همدردی بود. همدردی با یک هم سنگر که هر چند مهماتش تمام شده، اسلحه را زمین نمی گذارد و تا آخرین رمق برای بربار داشتن علم مبارزه تلاش می کند.

بعد از این حوادث، یک روز ترازنامه چند ماه فرار از تنهايی و نتیجه مردم آمیزی را وارسیدم، هیچ مشبت نبود. از یک عارضه انقلاب که تنهايی ام بود، فرار کرده بودم و در میان «عارضه انقلاب» گیر کرده بودم. به امید چهار کلمه فارسی حرف زدن بودم که کم اتفاق افتاده بود فرصت آن را پیدا کنم. چون جمع اکابر به بندۀ تازه وارد محجوب که هیچ، به خودشان هم درست فرصت صحبت نمی دادند. یا به عبارت دیگر زیاد می دادند، چون دو نفر و گاه سه نفر در آن واحد با هم حرف می زدند.

برای بدست آوردن دل اکابر و جا کردن خودم در جمع آنها، به چند بیماری از نوع مال آنها ظاهر کرده بودم که در روحیه ام اثر بدی گذاشته بود. گذشته از اینها به گران گوشی هم معروف شده بودم. در عالم شعر و ادب، بجای حافظ و سعدی که در دوران تنهايی با صدای شجربان می شنیدم، ناچار بودم سوز و گداز عاشق سالخورده استخوان سوخته ای را که روز رحلت از سگان کوی معشوق خجل بود، تحمل کنم.

در باب سیاست، بایستی بر مطالب دهها و صدھا کتاب و رساله و مقاله ای که علل انقلاب ایران را بررسی کرده اند، در ذهن خود مهر باطله می زدم و به ترتیب کنفرانس گوادلوب گردن می نهادم.

در دنیای احساسات هم، در مقام دلوزی برای آسیب دیدگان انقلاب،  
باید برای زانوی انقلاب زده دو تن از قربانیان غصه می خوردم.  
اما، از همه مهم تر اینکه مصاحب این گروه را، به عنوان تاریخ زنده  
ملکت غنیمتی فرض کرده بودم. ولی به تجربه می دیدم که این  
تاریخ بدجوری اوراق شده است.

اولاً در باره وقایع حاسی که چند و چونش در پرده ابهام مانده  
است، آنها هم، یا مثل بنده چیزی نمی دانستند یا اگر می دانستند به  
ملاحظه فرزند این یا برادرزاده آن، یا چه می دانم، شاید به امید  
بازگشت به مشولیت های مملکتی، حرف روشنی نمی زدند.

ثانیاً برای آنچه هم که می گفتند نمی توانستم اعتباری قائل بشوم  
چون بر اثر مرور زمان و احتمالاً خستگی حاصل از عوارض دیررس  
انقلاب، طوری وقایع وحوادث را قاطی می کردند و درهم می آمیختند  
که کلاف سردرگم می شد و شنونده را گیج می کرد.

برای نمونه، در داستان ترک سیگار تیمار، حالا تبدیل پاکت سیگار  
از وینستون به کنت و مالبرو و کامل بجای خود، کسی که به تیمار  
توصیه کرده بود که همت کند و سریا زوار سیگار را ترک کند، از  
والاحضرت غلامرضا، به مرور به احمد رضا و محمود رضا، و در نهایت  
به شاهنشاه تغییر یافت.

و در حکایت غبار رویی نایب التولیه، شخصیت حاضر در مراسم تا  
من بودم، از والاحضرت اشرف به والاحضرت شمس و ملکه مادر و  
نهایتاً به شهبانو مبدل شد و چه با بعد از عزیمت بنده، در جلسات  
بعد به بانو گاندی و خانم ایمیلدا مارکوس یا ملکه الیزابت دوم هم  
رسیده باشد.

با این ترازنامه، از آن همه وقت تلف کرده غصه ام گرفت و یکباره  
هر چه شعر و مثل در این باب از روزگاران قدیم در ته و توی حافظه ام

داشتم از برابر چشم رژه رفتند:  
 دلا خو کن به تنهايی که از تنها بلا خیزد... من و موش و ویرانه  
 پیروز... که کنج عافیت در سرای خوبشتن است... نایافنه دم دو  
 گوش گم کرد... جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است.  
 تحت تأثیر این اندرزها انقلاب کردم. جماعت اکابر را با «عوارض  
 انقلاب» شان به خدا سپردم و به «عارضه» انقلاب خودم برگشتم.  
 حالا در تنهايی قدر عافیت را می دانم و خواهم دانست.

پاریس - فروردین ۱۳۷۷

به مناسبت منجرهای عشقی رئیس جمهوری امریکا

## آزادان تراز آزادان

در میان شاخشانه کثیدن‌ها و سرِتی‌های متبادله در ایام اخیر بین پرزیدنت کلینتون و پرزیدنت صدام حسین، تن آدم‌های دنیا، برای زن‌ها و بچه‌های مادر مرده بغدادی که هر لحظه ممکن بود زیر آوار بمب‌ها له بشوند، می‌لرزید. و قاطبۀ مردم ساده‌دل امریکایی تازه به صرافت افتاده بودند که اگر این صدام اینقدر آخ است چرا آن دفعه که تا کفش گن خانه اش رفته کلکش را نکنندند. بهر حال بعضی اهل بصیرت می‌گویند که مشکلات پیش آمده برای رئیس جمهوری امریکا بوسیله این دوشیزگان ناموس پرست، بخصوص آن خانم پائوللا جونز که خیال می‌کرده آقای کلینتون برای ارتقاء مقام صدایش زده و بعد دیده که می‌خواسته پائین تنه اش را نشانش بدهد - در تصمیم ریاست جمهوری به گوشالی صدام بی‌تأثیر نبوده است. خدا می‌داند. ما که از پشت پرده‌های آبر سیاست جهانی آبر قدرت‌ها

خبر نداریم. حالا هم که آقای «کوفی آنان» در بغداد ظاهراً غائله را خوابانده، خطر بربا شدن شرّ تازه‌ای بكلی مرتفع نشده است. ماجرای این خانم پائولو جونز را کم و بیش شنیده بودیم. اما این جزئیات مندرج در مجله نیوزویک برایم تازگی داشت.

در متن مقاله خواندیم که: «آلт جنسی فرماندار سابق ویژگی‌های بارزی دارد. جونز این ویژگی‌های را در گواهی نامه‌ای که به قید قسم آن را ضمانت کرده و در جای امن و پنهانی نگاهداری می‌شود شرح داده است.» و باز در دنباله همین مقاله در توضیح و تفسیر این ویژگی، می‌خوانیم: «نشریه واشنگتن تایمز گزارش داد که در گواهی به قید قسم جونز آمده است که کلینتون خمیدگی زاویه داری را که به هنگام نعوظ کاملاً بارز و رفیت‌پذیر بود در برابر او به نمایش می‌گذاشت.»

و در نهایت اظهارات آقای «بنت» و کیل مدافعان کلینتون که در برنامه تلویزیونی سی.بی.اس. اظهار کرده و گواهی به قید قسم جونز را جعل محض خوانده، نقل شده است: «مطابق معاینه کامل پزشکی که روز ۳ اکتبر از رئیس جمهوری به عمل آمد مطلقاً هیچ ویژگی خاصی از هیچ نوع در او مشاهده نشد.»

برای درک مثله از نظر قضایی در این فکر بودم که: خانم جونز مدعی است که آلت جنسی رئیس جمهوری به هنگام نعوظ و فقط در آن هنگام، دارای خمیدگی زاویه دار است که بارز و قابل رویت است. از آن طرف و کیل رئیس جمهوری می‌گوید که روز ۳ اکتبر رئیس جمهوری را معاینه کامل پزشکی کرده‌اند و ابداً زاویه‌ای ملاحظه نکرده‌اند. این اظهار و کیل مدافعان در یک صورت می‌توانند محکمه پسند باشد که در حین معاینه، همان شرایط رویارویی با خانم جونز فراهم شده باشد. یعنی وضعی پیش آمده باشد که زاویه

نمایان شده باشد. اما ملاحظه کنید که در این معاینه پزشکی عده‌ای حضور داشته‌اند، پزشک اصلی و پزشک دوم که در معاینات پزشکی رسمی باید در کنار پزشک اول باشد. پرستار هم که باید باشد که دستکش دست دکتر بکند. و کیل مدافع آقای کلینتون هم که حضورش صد درصد ضروری است. حالا فرض کنیم بادی گاردها را که مکلفند آقای رئیس جمهوری را تنها نگذارند، زور آورده باشند که پشت در منتظر بمانند. بهر حال می‌شود چهار پنج نفر آدم حاضر در اتاق معاینه، و در این صورت آن چیزی که باید بخصوص مورد توجه و حتی تمجید قرار گیرد، قدرت و صلابت آقای کلینتون است که توانسته در حضور چهار پنج نفر گردن کلفت، «مورد معاینه» را به صورت «زاویه‌دار» به معرض نمایش بگذارد.

موضوع دیگری که در این باب قابل توجه است اینست که آدم فکر می‌کند رئیس جمهوری را که می‌آورند و می‌خوابانند و زاویه‌اش را در حضور جمعی امتحان می‌کنند، دیگر سرش را می‌اندازد پایین و مدتی نیش‌ها و متلک‌ها را مظلومانه زیر سبیلی در می‌کند. اما نه، این هم تصور ما آدم‌های کم روی خجالتی است. آن جورش که صدا را کلفت کند و توب بینندند توی دست و پای مردم، انگار نان و آبدارتر است. اصلاً از قدیم می‌گفته‌یکی که تصادفاً توی یک مجلسی گوز یده، بیشتر از همه تق و توق می‌کند که آن صدای مشکوک را بپوشاند. بگذریم. خدا خودش به دل رئیس جمهوری بیندازد که کوتاه بباید. چون صدام حین که از رو برو نیست. حسابش هم اینست که می‌گوید آن دفعه که به شخص من کاری نداشتند. فقط یک عده مردم تلف شدند. این دفعه هم همان است. یک عده‌ای زن و بچه تلف می‌شوند. این هم لابد مشیت الهی است. مرگ هم حق است. کل نفس ذاته الموت. به حیثیت و آبروی

من هم لطمه‌ای نمی‌خورد. چرا که مردم چشم دارند. یک چیزهایی را می‌بینند و می‌فهمند. می‌پرسند مگر فقط صدام یک چیزهایی توی صندوق خانه کاخش قایم کرده؟ می‌گویند یعنی توی دنیا ظالم تر و زورگوتر از صدام نیست؟ چطور کسی به آنها کاری ندارد؟ از همه اینها مهم‌تر، من برای خودم خیال‌م جمع است. چون این آقای کلینتون که من می‌بینم به این خوش‌بنیگی و قبراقی، هیچی که لازم نداشته باشد صدام را لازم دارد. دنیا را چه دیدی؟ آمدیم فردا همین خانم مادلن آلبرایت، وزیر خارجه اش را خواست ارتقاء مقام بدهد، صدایش زد توی اطاق و زوایه دار را نشانش داد و قال چاق شد! آن وقت توی سر کی بزند؟ توی سرژاک شیراک که نمی‌تواند بزند. دوباره، یا الله، صدام را درازش کنیدا

باری، وسط این هورم و هبا و هیمنه آقای کلینتون، که انشاء الله به خیر و بی خونریزی بگذرد، یاد ماجرای گروهبان سیف الله خان آزادان، ابواب‌جمعی کلانتری ۲ بهارستان افتاده‌ام. البته یک نوع تداعی معانی شده است. یادش بخیر آقای نبهی کرمانی، که معلم روانشناسی همه هم‌الان ما در مدارس متوسطه تهران بود. در شرح درس تداعی معانی، با دست پرواز یک کبوتر را مجسم می‌کرد با لهجه غلیظ کرمانی می‌گفت: کبوتری را در هوا می‌بینید، یاد بالون می‌افتید. حالا هم شbahت قضیه گروهبان سیف الله خان با قضیه پرزیدنت کلینتون بیشتر از شbahت کبوتر به بالون نیست. اما آدم‌هایی در وضع و من ما وقتی یک چیزی یادشان می‌آید اگر نگویند گلودرد می‌گیرند.

همان وقتی که در جوانی در دادسرای خدمت می‌کردم، در کوچه نظامیه نزدیک بهارستان ساکن بودم. گروهبان سیف الله خان، چون چند دفعه متهمان جرایم را به دادسرای آورده بود مرا می‌شناخت و حین

عبور در کوچه سلام نظامی محکم و صداداری می‌داد. به علت این آشنازی وسیله اعمال زور بندۀ هم در محله شده بود. به این معنی که موقع چرت بعدازظهر ما، کوچه را خلوت می‌کرد. آن وقت هارزه ردیف کسبه و فروشنده‌گان دوره گرد و آواز تبلیغاتی شان در تمام روز ادامه داشته: «عمل طالبی طلا گرمک- یخ بلوری- گل انار هندوانه- کاسه بشقابی- رخت نونی‌مدار- شیشه بطربی لیموناتی دواجاتی می‌خریم...» آن وقت گروهبان سیف الله خان برای رعایت حال ما اداره جاتی‌ها، از ساعت ۲ تا ۴ بعدازظهر، کوچه ما را به این فروشنده‌گان قدغن کرده بود و قدر این سعیتش را می‌دانستم. اما، یک روزی از روزها، با کمال تعجب دیدم که خلاف همیشه که گروهبان سیف الله خان متهمان را به دادسرما می‌آورد، خودش را به عنوان متهم، همراه پاسبان دیگری آوردنده. یک جوانک سروکله شکته خونین و مالین، شاکی پرونده بود و جمعی به عنوان شاهد و مدعی و بیکاره دنبالشان بودند.

گروهبان سیف الله خان این حق را به گردن ما داشت که لااقل از نظر تشریفات، رعایت حالت را بکنیم. او را تنها به اطاق خواستم و ماجرا را که در پرونده «ایراد ضرب و جرح نسبت به حسن معروف به حسن موش» عنوان شده بود، پرسیلم. همان شرح مندرج در پرونده را تکرار کرد که جوانک از عقب به او حمله کرده و در جریان زد و خورد، مضروب و مجروح شده است. چون این شرح با هیکل درشت سیف الله خان و اندام ریز طرف، درست نمی‌خواند، اصرار کردم که واقعیت را بگویید تا در حد امکان کمکش کنم. بعد از مدتی مِن و مِن و تردید، عاقبت سرکلافش باز شد. گفت:

-والله، خجالت می‌کشیم جلوی شما عرض کنیم، اما چون امر می‌فرمایید، عرض می‌کنیم. آن چند وقت پیش، یک روز، ما هندوانه

زیادی خورده بودیم، توی آن کوچه پشت لقانطه، بی ادبی است، خیلی تند ادرارمان گرفت، طوری که نمی شد صبر کرد. ناچاری وایستادیم کنار کوچه، پایین تر از مطب دکتر رستگار، بی ادبی است، ادرار کردیم. کوچه خلوت خلوت بود. اما نگو این فاطمه خانم بندانداز بالای پشت بام داشته رخت پهن می کرده، ما را دیده. یعنی زنیکه سلیطه نکرده چشم را هم بگذارد و سرش را برگرداند. بی ادبی است، زل زده نگاه کرده، ما هم، بی ادبی است، یک خال سیاهی از بچگی روی نفسمان داریم، که زنیکه گویا دیده. حالا ما از همه جا بی خبر، کارمان را کرده ایم و رفته ایم. اما فاطمه خانم، تا شب اینور آنور رفته نشته موقع پرچانگی با زن های محل گفته که نفس سیف الله خان خال دارد. اینها هم هر و کرشان را کرده اند. شوهر این فاطمه خانم که در بازارچه نایب السلطنه دکان جگر کی دارد، رفیق زن آبشاهی است. یک وقت زنک، یعنی همان زن آبشاهی، به شوخی بهش گفته: ببینم، مال تو هم مثل مال سیف الله خان آزادان خال دارد یا نه. جگر کی پرسیده تو از کجا از خال آزادان خبر داری؟ زنک روی بدجنی زنانه بهش گفته از زن خودت شنیدم. جگر کی به ناموش برخورده، رفته خانه، فاطمه خانم زنش را زده، زنش اول انکار کرده، بعد که کنک خورده، قسم خورده که از بالای پشت بام چشم افتاده. بعد همسایه ها آمده اند آشتبان داده اند. اما اهل محل ول نکرده اند. هی چاقش کرده اند که بله، فاطمه خانم می گوید خال نفس سیف الله خان این جوری است و آن جوری است. حالا ما، لام تا کام هیچ خبری از این قال و مقال ها نداریم. تا اینکه این آبشاهی روی بدجنی، یک روز که ما خانه نبودیم، به منزل ما خبر آورده بود که جگر کی شب که عرق خورده زیر بازارچه به ما فحش زیادی داده و گفته من نامردم اگر خال سیف الله خان را نبرم بدھم زنش گلوبند

کند بیندازد گردنش. منزل ما، روز مارا سیاه کرد که تو یک چیزیت  
 می شده که، این همه دیوار بوده رفته ای پای دیوار فاطمه خانم  
 وايتادي ادرار کردي. با هزار زحمت ساکتش کردیم. اما در غیاب  
 ما، وقتی این حرف جگر کی را شنیده پاشده رفته دم دکانش فحش  
 داده، گفته جلوی زنت را بگیر. ما که بیست سال است زن  
 سيف الله خان هتیم خالش را ندیده ایم. چطور زنت از بالای پشت بام  
 چهار پنج ذرعی دیده؟ جگر کی هم دکان را بسته رفته خانه، زنش  
 فاطمه خانم را گرفته تا می خورده زده، بعد کارد برداشته که سرش را  
 بيرد. فاطمه خانم فرار کرده رفته خانه قوم خویش هایش قایم شده.  
 آن وقت جگر کی با داداشش هم قسم شده اند که دور از جان شما، ما  
 را نفله کنند. ما خودمان اینها را که شنیدیم خواستیم برویم سراغ  
 جگر کی، اما منزلمان نگذاشت. گفت این لات چاقوکش است  
 می زندلت و پارت می کند. ولش کن، یواش یواش یادش می رود.  
 اما قضیه آنجا بیخ پیدا کرد که ننه جگر کی آمد پیش جناب سرهنگ  
 زاهدی رئيس کلانتری چغلی مارا کرد. گفت شما یک فکری بکنید  
 و گرنه خون راه می افتد. جناب سرهنگ هم مارا خواستند بازجویی  
 کرددند. بعد هم که قضیه را گفتم کلی دعوا کرددند که تو چرا باید  
 کنار کوچه ادرار کنی، بعد هم تازه بی ادبی است، ایراد می کرددند  
 که چرا خال داری. با این بازجویی آبروی مارا جلوی سرو همسر  
 توی کلانتری بردنند. آخر، جناب سرهنگ، دور از جان شما، گوششان  
 خیلی سنگین است. یعنی در واقع کرند. ما باید موضوع خال ناموس  
 نفمان را داد می زدیم تا بشنوند. بعد فرستادند جگر کی را آوردند  
 کلانتری.

هر چه به گوشش خواندند که عیالت از بالای پشت بام دیده، زیر بار  
 نرفت. یعنی این داداشش هم هی فته و فاد کرده بود که بله، خال

باید به اندازه یک فندق باشد تا از پنج ذرع بلندی پشت بام دیده بشود. بعد از رفتن آنها، جناب سرهنگ باز هم مارا خواستند سرمان داد کشیدند که یک فکری بکن قال قضیه را بکن. من از صبح تا شب با این توهه‌ای‌ها و نیروی سومی‌ها و سومکاهای که می‌ریزند دم مجلس تظاهرات می‌کنند اینقدر گرفتارم که دیگر نمی‌توانم مرافعه خال ترا هم داشته باشم. بالاخره جناب سرهنگ برای اینکه قال را بخوابانند قرار گذاشتند که داداش جگر کی همراه سرکارستوان فیروزی و استوار کریم آبادی بروند بالای پشت بام کلانتری، ما هم بی‌ادبی است وایستیم کنار دیوار ادار رکنیم. از آن بالا ببینند خال پیداست یا نه. ما اولش زیر بار نمی‌رفتیم. اما جناب سرهنگ گفتند یا باید اینجوری مرافعه تمام بشود یا ما را به یک کلانتری دور منتقل کنند. ما هم چون تازه توی محل دو تا اطاق به زحمت اجاره کرده بودیم ناچاری قبول کردیم. بعد تا آن‌ها رفتد بالای پشت بام، ما را مجبور کردند که رضایت دادیم سر گروهبان قاسمی با قلم نی و مرکب، بی‌ادبی است، خال نفس ما را خیلی درشت تر کرد که از بالای پشت بام معلوم باشد که اینها دیگر ایراد و بهانه‌ای نکنند. حالا بماند که ما با چه خجالتی ناموسان را جلو چشم داداش جگر کی و سرکارستوان فیروزی و استوار کریم آبادی نمایش دادیم. اما هرچی بود بالاخره قبول کردند که فاطمه خانم بندانداز، از بالای پشت بام خال ما را دیده، نه توی رختخواب. قال جگر کی کنده شد. اما برای ما دیگر چی باقی ماند؟ چه آبرویی چه حیثیتی؟ مردم پدر سوخته محل هم که ول نمی‌کردند. هر جا ما را می‌دیدند شروع می‌کردند به پچ پچ و هرّ و کرّ روی در خانه مان عکس‌های بی‌ادبی با خال می‌کشیدند. شعر می‌نوشتند: خال سیف الله سیاه و دانه فلفل سیاه - هر دو لب سوزند اما این کجا و آن کجا... حالا این متلک‌ها و

شوخی باردی‌ها هیچی، حرف ما دیگر توی محل دررو نداشت.  
دستنروش و طواف و کاسه بشقابی جای خود، بچه محصل‌های چهارده  
پانزده ساله هم توی روی ما می‌ایستادند. خوب، حق هم دارند.  
مأمور دولتی که نفس و ناموش را در بیاورد سه تا درجه دار کلانتری  
و یک شخصی تماشا کنند، دیگر کی به ریشش تره خرد می‌کند؟  
حتماً شنیده‌اید. می‌گویند که یکی از این امین خلوت‌های  
ناصرالدین شاه ازش پرسید: قبله عالم، این چه سری است که همه  
عالم از امپراطور روس تا خان خیوه و فغفور چین از قبله عالم اینقدر  
می‌ترسند، اسم قبله عالم را که می‌شنوند چهار ستون بدنشان از ترس  
به لرزه می‌افتد، اما این اهل حرم اعلیحضرت، هیچ از قبله عالم حباب  
نمی‌برند. ناصرالدین شاه گفته آخر امین خلوت، اینها ما را با  
زیرشواری دیده‌اند.

حالا فرقی نمی‌کند. شاه وزیر و بالا و پایین ندارد. فرض کنید،  
جارت است خود شما، جناب رئیس، شما که راحت این را حبس  
می‌کنید، آن را آزاد می‌کنید، اگر خدا نکرده فردا آقای دادستان و  
رئیس کل دادگاه‌ها و یک ارباب رجوع بیابند بلانتیت نفس شما  
را معاينه کنند، خیال می‌کنید دیگر تیغتان می‌برد که نزد و چاقوکش  
و چک بلا محل را اینجوری راحت بفرستید زندان؟... ما هم دیدیم،  
نخیر نمی‌شود. آزادانی که نفس و ناموش را دیدند یا باید فکر  
یک کار و کامسی دیگر بکنند یا راستی راستی آزادان آزادان باشد،  
یعنی از آزادان‌های دیگر هم آزادان‌تر باشد. چون توی این شلوغی‌ها  
کسب و کار حاضر آماده‌ای نبود، گفتیم هر چی بادا باد، آزادان آزادان  
می‌شویم. حالا بدشانی ما، این که دم پرمان افتاد، خیلی زیرتی  
بود، زیادلت و پار شد. پزشک قانونی برایش یک ماه معالجه نوشه.  
ما هم تقصیر زیاد نداریم. خدائیش از خودمان و ناموسان دفاع کردیم.

حالات این معالجه اش تمام بشود، ما هم اگر جرمی پایمان می نویسند تفاصش را بدھیم یکی دو ماهی طول می کشد، قضیه خال ما، بی ادبی است از یاد مردم می رود.

بعد از این گزارش و در واقع اعتراف صادقانه گروهبان سیف الله خان درباره علت کنکی که به شاکی زده بود - قبل از ورود شهدود متعدد

که همراه پرونده از کلانتری آمده بودند، پرسیدم:

- اما سرکار سیف الله خان، بگوییم برای آزادان تراز آزادان شدن، چطور این حسن موش را انتخاب کردی که با یک کنک لت و پار بشود؟ برای قضابلای خالت از این پسر مرد فی تر کسی را نجتی؟ - والله جناب رئیس، اولاً که بالآخره یکی را لازم داشتم که زورم بپوش برسد. دوماً به این قدر ریزه میزه اش نگاه نکنید. یک ولد الزنای عاجز چزانی است که خدا نگه اش را نیافریده. تمام اهل محل از دستش عاجز شده اند. جیب بر است، چند دفعه مادرش را کنک زده طوری که وقتی گفتم می خواسته از پشت به من بزند اهل محل ندیده باور کرده اند. سوماً با این یکی، از پیش یک خرده حسابی داشتم. آخر این داداش همان جگر کی است که پیشتر عرض کرده بودیم توی کلانتری گفته بود خال باید اندازه یک فندق باشد که از بالای پشت بام معلوم باشد.

- حالا که آزادان تراز آزادان شده ای، بالآخره مشکل خال حل شد؟

- اختیار دارید، جناب رئیس. از پریروز تا حالا که این حسن موش را سرجایش نشاندیم، جگر کی و همه کبة محل دمثان را گذاشته اند لای پایشان، دیگر نفس نمی کشند. ما که از بازارچه رد می شویم، انگار اعلیحضرت همایونی رد می شوند.

- زن های محل چطور؟

- عوضش آنها دم درآورده اند. مثل اینکه بدشان نیآمده. دیروز

پریروز از دو جا شربت و شله زرد فرستاده بودند تعارفی خانه‌ما.  
دیشب هم شوخی شوخی این منزل ما را کشیده بودند به حرف که  
معرف کنند، بی‌ادبی است، حال نفس ما چه شکلی است.

- پس زیاد هم ضرر نکرده‌ای، سیف الله خان، این حسن موش که  
جان ندارد با تو در بیفتند، شکایتش را پس می‌گیرد می‌رود توی  
سوراخ خودش، جگر کی را هم سرجایش نشانده‌ای، سبیلت هم چرب  
شده، از یک حال بیشتر از این چه موقع داری؟ به قول آن شاعر، حال  
لب سوزی داری، چی بود آن شعری که به در خانه تان می‌نوشتند؟

حال سیف الله سیاه و دانه، فلفل سیاه  
هر دو لب سوزند اما این کجا و آن کجا

## آثار عمدۀ نویسنده

### تالیفات داستانی

رمان	دانی جان ناپلئون
رمان برای کودکان و نوجوانان	ماشاء الله خان در بارگاه هارون الرشید
رمان تاریخی	حافظه ناشنیده پند
رمان	خانواده نیک اختر
نمایشنامه	ادب مرد به ز دولت اوست
نمایشنامه	پسر حاجی باباجان
مجموعه طنزیات اجتماعی	بوبول
مجموعه طنزیات ادبی	آسمون ریمون
مجموعه طنزیات سیاسی	انترناسیونال بچه پروروها
مجموعه طنزیات سیاسی و اجتماعی	رسم صولتان

### تالیفات تاریخی و ادبی

روشهای تاریخی اختلاف چین و شوروی (رساله)
مروری در تاریخ انقلاب مشروطیت
مروری در واقعه ۱۵ خرداد ۴۲
مروری در تاریخ انقلاب کیفررانه
مروری در تاریخ انقلاب اکبر روسیه
صدق باز مصلوب
طنز فاخر سعدی

## ترجمه‌ها

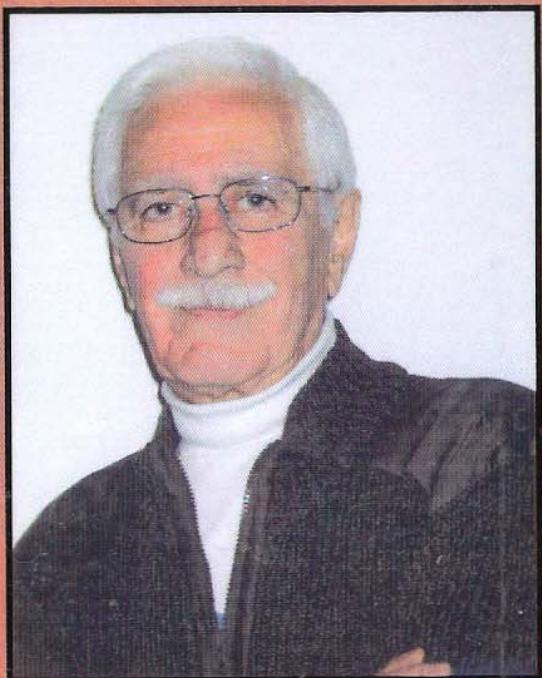
---

نمايشنامه اثر مولی ير	خيس
نمايشنامه اثر مولی ير	بورژوا ژانتى يوم
نمايشنامه اثر ولتر	نانين
نمايشنامه اثر ولتر	آلزير يا اميريكائيان
رمان تاريخ اثر آن ماري	دزيره
سلينکو	شوایک سریاز پاکدل
رمان اثر یاروسلاوهاشک	

IRAJ PEZESHKZAD

## Rostam Sowlatan

A Collection of  
20 Short Satire Stories



نویسندهٔ دائی جان ناپلئون، در این کتاب، رویدادهای بیست و چند سال اخیر زندگی ایران و ایرانیان را، در قالب حکایت‌های تخیلی، با قلمی شاد و گزنه، مرور کرده است.

ایرج پزشک زاد در تهران به دنیا آمده است. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تهران و عالی را در فرانسه در رشته حقوق به انجام رسانده است. مدتی با مطبوعات با نام مستعار الف. پ. آشنا، همکاری کرده است. چند سال به سمت قاضی در دادگستری وسیپس به عنوان دیپلمات تا مقام سفیری، در وزارت امور خارجه ایران خدمت کرده است. پس از انقلاب در غربت به کار تحقیق ادبی و تاریخی اشتغال دارد.

\$20.00

www.ketab.com



شرکت کتاب

Rostam Sowlatan

ISBN 1-59584-077-X

52000



9 781595 840776